



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

ترجمہ

العقائد

عبدالحمید امینی

جلد ۱۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه الغدير

نویسنده:

علامه امینی (ره)

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	ترجمه الغدير - جلد ۱۹
۸	مشخصات کتاب
۹	تقریظ آیه الله سید صدر الدین صدر بر غدیر
۱۰	تقریظ حجه الاسلام و المسلمین شیخ مرتضی آل یاسین
۱۱	تقدیر نامه ای از حجه الاسلام سید محمد شیرازی
۱۲	چند تقریظ گرانقدر
۱۳	شعراء غدیر در قرن ۰۹
۱۳	غدیریه حافظ بررسی
۱۳	نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی ها
۱۳	روایاتی که در تمجید خلفای سه گانه آورده اند
۲۸	بیعت کردن پسر عمر و خود داریش از بیعت
۲۸	اشاره
۳۶	اجماع و اتفاق عمومی بر بیعت یزید
۴۱	گفته ها و کارهای عجیب پسر عمر
۴۱	اشاره
۴۸	عقیده پسر عمر درباره جنگ داخلی و نماز
۴۸	اشاره
۵۳	اکنون بیایید به سراغ نماز پسر عمر برویم
۵۷	بهانه دیگر پسر عمر
۶۳	پسر عمر بدعت های پدرش را احیا می کند
۶۷	روایات پسر عمر
۷۱	روایاتی در تمجید خلفای سه گانه آورده اند

- ۷۱ اشاره
- ۷۲ رجال سندش
- ۷۷ بررسی مناقب ابوسفیان
- ۸۲ محبوبترین اصحاب نزد پیامبر
- ۸۶ درنده خلیفه شناس و معجزه ای برای خلفا
- ۹۳ ریگ ها در دست خلفا تسبیح می گویند
- ۹۳ اشاره
- ۹۴ آمدن خلفا به نزد پیامبر نیز به ترتیب خلافت یافتن آنان است
- ۹۸ حمله عاصمی به شیعه به استناد حدیثی سست
- ۹۹ آیا واقعا سه خلیفه مژده بهشت گرفته اند
- ۱۰۲ آیا حسین از سه خلیفه و از معاویه تجلیل می کند؟
- ۱۰۸ بررسی روایتی که آن ده تن را از بهشتیان معرفی می کند
- ۱۱۸ روایتی از ابوذر در فضیلت عثمان و..
- ۱۲۰ آیاتی که در مناقب خلفا نازل کرده اند
- ۱۲۴ فضیلت تراشی برای معاویه پسر ابو سفیان
- ۱۲۴ اشاره
- ۱۲۵ روایاتی مستند از پیامبر در نکوهش معاویه
- ۱۲۷ بررسی سند این روایت
- ۱۲۸ بررسی رجال سند این روایت
- ۱۲۹ نظری به رجال سندش
- ۱۳۳ سخنانی از علی در نکوهش معاویه
- ۱۴۰ سخنانی از یاران بزرگ پیامبر در نکوهش معاویه
- ۱۴۸ یک زن در برابر معاویه او را نکوهش و علی را ستایش می کند
- ۱۵۱ تبار معاویه

- ۱۵۵ عایشه معاویه را به فرعون تشبیه می کند
- ۱۵۶ گفتگوی دلیرانه یکی از یاران علی با معاویه در زندان
- ۱۵۸ داوری یک تن دیگر درباره معاویه
- ۱۵۹ محاکمه معاویه و صدور رای در حقش
- ۱۶۱ شرابخواری معاویه
- ۱۶۵ ربا خواری معاویه
- ۱۷۱ معاویه نماز را در سفر تمام می خواند
- ۱۷۲ بدعت اذان گفتن برای نماز عید
- ۱۷۴ معاویه نماز جمعه را چهارشنبه می خواند
- ۱۷۷ بدعت دو خواهر را همزمان به همسری داشتن
- ۱۷۸ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

ترجمه الغدير - جلد ۱۹

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.

عنوان قراردادی : الغدير فى الكتاب و السنه و الادب .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الغدير / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزما محمد.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری : ۱۱ ج

شابک : دوره : ۹۶۴-۳۰۹-۳۶۶-۲ ؛ ج ۱ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۳۷-۴ ؛ ج ۲ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۶۸-۴ ؛ ج ۳ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۴۶ ؛ ج ۴ :

۹۶۴۳۰۹۳۶۵۴ ؛ ج ۵ : ۹۶۴۳۰۹۷۳۹۰ ؛ ج ۶ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج ۷ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج ۸ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج ۹ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج ۱۰ :

۹۶۴۳۰۹۷۶۹۲ ؛ ج ۱۱ : X-۷۲۰-۳۰۹-۹۶۴

وضعیت فهرست نویسی : فایا(چاپ دوم/ برون‌سپاری)

یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی‌شیرخ الاسلامی، جلد سوم جمال

موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی، جلد هفتم و هشتم اکبر

ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : ج ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج ۳ و ۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج ۸، ۱۱ (چاپ اول: ۱۳۸۶) (فیبا).

یادداشت : ج ۹، ۱۰ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدير.

عنوان روی جلد : ترجمه الغدير.

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق - اثبات خلافت

موضوع : غدیر خم

شناسه افزوده : واحدی محمدتقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-

شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴ الف/غ۸۴۱ ۴۰۴۱ ۱۳۸۷

رده بندی دیوبی : ۲۹۷/۴۵۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۴-۱۹۶۷۲

تقریظ آیه الله سید صدر الدین صدر بر غدیر

بسمه تعالی

استاد و پیشوایی عالیقدر حضرت شیخ عبدالحسین امینی نجفی

... جلد اول " غدیر را که چاپ دوم شده است دریافت کردم، و دیدم بیش از چاپ اول در خور تقدیر است. مدتی بود می خواستم درباره این کتاب ارزنده و عزیز، تقریظی بنویسم، و احساس خوشوقتی خویش را بیان نمایم، و مقام و اهمیتی را که برایش قائلم، لکن پیشامدها نگذاشت که این خواست را بر آورم. اکنون با عرض پوزش تاخیر، سخنی تقدیر آمیز به حضرتت عرضه می دارم. کتاب ارزنده‌اترا با شوق و اعجاب فراوان دریافت کردم، و دیدم به هر دریائی فرو رفته ای گوهری فراچنگ آورده و درخشان ترین مروارید و مرجان، و در هر میدان که تاخته ای بر همه سبقت جسته و جایزه قهرمانی را ربوده ای، چون موضوعی رابه بحث و تحلیل کشیده ای، نتیجه ای به حق و بر صواب گرفته ای و هنگامی که در زمینه ای به تحقیق پرداخته ای حقیقت را بر آورده ای. " غدیر، " شاهکاری است، در آن تتبع استادانه وامین، با نقل صحیح و دقیق، و حسن ارزشیابی و نقد، و اصالت رای فراهم آمده است و کمتر کتابی یافت می شود که چنین مزایائی یکجا در آن گرد آید، و پنجمین مزیت که آن راست خوش بیانی و حسن ریخت مطالب است، و چون این همه به نظر گرفته آید پسند افتد و دانسته که در میان اقرائش پرچمی راماند بر فرازش مشعلی افروخته!

دائرة المعارف اسلامی است. در بوستانش گونه گون گل و ریحان از فضائل و

[صفحه ۶]

معارف که همه تالیفات پیشینیان از آن تهی است، و این از آن استاد نگارنده و محقق، تازه نیست و نه شکفت که پیشوائی و استادی علامه است و تنی از مفاخر شیعه و از خوبان پایتخت دین و دانش " - نجف اشرف. " و چه دانی از " نجف اشرف ! " که تقریباً هزاره ای بر پا است و از آن موسس که پدید آورنده و نگه دارنده اش امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع) - دروازه شهر دانش الهی و مولف از برجسته ترین فارغ التحصیلان این دانشگاه با شکوه است. پس بیراه نخواهد بود اگر بگوئیم " غدیر " رساله پایان تحصیلی وی در دانشگاه نجف اشرف است که طراح و نگارنده اش را به افتخار دریافت گواهی نامه فارغ - التحصیلی نائل آورده، و موضوع رساله را به مناسبت موسس آن دانشگاه " ، حدیث غدیر " قرار داده است، بر پوینده آن حدیث و بر موضوع حدیث هزاران درود و ستایش جاودانه...

خدامولف را و ما را توفیق دهد در دو سرای نیکبخت باشیم و در هر دو زندگانی سعادت‌مند و رستگار، بر وی درود و تحیت باد.

قم - سید صدر الدین صدر ۲۴

ربیع الثانی ۱۳۷۲ ه. ق

[صفحه ۷]

تقریظ حجه الاسلام و المسلمین شیخ مرتضی آل یاسین

بسم الله الرحمن الرحيم

علامه توانا، و محقق بزرگ، سلام و درود بر شما

اگر در میان خوانندگان عزیز کتابت کسانی باشند که توانسته اند احساس خود را نسبت به کتاب گرانمایه ات- غدیر- بیان نمایند، من از جمله جماعتی دیگرم، و آنان که چاره ای ندارند جز اعتراف به عجز خویش از بیان احساسی که نسبت به آن کتاب در ایشان برانگیخته می شود. چنانکه هر چه بکوشند باز نمی توانند احساس خویش را بدان که هست به زبان آورند. و این نه از آن سبب است که خواست و مقصود خویش نتوانند بیان کنند، بلکه بدان سبب که چنان احساس طغیانگر و پر خروشی به ایشان دست می دهد که از مرز بیان و زبان می گریزد و فراتر نمی رود و به زنجیر سطور و کلمات در نمی آید و بیان و کلمه و سخن را هر چه توانائی و امکان باشد باز نمی تواند که پایست آن احساس شود.

بسیار تقریظ و ستایش از ستاینندگان گرانقدرت خوانده ام و بر این که به اندازه توانائی قلم و بیان در میدان سپاس و تقدیر اثر ارزنده ات گام زده اند سپاسشان نهاده ام، لکن در عین حال دیده ام که سخنان تقدیر آمیز و تمجیدهاشان گرچه برخی تعالی معنا را مقرون به تعالی ذات گشته اند- هرگز و نه حتی اندکی از احساس خروشان و شورانم را نسبت به آن کتاب معجزه آسا باز ننموده اند و نه هیچ از آن تلاش ها که در وصول به تقدیر و سپاس سر زده به گرد مقصود رسیده است. به همین سبب، برایم تردیدی نماند در این که همان به که هیچ به زبان نیاید

[صفحه ۸]

جز اعتراف به عجز بیان.

کدام نکوهش تواند که بر این اعتراف وارد آید در حالی که اعترافی است به عجز از اقدام به اعجاز و مگر جز پیامبران یا تنی چند که خدا برای دینش پدید آورده و پرورده، کسی هست که اعجاز تواند کرد، همان مردان که خدا بدون این که به مقام پیامبری نائل آوردشان معجزه ها به دستشان به ظهور رسانده است؟ همانسان کنون، به دست آیتی پدیدار کرده است که در قرون و اعصار جاودانه خواهد ماند. به راستی این آیت چاودانه تو است که رمز نبوغ و شخصیت نادرست خواهد بود، و نسل های بشر، چون صفحات سپید و درخانش را ورق بزنند، به دیده بصیرت بر گنگ های سیمین شخصیت تو را خواهند نگرست و در خلال سطور تابانش، قدرت کلک رخشان را، و از لابلای مساعی پر قدرتی که در آن بکار رفته، به عظمت کوشش مستمر و پشتکار پهلوانیت پی خواهند برد و به زحمتی که در راه حق کشیده ای و شورش دلیرانه ای که برای یاری حق و راستی نموده ای، شورش حماسه آفرین انسانی دلیر و قهرمان و رزم آور و غیرتمند بگاهی که به حمایت ناموشش بر می خیزد و برای دفاع از شرف و افتخارش.

گوارا بادت این پیروزی عظیم و پر شکوه که بدست آورده ای، آن پیروزی که ترا به مرتبه قهرمان ایمان نشانده است و به مقام یاوران اسلام. از خدای متعال مسئلت می نمایم که به احترام عزیزترین بندگانش، و گرامی ترینشان ترا در پناه عنایتش بدارد تا کار تحقیق و تالیف خویش به پایان آری. و توفیق دهد تا از عهده اتمامش بر آئی، و این از لطف متعالش به دور نباشد و نه از کرم نامتناهیش. در پایان چون نخست، بر شما درود می فرستم و سلام و سپاس می گویم و رحمت پروردگار برایت می جویم.

مرتضی آل یاسین

۲۳ رمضان ۱۳۷۱. ق

[صفحه ۹]

تقدیر نامه ای از حجه الاسلام سید محمد شیرازی

فرزند بزرگوار حضرت آیه الله سید مهدی حسینی شیرازی

"خدا کسانی را که ایمان آوردند به گفتار ثابت در زندگی دنیا و در آخرت ثابت نگه میدارد"

همچنان در خاطر داشتم نامه تقدیر آمیز و حاکی از اخلاص ارادتی به آستان استاد علامه عالیقدر، آیه الله مجاهد و نابغه عصر "امینی" بنویسم و حضرتش را هر چه بایسته تر درود گویم و ثنا خوانم ثنائی مدام. لکن چون می دانستم از عهده این وظیفه در قبال قهرمان جهان دانائی و فضیلت بر نمی آیم، دست از آن نگه میداشتم. اما از آنجا که به لطف و بزرگواریش اطمینان دارم بر آن شدم تا در ادای این مهم از هر چه در توانم هست کوتاهی ننمایم. اکنون با همه تلاشم و هر قدر از اندیشه ام مدد می جویم، می بینم باز- گر چه مشتاقم- نمی توانم سپاسی را که در خور آن علامه یگانه باشد بجای آورم.

سرور من در دریای بیکران کتاب گهر بارت گشتم- کتابی که چون هر جلد ستاره آسایش در آسمان ظاهر می شود، دلها را به فراز خویش می گرواند و دیدگان را مسحور جلا و صفایش می نماید و شیفتگی و دل بستگی حق طلبان را به آن حد و حسابی نیست- و دیدم از هر لحاظ بمانند و کرامند است از حیث زیبایی ترتیب، و حسن بیان، یا از لحاظ سبک تنظیم مطالب، و موضوعات بدیعش، و سرشاری حقائق و استواری منطق، و خالی بودنش از پیچیدگی و ابهام.

[صفحه ۱۰]

بعلاوه، مظاهر صدقش آشکار است و درخشندگی مطالبش پدیدار دلائلش متقن و معالمش روشن، حجتش دلپسند و برهانش نیرومند. شیعه را در معرکه بحث و استدلال، برهانی است بران و در پیکار اعتقادی سنگری بامان. او را مدال افتخار است و نشان ترقی و استمرار.

در آن آیات محکم و واضح و براهین متین را گرد آورده ای. در جهان اسلام بنائى استوار ساخته ای که جاودان خواهد بود و تا آسمان و زمین بر پاست بر قرار. نهالی بر نشانده ای که به فرمان ایزد، همیشه پر بار خواهد بود. خدایت مدد کند و پاداش دهد که به میدان پیکار راه حق در آمده و بس رنج برده ای و راه دین حنیف نموده ای و ریشه باطل برکنده و بر آورده ای و بدعت های جماعت و باطلگی را بر نموده و افسونشان بر باد کرده ای و سیلی حقائق بر گوششان نواخته ای و دروغ و نیرنگ روایاتشان را بر ملا- ساخته ای. و این جمله از چون توئی بعید نیست که تو همان مردی که در سر زمین مقدس اقامت داشته ای و بر آستان شهر دانش- دانش پیامبر بلند پایه- آشیان کرده ای و پیوسته بدان درگاه آمد شد داشته و کسب فیض نموده ای. از آن که جانبازی ها و نبردها کرده تا خلق زبان به حقیقت درخشان "لا اله الا الله و محمد رسول الله" گشوده اند بدور نیست که در کتب عظیم و مدرسه جهانی و دانشگاه ازهرش، مردی را پرورد که با تبع بران راستی بر منافقان حمله آورد تا اعتراف نمایند که امیر المومنین علی ولی الله است. یا از آن پاسدار غیرتمند حریم مسلمانان چه شگفت که بر مرز و بوم دژ تسخیر ناپذیرش قهرمانی را به نگهبانی و دفاع بگمارد که بر اهل باطل پرخاش جوید و چوب و ریسمانی را که به افسون و جادوگری در حرکت نشان می دهند از میان بردارد، زیرا که بافته و ساخته شان جز حيله جادوگران نیست و جادو به هر گونه که تلاش ورزد توفیق نمی یابد.

استاد بزرگوار خدایت بهترین پاداش دهد که کتاب بدیعت نه تنها دفاع از پیامبر اکرم و خاندان پاک رسالت و آنان را که خدا از پلیدی پیراسته و پاک و منزّه گردانیده در بر دارد، بلکه علاوه بر آن دائره المعارف بزرگی است حاوی گونه گون علوم و حقائق تابناک، و دقائق لطیف و ادبی پسندیده، و گنجینه ای است مایه همه گونه لذت دل و جان.

[صفحه ۱۱]

در عصری که جهل و گمراهی بر اندیشه ها سنگینی می نماید، جامعه اسلامی سخت نیازمند چنین کتابی بود. کتابی که سخن از روی حق بگوید و پرده جهل و ضلالت بدرسد. همواره در حمایت پروردگار بمانی و به صلاح و رستگاری بخوانی و مشعلی فروزان باشی راه نمای امت اسلام. جان و قلمت پاک باشد و در خدمت اسلام و مسلمانان که نوشته ات با کتاب گرامی الهی راست آمده است. سپاس خدای پروردگار جهانیان راست و درود و رحمت الهی بر شما.

محمد بن مهدی حسینی شیرازی

جمادی الثانی ۱۳۷۳ - کربلا

[صفحه ۱۲]

چند تقریظ گرانقدر

- ۱- نامه گهرباری از استاد بزرگوار حجه الاسلام آیه الله حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی، مولف کتاب شکوهمند "الذریعه الی تصانیف الشیعه" عز و وصول بخشید. بر لطف بی دریغش هزاران سپاس.
 - ۲- نامه ای دل انگیز از جناب سید نور الدین موسوی جزائری- مقیم کربلا- دریافت کردیم. تقدیرش را بسیار سپاس می گوئیم.
 - ۳- گرامی نامه ای از جناب سید جلال الدین موسوی طاهری- مقیم قم- دریافت شد که پر تو ادب و بلاغت و فصاحت از آن می درخشد. مایه تشکر فراوان است.
 - ۴- تقدیر نامه ای به نظم و به نثر از فاضل و ادیب دانشمند شیخ موسی فرزند علامه عالیقدر استاد بزرگوارمان شیخ هادی مرندی غروی، دریافت کردیم. خدایش زنده بدارد.
- اگر خدا بخواهد متن این تقریظ ها را در جلدهای بعد ثبت می کنیم.

[صفحه ۱۳]

جلد نوزدهم و بیستم

مشمول است بر:

- ۱- رسیدگی و تحقیق در متن و سند روایاتی که در تمجید خلفا است.
- ۲- بحثی در مبالغه و فضیلت پردازی برای معاویه.
- ۳- تحلیل روحیه و کردار معاویه و روشن کردن تاریخ سیاه زندگیش.

[صفحه ۱۵]

بسم الله الرحمن الرحيم

منزهی تو ما با سپاسگزاری ترا منزه می شماریم و مقدس می دانیم. حق نداریم به خدا و حقایقی که به ما رسیده ایمان نیاوریم و در عین حال طمع به این بیندیم که پروردگاران ما را به جرگه مردم صالح در آورد.

مردم به شما برهانی (و دلیلی روشن و قاطع) از جانب پروردگارتان رسیده است. این بیانی برای مردم است و هدایتی و موعظه‌ای برای پرهیزگاران. من برایتان حکمت آورده‌ام تا برای شما پاره‌ای از موارد اختلافتان را بیان و حل نمایم. و در عین حال می دانیم که عده‌ای از شما تکذیب خواهند کرد. کسانی که به ایشان کتاب (آسمانی) رسیده، فقط بعد از این که بیان روشن و قاطع به ایشان رسید از دور آن (یا از گرد هم) پراکنند. آنچه را به شما دادیم محکم بگیرید و نیکوترین چیزهایی را که از جانب پروردگارتان فرستاده شده (یعنی دین را) پیروی کنید. کسانی را پیروی کنید که از شما مزد نمی طلبند و هدایت یافته‌اند.

ما سرگذشتشان را به راستی برایتان داستان می کنیم. همگی به پیوند الهی چنگ آویزید و نپرا کنید، و خدا و پیامبرش را فرمان برید و دعوا و کشمکش نکنید که شکست می خورید و اعتبار و اقتدارتان از بین می رود.

مثل کسانی نشوید که از هم و از گرد دین پراکنند و پس از دریافت بیانات روشن و برهان آسا اختلاف پیدا کردند. آنها پدرانشان را گمراه یافتند و در نتیجه در پی ایشان روان گشتند. و مسلم است که پیش از اینها، بیشتر نسل‌های پیشین به گمراهی رفته‌اند. درباره خدا پس از این که به او پاسخ موافق داده شد به بهانه آوری

[صفحه ۱۶]

و دلیل تراشی برخاستند. بهانه‌شان بر باد و تباه است. بنابراین هر کس درباره خدا باتو- پس از این که به علم دریافته‌ای * به بهانه آوری و دلیل تراشی برخاست، به او بگو: بیائید فرزندانمان و فرزندانمان را فرا خوانیم و زنانمان و زنانتان را و خودمان را و خودتان را، آنگاه به دعا بخواهیم تا لعنت خدا بر دروغگویان باشد

امینی

[صفحه ۱۷]

شعراء غدیر در قرن ۹**غدیریه حافظ برسی****نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی‌ها****روایاتی که در تمجید خلفای سه گانه آورده‌اند**

۴- بخاری در " صحیح " خویش، بخش مناقب، فصل " فضائل و برتری ابو بکر پس از پیامبر (ص) " روایتی ثبت کرده است از طریق عبد الله بن عمر می گوید: " ما در زمان پیامبر (ص) افراد مردم را به لحاظ خوبی و برتری متمایز می ساختیم، ابتدا ابو بکر را خوب ترین فرد می شمردیم و سپس عمر بن خطاب را و پس از آن دو عثمان بن عفان- رضی الله عنهم- را تعیین می کردیم " در فصل " مناقب عثمان سخن عبد الله بن عمر را بدین عبارت ثبت کرده است: " در زمان پیامبر (ص) هیچکس را همتای ابو بکر نمی شمردیم. و سپس همتای عمر و آنگاه عثمان، و چون از این سه می گذشتیم، دیگر اصحاب پیامبر (ص) را رها کرده میانشان امتیازی قائل نمی شدیم ".

بخاری در تاریخش، آن روایت را به این شکل نوشته است: " در زمان پیامبر (ص) و پس از وی می گفتیم: بهترین اصحاب پیامبر (ص) ابو بکر است بعد عمر سپس عثمان ".

احمد حنبل در " مسند " از زبان عبد الله بن عمر چنین ثبت کرده است: " ما وقتی پیامبر خدا (ص) زنده بود و اصحابش بسیار بودند چنین بر می شمردیم: ابو بکر، عمر، عثمان. و آنگاه دم فرو می بستیم "

[صفحه ۱۸]

ابو داود و طبرانی از ابن عمر چنین روایت کرده اند: " ما وقتی پیامبر خدا (ص) زنده بود این طور می گفتیم: برترین فرد امت پیامبر (ص) پس از وی ابو بکر است و بعد عمر و سپس عثمان. پیامبر خدا (ص) این سخن را می شنید و تکذیبش نمی کرد " ابن سلیمان در " فضائل اصحاب " روایتی دارد از طریق سهیل بن ابی صالح از پدرش از عبد الله بن عمر که " ما میگفتیم: هر گاه ابو بکر و عمر و عثمان بروند مردم برابر و همسان می شوند. پیامبر (ص) این را می شنید و تکذیب نمی کرد " نوشته: " ما در زمان پیامبر (ص) می گفتیم: ابو بکر و عمر و عثمان. یعنی به خلافت می نشینند " یا بعبارت ترمذی: ما وقتی پیامبر خدا (ص) زنده بود می گفتیم " ... یا چنانکه بخاری در تاریخش نوشته: " ما در زمان پیامبر (ص) می پرسیدیم که کسی پس از پیامبر (ص) عهده دار این کار (= حکومت) خواهد شد. می گفتند: ابو بکر، بعد عمر، سپس عثمان. آنگاه سکوت می کردیم "

این روایت را آن جماعت پایه ای ساخته اند برای به کرسی نشاندن آنچه انتخابات می نامند و حاکمیت ابو بکر و عمر و عثمان را از طریقش انجام یافته می دانند. متکلمان آن جماعت، در بحث امامت بهمین روایت استناد و استدلال می کنند، و بدنبال ایشان علمای حدیث به آن اهتمامی عجیب می نمایند و در ثبت آن دم از تصویب و صحت و اهمیت می زنند و بس می بالند و شادی می نمایند، خیلی از آنها چون بدین روایت رسیده اند، در شرحش پر گفته و در مجالش تاخته اند. آنچه را " خلافت را شده " می نامند بر شالوده همین روایت نهاده است، و در صحت و مشروعیت بیعت سقیفه- که تاریخ اسلام را به نکبتش آلوده و مسلمانان را پراکنده و روابط دینیشان را گسسته و مصیب ها بر سرشان تا به امروز در آورده است- به همین اشاره می نمایند. به

[صفحه ۱۹]

همین سبب با توفیق الهی، سخن را در این خصوص بسط میدهیم تا حق مطلب ادا گردد و ماهیت این روایت به روشنی آشکار شود. آنگاه هر که به گمراهی می رود دانسته و پس از اتمام حجت رفته باشد و هر که صراط مستقیم حقیقت را می جوید در پرتو مشعلی فروزان آن راه پوید.

عبد الله بن عمر، در دوره پیامبر (ص)- آن زمان که ادعا می کند افراد مردم را به لحاظ خوبی و برتری متمایز می ساخته و تعیین

مقام می‌کرده است- در عنفوان جوانی بوده، حتی در سال هائی از آن دوره، به حد بلوغ نمی‌رسیده است و بهمین جهت پیامبر گرامی به او اجازه شرکت در جنگ " بدر " و " احد " را نداد و تنهادر جنگ خندق- که بنا بر نوشته " صحیح " پانزده سال بیش نداشته- او را اجازه جنگ داد. بنا بر همه اقوالی که در تاریخ ولادت و هجرت و وفات پیامبر (ص) هست، عبد الله بن عمر به هنگام وفات پیامبر (ص) بیش از بیست سال نداشته است. طبعاً چنین کسی را با این سن و سال عهده دار تعیین خوبی و برتری اصحاب کهنسال و برجسته ترین چهرهای امت اسلام نمی‌کنند و از او در این باره نظر نمی‌خواهند و وی را داور نمی‌سازند، زیرا داوری در این زمینه، و تشخیص و تعیین مایه فضیلت آنان، مستلزم ممارستی طولانی و معاشرتی مستمر و تجربه ای فراوان و رایب صائب و بینشی ژرف و دقت نظری بنهایت است و پختگی عقلی می‌خواهد که خود مقرون با درایت و تجارب حیاتی است.

چنین کار از کسی ساخته است که علاوه بر همه اینها، مقتضیات فضیلت و مایه برتری را تشخیص بدهد و به درستی بشناسد و روحیه اشخاص را کاویده و به درون ضمیرشان در آمده، و ضمناً قدرتی نفسانی داشته باشد که دستخوش تمایلات هوا خواهانانه نگردد، و عبد الله بن عمر، چون در آن زمان خردسال بوده از این جمله خصال بهره نداشته است، و همین روایتش، خود بزرگترین گواه است بر فقدان آن ملکات فاضله. ابو غسان دوری می‌گوید: نزد علی بن جعد بودم. و این روایت عبد الله بن عمر را در حضورش خواندند که می‌گوید در زمان پیامبر خدا (ص) ما

[صفحه ۲۰]

برتری افراد را بر یکدیگر تعیین می‌کردیم و می‌گفتیم: بهترین فرد این امت پس از پیامبر (ص) ابو بکر است و عمر و عثمان. و این گفته به اطلاع پیامبر (ص) میرسید و تکذیب نمی‌نمود. علی بن جعد گفت: این پسرک را نگاه کنید که بلد نبود زنش را طلاق بدهد، می‌گوید: ما برتری افراد را بر یکدیگر تعیین میکردیم!...

کسی که عبد الله بن عمر را شناخته و تاریخ سیاه زندگیش را خوانده باشد، میدانند که نه تنها در عنفوان جوانی، بلکه در سالخوردگی نیز سست رای و خام و نابخرد و هوا پرست بوده و از آن خصال- که گفتیم لازمه تشخیص و تمیز شخصیت‌های امت است- بهره نداشته است. بزودی پاره ای از آراء و نظریات سخیف و نادرستش را به نظر تان خواهیم رساند.

بگذار عبد الله بن عمر و امثالش- به خیال خود برای اصحاب و مولای متقیان تعیین مقام و مرتبه نمایند و تنی چند را برگزیده بر دیگران ترجیح و مزیت نهند، لکن " پرودگارت هر چه بخواهد می‌آفریند و بر می‌گزیند، و برگزیدن و ترجیح دادن حق آنان نیست، و هیچ مرد و زن مومن هنگامی که خدا و پیامبرش فرمانی صادر کردند حق برگزیدن و ترجیح دادن و اختیار کار خویش ندارند "

بگذار بخاری و پیروانش روایت باطل و بی اساس را " صحیح " بشمار آورند. به یاوه هاشان گوش کن و از گستاخیشان در یاوه گوئی و نشر باطل مهراس " هر گاه قانون (حاکم بر طبیعت و جامعه) از هوای دل و دلخواهشان پیروی می‌کرد آسمان ها و زمین و هر که در آن است تباه میگشت. ما برایت، آیتی از جانب پرودگارت آوردیم. و درود و ایمنی کسی راست که مایه هدایت را پیروی نماید "

ابو عمر در کتاب " استیعاب " شرح حال علی (ع) می‌نویسد: حدیث ابن عمر را که می‌گوید " ما در زمان پیامبر خدا (ص) می‌گفتیم: ابو بکر بعد عمر بعد عثمان. آنگاه سکوت می‌کردیم " ابن معین نادرست و زشت خوانده و

[صفحه ۲۱]

درباره اش سخنی تند و خشن گفته است، زیرا کسی که چنین بگوید و عقیده داشته باشد بر خلاف اجماعی سخن گفته و عقیده بسته که علمای حدیث و فقهای سلف و خلف اهل سنت داشته اند و معتقد بر این که علی پس از عثمان - رضی الله عنه - از همه مردم برتر است، و این چیزی است که هیچ کسی درباره اش اختلاف ندارد، بلکه اختلاف در برتری علی و عثمان بر یکدیگر است و نیز پیشینیان در برتری علی و ابو بکر بر یکدیگر اختلاف پیدا کرده اند. بنابراین همین اجماعی که صورت گرفته، دلیل بر این است که حدیث ابن عمر توهم و غلط است و اگر سندش صحیح هم باشد باز معنایش نادرست است.

ابن حجر پس از نوشتن خلاصه سخن "ابو عمر" می نویسد: "درباره روایت عبد الله ابن عمر چنین نیز گفته شده که لازمه این که در آن هنگام (یعنی زمان پیامبر (ص)) علی را از دیگران برتر نمی دانسته اند، آن نیست که هیچ گاه و بعدا برتر ندانسته باشند. و آن اجماع پس از زمانی که ابن عمر معین می کند صورت گرفته است. بنا بر این، حدیث عبد الله ابن عمر از نادرستی بیرون می آید."

ابن حجر و کسی که بر سخن "ابو عمر" حاشیه زده، ندانسته اند اجماعی که از آن یاد می کنند، بر اساس و به استناد خصال و کردار و سابقه ای صورت گرفته که امیر المومنین علی (ع) در زمان پیامبر (ص) - همان زمان که عبد الله بن عمر از اعلام برتریش بر دیگران خود داری کرده و سکوت نموده - داشته است نه به اعتبار فضائل یا کرداری که بعدها کسب کرده و بروز داده باشد، به استناد و بر مبنای همان فضائل و خصلتی که قرآن و سنت از آن تمجید کرده اند. بنا بر این اگر از اعلام برتری وی پس از ابو بکر و عمر و عثمان بر دیگران خود داری و سکوت نموده باشند، به معنی این است که او را همواره و بعدها نیز چنین شمرده اند. در اجماعی که صورت گرفته هر گاه او را به خاطر فضائل و خصال و روحیه و تفوق اخلاقی که در قرآن و سنت به شرح آمده بر دیگران برتر دانسته اند چون آن فضائل و خصال را در تمام ادوار حیاتش خواه در دوره

[صفحه ۲۲]

پیامبر (ص) و خواه روز وفاتش یا پس از آن داشته برتریش بر همگان همیشگی است و اختصاص به زمان معینی ندارد، و گر نه، در صورتی که او را - در اجماعی که کرده اند - به خاطر سالخوردگی و امثال آن برتر دانسته و ترجیح داده اند، این ملاک ها و موازین چیزی نیست که در تشخیص و تعیین مرتبه اشخاص معتبر باشد. و مانع اینها را به رسمیت می شناسیم و نه او را با این موازین تباه و سخیف بر دیگران برتری می دهیم و اینها همان ملاک ها و موازین تقلبی و پوچی است که آن جماعت در سقیفه و روز بیعت ابوبکر، به وسیله اش مردم ساده دل را به دام انداختند و تا امروز بر پای خرد ساده لوحان می بندند.

کاش کسی که بر ایراد "ابو عمر" بر حدیث عبد الله بن عمر حاشیه زده و توجیهی برای تصحیح حرف عبد الله بن عمر ساخته، اگر نمی خواست به همه آنچه در قرآن درباره مولای متقیان آمده و احادیث صحیح و ثابتی که درباره وی هست باور داشته باشد، حد اقل آنچه را علمای حدیث جماعت خودش از قول "انس" آورده اند تصدیق می کرد و بر اساس آن، و درباره حدیث عبد الله بن عمر سخن می گفت. "انس" می گوید: "رسول خدا (ص) فرمود: خدا دوست داشتن ابوبکر و عمر و عثمان و علی را همانگونه برایتان واجب شمرده که نماز و زکات و روزه و حج را واجب شمرده است. بنا بر این، هر کس برتری آنان را انکار نماید، نماز و زکات و روزه و حجش درست و پذیرفته نخواهد بود"

چه فرق فاحشی است میان نظر عبد الله بن عمر با عقیده و گفته پدرش عمر درباره علی بن ابی طالب (ع) که "این مولای من و مولای هر مومنی است. هر که او مولایش نیست مومن نیست"

آن جماعت شاید برای پوشاندن رسوائی حرف عبد الله بن عمر، و به منظورهائی از نقد گزنده " ابو عمر - " مولف " استیعاب - " روایتی از طریق

[صفحه ۲۳]

جعده بن یحیی از علاء بن بشیر عبسمی از ابن ابی اویس از مالک از نافع از عبد الله بن عمر جعل کرده اند که می گوید " : در دوره رسول خدا (ص) میان افراد برتری نهاده می گفتیم: ابو بکر و عمر و عثمان و علی. " همچنین از طریق محمد ابی بلاطاز زهد بن ابی عتاب از عبد الله بن عمر این روایت را جعل کرده اند که " ما در زمان پیامبر و (ص) می گفتیم: پس از وی ابو بکر عهده دار حکومت خواهد شد و بعد عمر و سپس عثمان و بعد علی. آنگاه سکوت می کردیم. "

شاید کسانی که دوره " غدیر " (مخصوصا جلد ششم) ۱۱ و ۱۲ فارسی) به بعد را مطالعه کرده اند بدانند و اذعان داشته باشند که نظر عبد الله بن عمر و هم مسلکانش در ترجیح و تقدم ابو بکر بر همه اصحاب و مردم یا ترجیح و تقدم عمر و عثمان پس از وی بر دیگران تا چه اندازه سخیف و نابخردانه است. هر گاه اکثریت اصحاب در زمان پیامبر (ص) هیچکس را همتای ابو بکر نمی دانستند، چه شد که در سقیفه تغییر عقیده دادند و آن اختلاف سهمگین که آنچا پدیدار گشت چه بود و از کجا بوجود آمد، اختلافی که مصیبت ها بر سر ملت آورد که تا کنون گرفتار آنند و در جلد هفتم) ۱۳ و ۱۴ فارسی) به تفصیل بیان کردیم؟ برجسته ترین اصحاب از مهاجران و انصار برای ابوبکر - آن روز که خلعت خلافت بر تن در پیچید - هیچ فضیلتی که به او شایستگی تصدی بدهد قائل نبودند و چون چنین فضیلتی به هیچ وجه در وی سراغ نداشتند که بتوانند دلیل بیعت خویش ساخته و مردم را قانع گردانند، از بیعت با او خود داری ورزیده و دست باز کشیدند و هیچ اقدامی ننمودند، و چنانکه تاریخ حکایت می کند، روز اول جز دو یا چهار پنج نفر با او بیعت نکردند، و بعدا بر اثر دعوتی که آمیخته به ارباب و تهدید و اعمال زور و خشونت بود مردم ناگزیر از بیعت شدند، و آنان که به بیعت با ابو بکر می خواندند حرفی جز تهدید به قتل و زدن و سوزاندن نداشتند و تنها استدلال و بهانه شان این بود که " ابو بکر پیش کسوت و سالخورده است و در غار

[صفحه ۲۴]

یار پیامبر خدا بوده است. " این نهایت تلاشی بود که در پرداختن و ساختن فضیلت برای او نمودند! ابن حجر می نویسد " : این - یعنی فضیلت یار غار پیامبر (ص) بودنش - بزرگترین فضیلتی بود که به او شایستگی و حق خلافت پیامبر (ص) را بخشید، و به همین سبب عمر بن خطاب می گفت: ابو بکر یار و مصاحب پیامبر خدا است یکی از دو تنی است که در غار بودند، بنابر این او از همه مسلمانان برای تصدی امورتان شایسته تر است "

کسی نیست از ابن حجر بپرسد مصاحبت دو روزه ابو بکر در غار با پیامبر (ص) که بصور گوناگون ممکن است مورد نظر قرار گیرد و در آن خیلی حرف هست، مصاحبتی است که به او هیچ دانائی و درایت و اطلاعی نداده، حتی این قدر که بتواند یار و مصاحبت خویش را - پیامبر (ص) را - وصف نماید چنانکه وقتی تنی چند یهودی پیش او آمده گفتند: دوست و مصاحبت را برای ما وصف کن. گفت: جماعت یهود من در غار همراهش بودم چون این دو انگشتم. و دو شادوشش از کوهسار حرا بالا - رفتم. لکن سخن گفتن درباره حضرتش سخت است علی بن ابی طالب اینجاست پس به خدمت علی رفته گفتند: ابو الحسن پسر عمویت را برای ما وصف کن. و او به وصف حضرتش پرداخت...

چطور ابو بکر به استناد چنین مصاحبتی شایسته جانشینی پیامبر (ص) گشت و سزاوارترین فرد به تصدی امور مسلمانان؟ آن وقت علی بن ابی طالب با مصاحبتی مدید که از کودکی تا آخرین لحظه حیات پیامبر (ص) ادامه داشت و مثل سایه به دنبالش بود و پیروش و در قرآن خودش شمرده شد و ولایتش با ولایت خدا و ولایت پیامبرش مقرون گشت و دوستیش مزد رسالت شناخته شد، آری چنین مصاحبتی شکوهمند، مایه استحقاق خلافت نگشت و صاحبش اولویت تصدی امور مسلمانان را نیافت. با این که خود پیامبر (ص) فرمود هر که من مولای اویم علی مولای او خواهد بود؟ این برآستی چیز شگفت انگیز و حیرت آوری است!

[صفحه ۲۵]

نمی دانم اتفاقی را که در زمان پیامبر اکرم در ترجیح و تفوق ابوبکر و سپس عمر و عثمان بر دیگران بوده چطور اصحاب عادل و راسترو به محض وفات حضرتش از یاد برده اند؟ و چرا بر این ترجیح و تفوق که پیامبر اکرم می شنده و تکذیب نمی نموده همداستان نگشته اند؟ و بر سر این که چه کسی بر تری داشته و سزاوار تصدی خلافت می باشد اختلاف پیش آمده و کشمکش و زود و خورد و بد و بیراه گوئی و چیزی نمانده بوده که در کشاکش آن اختلاف و نزاع، برادر پیامبر (ص) به کشتن رود و جگر گوشه اش فاطمه زهرا آن مصیبت ها را کشیده و جرائمی صورت گرفته که روزگار فراموشش نخواهد کرد، و دفن پیامبر (ص) سه روز به تاخیر افتاده و اصحاب چندان سرگرم و گرفتار گشته اند که چنانچه اش را از یاد برده اند و ابو بکر و عمر در دفنش شرکت نکرده اند؟ چنانکه نووی در شرح " صحیح " مسلم می گوید: " عذر ابو بکر و عمر و سائر اصحاب (در عدم شرکت در دفن پیامبر اکرم ص) واضح بوده است، زیرا دیده اند اقدام به بیعت از بزرگترین مصالح مسلمانان است و ترسیده اند اگر بیعت گیری را به تاخیر بیندازند اختلاف و نزاع و کشمکشی رخ بدهد و مفساد سهمگینی بیارآید. به همین جهت دفن پیامبر (ص) را به تاخیر انداخته اند و پیمان بیعت را که مهمترین کار بوده به انجام رسانده اند تا کشمکشی در مورد کفن و دفن پیامبر (ص) یا غسل و نمازش یا دیگر کارها بوجود نیاید.

" و انگهی اگر حقیقت چنان است که عبد الله بن عمر ادعا می کند و می پندارد پس چرا ابو بکر در سقیفه آن دو نفر - یعنی عمر و ابو عبیده - را بر خود مقدم می داشت و ترجیح می نهاد و می گفت: با یکی از این دو تا بیعت کنید، یا می گفت: من حاضریم با یکی از این دو تا بیعت کنید، بنابر این با هر یک از آن دو می خواهید

[صفحه ۲۶]

بیعت کنید. چرا چنین می گفت؟ چرا ابو بکر به ابو عبیده جراح گور کن می گفت: بیا تا با تو بیعت کنم. چون رسول خدا می گفت: تو امین این امتی؟

پس چرا ابو بکر در نطقی می گفت: " بخدا قسم من بهترین فرد شما نیستم، و به تصدی این مقام مایل نبودم؟ یا می گفت: " هان من انسانی بیش نیستم و از هیچ کدامتان بهتر نیستم، بنابر این مرا مواظبت نمائید؟ " ایامی گفت: " من که بهترین فرد شما نیستم به زمامداریتان گماشته شدم؟ " یا می گفت: مرا بر کنار کنید برابر کنار کنید من بهترین فرد شما نیستم؟ "

چرا وقتی ابو بکر برای جانشینی خویش عمر بن خطاب را انتخاب کرد و بر دیگران ترجیح داد، همه اصحاب به خشم آمدند و هر یک از آنان می خواست در عوض عمر خودش خلیفه باشد؟!

چرا طلحه بن عبید الله - یکی از ده نفری که می گویند مژده بهشت یافته اند - روزی که ابو بکر، عمر را به جانشینی برگزید به او

پرخاش کرد و گفت: جواب پروردگارت را چه خواهی داد که مرد خشن و سنگدلی را به حکومت (یا بر امت) گماشته ای؟! چرا ابو بکر روزهای آخر خلافتش پشیمان گشته و می گفت: کاش روز سقیفه بنی ساعده مسولیت حکومت را به گردن یکی از آن دو نفر - یعنی عمر و ابو عبیده - انداخته بودم، و یکی از آنها امیر (و حاکم) می بود و من معاون و مشاورش؟ چرا روز وفات پیامبر (ص) عمر پیش ابو عبیده جراح آمده و گفت: دست رادراز کن تا با تو بیعت کنم، چون تو به گفته رسول خدا (ص) امین این امتی؟"

[صفحه ۲۷]

چه باعث شد که عمر خطاب به ابن عباس بگوید: "بخدا قسم ای خاندان بنی عبدالمطلب از میان شما علی برای تصدی این کار (یعنی خلافت) شایسته تر از من و از ابو بکر بود." و چرا وقتی مجروح گشت گفت: "آن... یعنی علی بن ابی طالب (ع) اگر عهده دار خلافت شود مردم را به راه روشن خواهد برد."

عبدالله بن عمر از او پرسید: پس به چه سبب علی را مقدم نمی داری؟ گفت: "مایل نیستم چه در زندگی و چه پس از مرگم او را به خلافت بگمارم؟"

چرا به اعضای شورای شش نفره گفت: "بخدا اگر آن... (یعنی علی بن ابی طالب (ع)) را به حکومت بگمارند خلق را بر طریق حق (یعنی قانون اسلام) خواهد برد." پرسیدند: این را در حقش می دانی و باز او را به جانشینی اختیار نمی نمائی؟ گفت: "اگر جانشین کرده است، و در صورتی که بی جانشین بگذارم کسی که بهتر از من است (یعنی پیامبر (ص)) جامعه را بی جانشین گذاشته است؟"

چرا عمر روزی که زخم برداشت آروز می کرد سالم بن - معقل یکی از آزادشدگان - زنده می بود، و می گفت: "اگر سالم زنده می بود تعیین خلیفه را به شورا و نمی گذاشتم؟" یا به عبارت طبری... "او را به خلافت می گماشتم" یا بصورتی که باقلانی نوشته...: "در تعیین خلیفه به نظری صائب می رسیدم و در باره اش هیچ گونه شک و تردیدی برایم نمی بود؟!"

چرا می گفت: "اگر یکی از آن دو نفر، یعنی سالم آزاد شده ابو حذیفه و ابو عبیده جراح، می بودند و این کار (یعنی خلافت) را به عهده یکی از ایشان

[صفحه ۲۸]

می گذاشتم اطمینان خاطر داشتم؟"

چرا در جواب کسانی که به او گفتند: برای چه ولیعهد تعیین نمی کنی؟ می گفت: "ابو عبیده جراح می بود او را به حکومت می گماشتم و چون به - درگاه پروردگارم باز خواست می شدم که چرا او را به جانشینی خویش بر امت محمد (ص) گماشته ام، می گفتم: از بنده و دوست شنیدم که می گفت: هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده جراح است. و اگر خالد (بن ولید) زنده می بود او را به خلافت می گماشتم و چون به درگاه پروردگارم بازخواست می شدم که چه کسی را بر امت محمد خلیفه ساخته ای؟ می گفتم: از بنده و دوست شنیدم که درباره خالد می گفت: یکی از شمشیرهای خدا است که بر سر مشرکان آخته است"

چرا می گفت: "اگر ابو عبیده (ی جراح) می بود مشورت نمی کردم و او را به جانشینی بر می گزیدم، و در صورتی که در این باره باز خواست می شدم جواب می دادم: کسی را که امین خدا و امین پیامبر او است به خلافت برداشته ام؟"

در جلد پنجم ملاحظه کردید که عائشه به عبد الله بن عمر می گوید: "فرزندم به عمر سلام برسان و بگو: امت محمد را بی سر پرست مگذار و جانشینی برایشان بگمار و آنان را پس از خویش وامگذار، زیرا من از خطر فتنه برایشان بیمناکم". عبد الله بن عمر نزد پدر آمده پیغام عائشه را می رساند. عمر می گوید: "چه کسی را می گوئی به جانشینی بر گزینم اگر ابو عبیده جراح می بود او را جانشین خویش ساخته عهده دار حکومت می کردم و چون به درگاه پروردگارم وارد گشته و باز خواست می شدم که چه کسی را بر امت محمد گماشتی؟ می گفتم: پروردگارم از بنده و پیامبرت شنیدم که هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده بن جراح است. همچنین در صورتی که معاذ بن جبل زنده می بود او را به جانشینی بر می گزیدم و چون به درگاه پروردگارم در می آمدم و از من می پرسید: چه کسی را بر امت محمد گماشتی؟ جواب می دادم: پروردگارم از بنده و پیامبرت شنیدم که معاذ بن جبل در

[صفحه ۲۹]

رستاخیز پیشاپیش علما می آید.

و در صورتی که دستم به خالد بن ولید می رسید او را عهده دار حکومت می کردم و چون به درگاه پروردگارم در آمده باز خواست می شدم که چه کسی را بر امت محمد گماشتی؟ جواب می دادم: پروردگارم از بنده و پیامبرت شنیدم که خالد بن - ولید یکی از شمشیرهای خدا است که بر سر مشرکان آخته است."

چرا عمر اعضای شورای شش نفره را همسان دانست و آنها را برابر نهاد، و وقتی به او گفتند: جانشینی تعیین کن، گفت: "کسی را نمی شناسم که برای تصدی این کار (یعنی حکومت) شایسته تر و ذیحق تر از این چند نفر یا گروهی باشد که رسول خدا (ص) به هنگام در گذشت از آنها خشنود بود" و آنگاه علی را نام برد و عثمان را و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن را؟ حرف عبد الله بن عمر کجا و سخن عبد الرحمن بن عوف به علی و عثمان کجا که "من درباره شما دو نفر از مردم پرسیدم و دیدم هیچ کسی نیست که کسی را همتای شما بداند" یا این سخنش: "مردم من در پنهان و آشکار از شما پرسیدم و دیدم هیچ کسی را همتای یکی از این دو تن نمی دانید و جز به علی یا عثمان راضی نیستید؟!"

پس چرا عبد الرحمن بن عوف در شورای شش نفره برای بیعت خلافت، نخست دست به طرف علی (ع) دراز کرد و او را بر عثمان مقدم داشت، و فقط به خاطر این که شرط ادامه رویه ابو بکر و عمر را نپذیرفت و عثمان پذیرفت با عثمان بیعت کرد؟ و درباره این شرط در جلد نهم سخن گفتیم.

چرا ابو وائل به عبد الرحمن بن عوف اعتراض داشت که چطور علی را رها کرده با عثمان بیعت کردید؟

چرا معاویه می گفت: "این کار (یعنی حکومت) متعلق به بنی عبد مناف بود که

[صفحه ۳۰]

خاندان پیامبر خدایند. اما چون پیامبر خدا (ص) در گذشت مردم ابو بکر و عمر را - بدون اینکه منشا خانوادگی سلطنتی یا خلافتی داشته باشند - به حکومت گماشتند؟"

چرا روز وفات پیامبر (ص) عباس عمویش به علی (ع) می گفت: "دست را پیش آور تا با تو بیعت کنیم؟"

چرا عباس عموی پیامبر (ص) به ابو بکر می گفت: "اگر خلافت را به استناد رسول خدا (ص) مطالبه کرده ای حق ما را گرفته ای، و در صورتی که باتکای مومنان مطالبه کرده ای، ما از مومنانیم و پیش کسوت آنان. و هرگاه بگوئی تصدی این حکومت به وسیله

مومنان برایت واجب گشته. واجب نگشته چون ما موافق نیستیم؟! " ...

چرا عمار یاسر از بیعت با عثمان خود داری کرده و وقتی ابو سرح به عبد الرحمن بن عوف گفت: "اگر می خواهی قریش اختلاف پیدا نکنند، با عثمان بیعت کن". به او پر خاش کرد؟ و مقداد و جمعی از معاریف اصحاب از بیعت با عثمان خود داری ورزیده و حکومتش با ارباب و تهدید برقرار گشت؟ و عمار یاسر به عبد الرحمن گفت: "اگر می خواهی مسلمانان اختلاف پیدا نکنند با علی (ع) بیعت کن،" و مقداد سخنش را تایید کرده گفت: "عمار درست می گوید. اگر با علی بیعت کنی همگی اطاعت خواهیم کرد؟"

علی (ع) به عبد الرحمن گفت: "این اولین روزی نیست که علیه ما همیشه و همداستان می شود. بنابراین باید به نیکوئی شکیبائی ورزید و از خدا علیه اظهاراتتان مدد جست. بخذا فقط به این منظور عثمان را به حکومت گماشتی

[صفحه ۳۱]

که آن را به تو باز گرداند. و خدا هر روز تقدیری دارد و حالی نو پدید می آورد؟! "

چرا سعد بن ابی وقاص به عبد الرحمن بن عوف گفت: "اگر حکومت برای تو می بود و عثمان از بیعت با تو سر باز زده بود و مرا می خواندی با تو همراهی و موافقت می نمودم، والی اگر حکومت را برای عثمان می خواهی باید بدانی که علی شایسته تر و ذیحق تر است برای حکومت و برای من خوشایندتر از عثمان. برای خودت بیعت بگیر و ما را راحت کن و سربلند گردان؟! "

چرا زبیر می گفت: "اگر عمر بمیرد با طلحه بیعت خواهم کرد. بخدا بیعت ابو بکر یک پیشامد ناگهانی و بی اندیشه بیش نبود که به انجام رسید؟"

چرا زبیر در جواب عمر که "آیا همه تان طمع به جانشینی من بسته اید" معترضانه گفت: "چه مانعی دارد و چه چیز ما را از تصدی آن باز می دارد تو عهده دار حکومت شدی و به انجامش پرداختی در حالیکه ما در قریش کمتر و پائین تر از تو نیستیم و نه به لحاظ سابقه مسلمانی و نه از لحاظ خویشاوندی با پیامبر (ص) از تو فروتریم؟"

چگونه با نطق معروف "شقیقه" علی (ع) سازگاری می نماید که "هان بخدا قسم پسر ابو قحافه (یعنی ابو بکر) در حالی جامه خلافت بر تن در پوشید که به خوبی می دانست مقام و منزلت من نسبت به خلافت بسان مقام و نقشی است که محور آسیا نسبت به آن دارد؟" و با دیگران فرمایشاتش که با تفصیل و تعیین مقام ادعائی عبد الله بن عمر متضاد است.

[صفحه ۳۲]

یا چگونه ممکن است ابو عبیده جراح به موجب حدیثی - که ابن ماجه درسنتش "صحیح" شمرده و ترمذی در "صحیح" خویش - پس از ابو بکر و عمر دوست داشتی ترین فرد برای رسول خدا (ص) باشد؟ ابن ماجه و ترمذی از ابن شقیق روایت کرده اند که "از عائشه - رضی الله عنها - پرسیدم: کدامیک از اصحاب پیامبر خدا (ص) برای او دوست داشتنی تر بودند؟ گفت: ابو بکر. پرسیدم: بعد از او که؟ گفت عمر. پرسیدم: بعد از او؟ گفت: ابو عبیده بن جراح. پرسیدم: بعد که؟ سکوت کرد."

این را احمد حنبل در مسندش و ابن عساکر در تاریخش ثبت کرده است.

چقدر فرق و اختلاف است بین حرف عبد الله بن عمر با آنچه از زبان ابن ابی ملیکه روایت کرده اند: "از عائشه پرسیدند: اگر رسول خدا (ص) جانشین می خواست تعیین کند چه کسی را تعیین کرده بود؟ گفت: ابو بکر را پرسیدند: بعد که را؟ گفت: عمر

را پرسیدند: بعد که؟ گفت: ابو عیبه را. و به همین جا حرفش را ختم کرد!"

عبد الله بن عمر مگر آن مردمی را از یاد برده است که بلال حبشی را بر ابو بکر ترجیح می دادند و بر تر می دانستند تا جائی که خود بلال به آنان گفت: چگونه مرا از او برتر می شمارید در حالیکه من یکی از کارهای نیک او هستم!"

حرف بیهوده پسر عمر کجا و سروده کعب بن زهیر کجا:
 داماد پیامبر و بهترین و سر آمد همه مردمان
 هیچکس را یارای افتخار در برابر افتخاراتش نیست

[صفحه ۳۳]

پیش از همه همراه پیامبر " امی " نماز خواند

پیش از همگان و همه پرستندگان و آنکه که پروردگار ناشناخته و بی پرستش بود؟!

عبد الله بن عمر چطور ادعا می کند اصحاب و مردم در زمان پیامبر (ص) ابو بکر و عمر و عثمان را بر همه مسلمانان ترجیح داده و بر تر می دانستند، در حالی که می بینیم کعب بن زهیر - که از اصحاب است - چنین می سراید و علی (ع) را از همه بر تر می شمارد و از پیامبر (ص) گذشته هیچ کسی را همتا و همپایه اش نمی داند؟

یا ربیع بن حارث بن عبد المطلب می گوید:
 تصورش را نمی کردم که حکومت از خاندان بنی هاشم
 به دیگری منتقل شود و بالا تر از آن از ابو الحسن!
 مگر او نخستین کسی نیست که رو به قبله مسلمانان نماز گزارد
 یا دانا ترین فرد خلق به آیات قرآن و سنت و قانون؟
 و کسی که پیش او همه و تاوا پسین دم با پیامبر (ص) بود
 و در غسل و کفن کردن پیامبر (ص) به او جبرئیل مدد میکرد؟
 کسی که هر فضیلت ادعائی دیگران در او جمع است
 و دیگران هیچیک از خوبی ها و فضائلش راندارند؟
 چه باعث شد که روی از او برتایید؟ بگوئید تا بدانیم
 بیعتتان سر آغاز فتنه ها و از دین برگشتگی است!
 و فضل بن ابی لهب چنین می سراید:
 هان بهترین شخصی در میان مردم پس از محمد (ص)
 همان که در اتصاف به فضائل و پرهیز چون اوست
 و برگزیده اش در جنگ خیبر و فرستاده اش
 برای دریدن پیمان مشرکان بر فراز ابو بکر
 و اولین کسی که نماز گزارد و همتای پیامبر (ص)
 و اولین کسی که در " بدر " سرکشان را به خاک در غلتاند

[صفحه ۳۴]

آن، علی ی خوب است، و که برتر از او است؟
 ابو الحسن که هم قوم پیامبر (ص) است و هم خویشش؟
 عبد الله بن ابوسفیان بن حارث چنین می سراید:
 پس از محمد (ص) زمامدار علی است
 همه جا یار و همراهش بوده است
 وصی راستین رسول خدا و همعهد وی است
 و نخستین کسی که نماز گزارد و تن به آئین سپرد
 نجاشی یکی از قبیله " بنی حرب بن کعب " چنین می سراید:
 علی و پیروانش را همسان و در ردیف
 پسر " هند " قرار داده اید، خجالت نمی کشید؟
 آن که پس از پیامبر (ص) از همه مردم
 برتر است و در میان جهانیان یگانه همتای پیامبر (ص) است
 و دامادش، و چه کسی همانند اوست
 آن روز که موی سر از غم و وحشت سپید گردد (در روز قیامت)؟
 جریر بن عبدالله بجلی چنین می سراید:
 درود خدا بر احمد
 بر فرستاده پادشاه دارای نعمت
 و پس از وی بر آن پاک درود
 بر خلیفه ما بر آن قائم استوار
 بر علی، یعنی وصی پیامبر که
 از پیامبر در برابر سرکشان همه اقوام دفاع می کرد
 و بر تری و پیشاهنگی او راست و افتخارات
 و می دانیم که حق خاندان پیامبر پایمال نکردنی است!
 زجر بن قیس در سروده ای به دائیش - جریر - چنین می گوید:
 جریر بن عبد الله رو از هدایت مگردان
 و با علی بیعت کن که من خیر خواه توام

[صفحه ۳۵]

زیرا علی بهترین کسی است که پا به گیتی نهاده
 به استثنای احمد. هشدار که مرگ در کمین آدمی است!

و بر زبان اشعث بن قیس کندی چنین رفته است:

سفیر آمد، سفیر وصی پیامبر (ص)

علی آن هامشی مهذب و پیراسته

فرستاده وصی، وصی پیامبر (ص)

و بهترین فرد وجود

وزیر پیامبر (ص) و دامادش

و بهترین فردی که در جهان هست

برتری و پیشاهنگی در کارهای نیک

از آن او است و پیروی پیامبر (ص) در پیرویش

می دانید در نتیجه آن گونه پندارها که عبد الله بن عمر داشته و نشر داده و بر اثر ترجیح دادن آن سه نفر بر علی (ع) واصحاب دسترای و راسترو، وضع سیاسی جامعه اسلامی دستخوش تحولات انحطاطی شده است و نظام حکومت و شیوه تصدی زمامدار از حالت اسلامی بدور گشته، انتخاب تنی چند جای نص و تعیین الهی را گرفته و دموکراسی قلابی رفته رفته به دیکتاتوری محض انجامیده است و حاکم چه مردم راضی بوده اند و چه ناراضی برایشان گماشته می شده، تا آنکه حکومت به شواری کوچک و محدودی واگذار گشته و چه شورائی شمشیر عبد الرحمن بن عوف - که در آن هنگام یک تاز میدان بوده است - بر سر اعضای شورا و مخالفان آخته و مسلط گشته است، و بالاخره کار به برقراری سلطنت خشونتبار و استبدادی کشیده است و به حاکمیت آزادگان و اسیران فتح مکه و پسرانشان انجامیده و به هرزه ها و بلهوسان و شهوت پرستان و می گساران، و معاویه میگسار با خوار توانسته پسر تبهکار و شهوات رانش یزید را ولی عهد سازد و بر گردن مسلمانان بنشانند و گستاخانه بگویند: "چه کسی با ملاحظه فضل و عقل و وضعیت خانوادگی شایسته تر از او (یعنی یزید) است؟ گروهی هستند که فکر نمی کنم تا بلاهائی بر سرشان در نیاوردم که ریشه شان را بر کند دست از مخالفت و کار شکنی

[صفحه ۳۶]

بردارند.

من تهدید و اخطارم را کردم اگر تهدید اثر و فایده ای داشته باشد "

دوره ای پیش آمد که شخصیت های برجسته امت و مشاهیر اصحاب و مردان صالح و خیر خواه و دیندار را در امور حکومت کوچکترین اختیار حق تصرفی نبود و نه تنها اجازه دخالت در اداره کشور و سر نوشت مسلمانان نداشتند، بلکه توسط قدرت حاکمه سر کوب و تحت فشار اقتصادی و سیاسی بودند و به چشم خویش می دیدند که قانون الهی از میدان حکومت و اداره رخت بر بسته، و قرآن پشت سر انداخته شده، و عبادات از صورت اصلی خویش بگشته و سنن پیامبر (ص) متروک مانده است و جرات اعتراض وامکان تعرض در خود نمی یافتند!

پناه بر خدا چگونه به خود جرات می دهند که بر خلاف ندای قرآن کریم در مورد مراتب و منزلت اصحاب سخن بگویند و حرمت پیامبر (ص) را نگاه ندارند؟ با چه جراتی بر خلاف فرمایش خدا و پیامبرش مقام علی (ع) را پائین تر از ابو بکر و عمر و عثمان می شمارند و عظمتش را در ردیف عامه مردم می پندارند؟ چطور ندای قرآن کریم را که "کتابی است آیاتش باز نموده و قرآنی عربی و روان برای قومی که بدانند" نشنیده و نبوده می گیرند و آن همه حدیث را که حاکی بر تری علی (ع) است دروغ می انگارند و

خدا و پیامبرش را تکذیب می نمایند؟!!

آن سخنان پیامبر (ص) را که می فرماید: خدا علی را برگزیده و برتری داده و او یکی از دو مایه خیر است و او پس از وی بهترین انسان است و دوست داشتنی ترین فرد برای خدا و وی، و نسبت به وی همان منزلت را دارد که وی با خدا، و نسبت به وی حکم سر را با تن دارد، با وی همان منزلت را که هارون با موسی جز این که بعد از وی پیامبری نخواهد بود، و گوشت و خونس با وی یکی است، و حق با او است، و فرمانبرداریش فرمانبرداری از وی، و سر کشی در برابرش سر کشی در برابر وی، و وی با هر که با او در صلح و آشتی باشد در صلح و آشتی است و با هر که با او در جنگ، در ستیز. و او دریافته لطف ذات الهی است.

[صفحه ۳۷]

و بسیاری احادیث نبوی دیگر که با پندارپسر عمر منافات داشته، در تضاد است.

این احادیث و صدها نظیرش، تکذیب وانکاری است که توسط پیامبر (ص) در مورد آن حرف پندار گونه صورت گرفته است که "هر گاه ابو بکر و عمر و عثمان بروند مردم همسان و برابر خواهند بود!"

آیا آیات "مباهله" و "تطهیر" و "ولایت" و نظائرش که در حق علی بن ابی طالب (ع) نازل گشته و به سی صد آیه می رسد با آن حرف یاهو که پسر عمر زده متضاد و ناسازگار نیست؟

آیا کور و بینا برابرند؟ یا تاریکی و روشنائی همسانند؟

آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند برابرند؟!

آیا کسی که مومن است با کسی که زشتکار است برابر است؟ برابر نیستند آن دو جماعت، کور و کر را با بینا و شنوا می مانند، آیا آن دو مشابه و یکسانند؟!؟

آیا کسی که دلیلی تابان از پروردگارش دارد با کسی کار زشتش برایش جلوه نموده همسان است؟

آیا کسی که به روی در افتاده راه می پیماید براه تر است یا کسی که ایتساده بر راه راست می رود؟ بگو: پلید و پاک- هر چند کثرت پلیدان ترا بشگفتی اندازد- برابر و همطراز نیستند. مردان پا به دامن کشیده ای که آسیب دیدنی اند با مجاهدان راه

[صفحه ۳۸]

خدا برابر نیستند. دوزخیان با بهشتیان همسان نیستند. کور یا بینا و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرد اند برابر نیستند.

آیا در قرآن اندیشه نمی کنند یا بر دل هاقفل های خاص آن نهاده است؟

می دانید چه باعث شده که پسر عمر چنین حرف نابخردانه ای بزند و نسبت ناروائی به اصحاب پیامبر (ص) بدهد و به آنان بهتان ببندد که آن سه نفر را بر می گزیده و بر دیگران مزیت می نهاده اند و از آن که می گذشته، هیچ کس را بر دیگری برتری نمی داده و می گفته اند: دیگر اصحاب پیامبر (ص) را رها کرده میانشان امتیازی قائل نمی شویم. و می گفته اند: چون ابو بکر و عمرو

عثمان بروند مردم برابر خواهند بود. و پیامبر (ص) سخنان را می شنیده و تکذیب نمی کرده است؟

می دانید پس از آن همه حدیث که در برتری علی (ع) در "صحاح" و "مسند" ها از قول پیامبر (ص) هست چطور دیگران را بر او برتری می نهاده و بر می گزیده اند؟ و با چه ملاک و ضابطه ای و با کدام میزان و مگر چنین چیزی شدنی و درست است؟ پس از آن همه حدیث که از پیامبر (ص) ثبت و در برابر ماست و می گوید: علی (ع) از همه برد بارتر است و خوش اخلاق تر، و داناتر، و

قرآن و سنت شناس تر، و پیشگام تر در ایمان به اسلام، و نخستین کسی که با پیامبر (ص) نماز گزارده، و به پیمان خدا و فادار تر، و به کار خدا ایستاده تر، و در راه و به خاطرش سختگیر تر، و در تقسیم و توزیع تساوی خواه تر، و در میان خلق دادگر تر، و در دادگستری ماهر تر و بیناتر، و به درگاه ایزد بلند پایه تر، و در قضاوت سر آمد، و نخستین کسی که در آستان پیامبر (ص) به کوثر در آید، و به راه دین از همه کوشاتر و رنجبرتر، و خدا و پیامبرش را از همه دوست داشتنی تر، و به نزدشان گرامی تر، و به پیامبر (ص) در خویشی نزدیکتر، و مومنان را صاحب اختیارتر از خودشان و همانگونه که پیامبر (ص) هست، و با پیامبر (ص) همعهد تر. و فرشته وحی بانگ بر می دارد که

[صفحه ۳۹]

دلیری زر ماور حز علی نیست و شمشیری جز ذو الفقار.

پس از این جمله، مگر موضوعی و موردی برای تعیین مقام و منزلت علی (ع) یا تعیین مراتب اصحاب می ماند که پسرکی مثل عبد الله بن عمر، یا دیگری بدان پردازد و تنی چند را بر خضرتش مقدم دارد و رجحان نهد؟ پناه بر خدا و توبه به درگاهش! جاحظ می گوید: "در گیتی کسی نیست که چون سخن از پیشاهنگی اسلام و پیشروی در مراتب اسلامی به میان آید و از مددکاری و پاسداری اسلام و از دینشناسی، و پارسائی و زهد اقتصادی و پاکدامنی در ثروت که مردم بر سرش کشمکش می نمایند، و از بخشندگی و صدقه، در جمله این صفات نامدار باشد و نامش فرا یاد آید جز علی - رضی الله عنه".

چطور شد آنها که پسر عمر بنامشان داستان می کند پس از ذکر سه نفر، دیگر اصحاب پیامبر (ص) را رها نموده میانشان فرق و امتیازی قائل نمی شدند، در حالی که در میانشان ده نفری وجود داشته که آن جماعت می گویند مژده بهشت یافته اند؟ اگر به راستی آن ده نفر مژده بهشت یافته و "عشره مبشره" باشند، چطور میان آن ده نفر با دیگر اصحاب و مردم امتیازی قائل نمی شده اند و آنان را با دیگران همسان و برابر می شمرده اند؟ چگونه از آن سه نفر گذشته، همه مسلمانان را برابر می پنداشته اند، در حالی که در میان ایشان ابوذر وجود داشته است که رسول خدا (ص) او را از دیده هدایت و نیکو کاری و پرستش و زهد و راستی و کوشائی و اخلاق و هیئت و اندام شبیه ترین فرد امتش به عیسی دانسته است؟

و در میانشان عمار یاسر وجود داشت که پیامبر (ص) او را پوست میان دو دیده و بینی خویش می دانسته و پاکیزه‌ای پاکیزه گرا که سرا پا ایمان است و به گرد حق می گردد هر جا که بگردد؟

[صفحه ۴۰]

و عبد الله بن مسعود که پیامبر (ص) در میزان الهی، سنجش شخصیت و کردار گرانبار تر از کوه "احد" می دیده است و بزرگان اصحابش او را بلحاظ هدایت و رفتار و حرکات شبیه ترین فرد به محمد (ص) می دانسته اند...

و حذیفه یمانی که او را به خویش نزدیک و مقرب ساخته و علم گذشته و آینده را به وی آموخته است ...

و سلمان فارسی که درباره اش می فرماید: "هر که می خواهد به کسی بنگرد که دلش تابناک گردد به سلمان بنگرد" و "خدای عزوجل از یارانم چهار تن را دوست می دارد و به من اطلاع داده که دوستشان می دارد و دستور داده دوستشان بدارم که عبارتند از علی، ابوذر، سلمان، و مقداد" و این حدیثش به صحت پیوسته است که "سلمان از خاندان ما است" و امیر المومنین علی (ع) فرمود که "سلمان مردی از ما خاندان پیامبر (ص) است. دانش پیشینیان و معاصران را آموخته و دریافته است. لقمان حکیم را چه

خواهید که او یعنی (سلمان) دریائی پایان ناپذیر است " ...

و عباس عموی پیامبر (ص) که حضرتش وی را چنان گرامی و بزرگ می داشته که پسر پدر را، و این ویژگی را خدا از میان خلق به وی اختصاص داده است. و پیامبر (ص) به او فرموده: " ابا الفضل ترا خدا آن قدر ارزانی می دارد تا خوشنود گردی " و در نطقی از مردم پرسیده: " چه کسی در پیشگاه خدا از همه مردم گرامی تر است؟ گفته اند: تو ای رسول خدا فرموده: عباس از من است و من از اویم " .

آورده اند که عمر در خشکسالی " عام الرماده " با توسل به عباس از خدا باران خواست. برای مردم نطق کرده گفت: " مردم رسول خدا (ص) برای عباس مقامی قائل بود که پسر برای پدرش می بیند، او را بزرگ می داشت و

[صفحه ۴۱]

شکوهمند می انگاشت و نیکوئی می نمودش. بنابر این ای مردم در مورد عموی عباس از او پیروی کنید و او را در مصیبتی که بر سرتان آمده به درگاه خدای عزوجل وسیله و واسطه گردانید " ...

و معاذ بن جبل، که آن جماعت این حدیث پیامبر (ص) را در باره اش " صحیح " شمرده اند که " او پس از انبیاء و پیامبران از همه پیشینیان و متاخران داناتر است، و خدا در برابر فرشتگان به وجود وی مباهات می نماید " ...

و " ابی بن کعب " که حاکم نیشابوری روایت ابو مسهر درباره او را " صحیح " شمرده است که می گوید: " رسول خدا (ص) او را سرور انصار نامید، و هنوز در نگذشته بود که او را سرور مسلمانان خواندند " ...

و " اسامه بن زید " دوست رسول خدا که در دو " صحیح " بخاری و مسلم هست که خود عبد الله بن عمر می گوید: چون بعضی انتصاب وی را به فرماندهی سپاه مورد انتقاد قرار دادند سپاهی که ابو بکر و عمر در آن بودند پیامبر (ص) در رد انتقادش فرمود: " قبلا هم شما انتصاب پدرش را به فرماندهی سپاه مورد انتقاد قرار دادید درحالی که به خدا در خور فرماندهی بود و برایم از دوست داشتنی ترین افراد، و این پس از پدرش برایم از دوست داشتنی ترین افراد است، " همچنین فرموده است: " اسامه به استثنای فاطمه و نه دیگری از دوست داشتنی ترین افراد برای من است " ...

و جمعی دیگر از رجال صاحب فضیلت و مقام که در نسل اول امت محمد (ص) وجود داشتند.

آیا پسر عمر این مردان بزرگ را می شناخته و به منزلت و مقدار عظمتشان پی برده بوده و می دانسته که پیامبر گرامی (ص) چه تمجیدها از آنان کرده است،

[صفحه ۴۲]

و با علم به این، ایشان را با دیگران و مثلا با پسران " هند " جگر خوار و " نابغه " و " زرقاء " همطرز و برابر و بی تفاوت و غیرت ممتاز انگاشته است؟

اگر نمی دانسته یک بدبختی بوده است و اگر می دانسته بدبختی بی سهمگین تر چگونه چنین حرفی زده در حالی که آن جماعت این سخن را به پیامبر اکرم (ص) نسبت داده اند: " به هر پیامبری هفت رفیق و معاون ارزانی شده است و به من چهارده تن: هفت تن از قریش که عبارتند از علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر و ابو بکر و عمر. و هفت تن از مهاجران که عبارتند از عبد الله بن مسعود، سلمان، ابو ذر، حذیفه، عمار، مقداد، و بلال " ؟

آری، پسر عمر راضی نمی شود امیر المومنین علی (ع) حتی پس از عثمانم - زاده خانواده اموی و کسی که به واسطه اصحاب عادل و راسترو بی دفاع مانده و کشته شده است - از دیگر اصحاب برتر باشد و از این هم که او را بر معاویه - پسر " هند " ی جگر خوار و سرکش و اسرافکار و دیکتاتور معروف - ترجیح دهد و برتر بداند خوشش نمی آید و حاضر به این تفضیل نمی شود، آیات خدا را که در تمجید و تکریم علی بن ابی طالب (ع) به گوشش می خورد نشنیده گرفته بر خودخواهی و حق ناپذیری اصرار می ورزد و به هیچ وجه رضایت نمی دهد که مولای متقیان را حد اقل از پسر " نابغه " ی بی تبار زاده برتر بداند یا از مغیره بن شعبه - زنا کارترین فرد " ثقیف - " یا از امویان - که زاده شجره ای هستند که در قرآن لعنت شده - و آن عناصر اموی که پیامبر راستگو " قورباغه " خوانده شان و طرد و لعنشان کرده و آن بد کاران هرزه و آن هوسبازان تبهکار، یا از یک مشت او باشی که در دوره جاهلیت زندگی یا دوره اسلام آوردنشان به گناهکاری و شرابخواری و پستی و پلیدی آلوده اند، امثال: ابو بکر بن شعوب، ابو طلحه زید بن سهل انصاری، ابو عبیده بن

[صفحه ۴۳]

جراح، ابو محجن ثقفی، ابی بن کعب، انس بن مالک، حسان بن ثابت، خالد بن عجیر، سعد بن ابی وقاص، سلیط بن نعمان، سهیل بن بیضاء، ضرار بن ازور، ضرار بن خطاب، عبد الرحمن بن عمر، عبد الرحمن بن عوف، عبد الله بن ابی سرح (برادر شیرین عثمان)، عتبان بن مالک، عمرو بن عاص،

[صفحه ۴۴]

قیس بن عاصم منقری، کنانه بن ابی حقیق، معاذ بن جبل، نعیم بن مسعود اشجعی، نعیمان بن عمرو بن رفاعه انصاری، ولید بن عقبه (برادر عثمان از طرف مادر).

[صفحه ۴۵]

بیعت کردن پسر عمر و خود داریش از بیعت

اشاره

این، مقدار فهم پسر عمر است و میزان در کش از حقائق امور. همین نابخردی بود که او را از بیعت کردن با مولای متقیان امیر المومنین علی (ع) بازداشت و به بیعت با عثمان کشانید نه تنها با عثمان بیعت کرد، بلکه تا روز کشته شدنش و آنگاه که همه خلق و اصحاب - به استثنای عده انگشت شماری - بر او شوریده و خواستار بر کناریش بودند به بیعت خویش با او وفادار ماند. بدتر از این، عثمان را فریفت و به اشتباه و خیانت کشانید تا او را به کشتن داد . بلاذری از قول " نافع - " آزاده شده عمر - می نویسد " : عبد الله بن عمر به من گفت: عثمان وقتی در محاصره بود از من پرسید:

نظرت درباره پیشنهاد و توصیه مغیره بن اخنس چیست؟ گفتم: چه پیشنهادی برایت کرده است؟ گفت: می گوید این جماعت خواستار خلع تو هستند و اگر کناره گیری نکنی ترا می کشند، بنابراین حکومتشان را به خودشان و اگذار. از عثمان پرسیدم: فکر میکنی اگر کناره گیری نکنی بالا- تر از کشتن کاری با تو خواهند کرد؟ گفت: نه. گفتم: مصلحت نمی بینم که چنین رویه ای را باب کنی تا هر گاه مردمی از زمامدار و فرماندهشان ناراضی گشتند او را خلع و بر کنار سازند. خلعتی را که خدا بر تو پوشانده از تن بدر نکن!"

به دنبال آن روایت، این روایت تاریخی آمده است که "عثمان چون از فراز خانه اش رو به مردم گردانید شنید یکی (از محاصره کنندگان) می گوید: او را نکشیم، بلکه بر کنار سازیم گفت: برکناری ام امکان ندارد. کشتنم ممکن است!"

[صفحه ۴۶]

نظری که پسر عمر به عثمان داده از نظریات نابخردانه و سست و تباه او است، زیرا نفهمیده که "باب شدن" در صورتی هم که عثمان کناره گیری نکند در مورد کشتن او رخ خواهد داد، و اگر عثمان از ترس باب شدن خلع زمامدار از کناره گیری خود داری نماید و کار به کشتنش بیانجامد چیزی بدتر از خلع زمامدار باب خواهد شد و آن کشتن زمامدار است و کشتن بدتر از خلع است و اگر مساله عبارت باشد از پرهیز از آنچه مایه کسر اعتبار و شوکت قدرت حاکمه است، در هر دو صورت "خلع" و "قتل" این کسر شوکت وجود دارد و در دومی بیشتر و شدیدتر هر گاه عثمان کناره گیری کرده و زنده می ماند بسیاری اختلافات و آشوب ها و فتنه انگیزی ها- که بنوبه خود علت کسر شوکت قدرت حاکمه گشت- رخ نمی داد و به مصلحت نزدیکتر بود، و دیگر این صحنه ها توسط قاتلان و تحریک کنندگان و کسانی که او را بیدفاع گذاشتند به وجود نمی آمد، این صحنه که کسی که تا دیروز داد میزد: "نعثل را بکشید خدا نعثل را بکشد" به خونخواهی همان "نعثل" برخیزد، و آن دو تحریک کننده ای که هر کس را می یافتند علیه او می شوراندند، دو طرف کجاوه را گرفته شعار انتقام خون عثمان را بر آورند و با دروغ و نیرنگ، و با ترتیب شهادت مزورانه حقیقت پارس کردن سگ های "حواب" را از آن بانوی کجاوه سوار جنگاور بپوشانند، و آن دیگری که در شام نشسته و پا از دفاع عثمان به دامن پیچیده بود به محض کشته شدنش سپاهها تدارک و تجهیز نماید و به "صفین" بتازد، و آن که چون خبر محاصره عثمان را دریافت می گفت: "مرا عمر و عاص می گویند هنوز کاری نشده زه رازده است" و چون خبر کشته شدنش را دریافت گفت: "مرا عمر و عاص میگویند من در وادی السباع بودم و او را کشتم ر این را گفت و خود را شتابان به معاویه رساند و در خونخواهی عثمان همصدا و همدستان شد، و بر اثر جنگ "صفین" حوادث ناگوار دیگر به وقوع پیوست و خوارج در "نهروان" کشته شدند و در اثنای آن نبردها و کشمکش های داخلی توده بشماری از اصحاب پیامبر(ص) و تابعین و شخصیت های بزرگ بلاد و روسای قبائل و مردان صالح امت به قتل رسیدند. مگر این مفساد و مصائب

[صفحه ۴۷]

ثمره اظهار نظر نابخردانه ای نبود که پسر عمر کرد و به خیال خام خوش "خلیفه" را راهنمایی و ارشاد کرد و برایش مصلحت اندیشی؟ اگر عثمان توصیه خیر خواهانه مغیره بن اخنس را پذیرفته و یا انقلابیون از در مسالمت و آشتی در آمده و کناره گیری کرده بود در خانه خویش بسر میبرد و هیچ آشوبگر و فتنه انگیزی جرات خرابکاری و یارای فتنه نمی یافت و خانواده های اسلامی داغدار نمی گشت و کشور آباد می ماند و آشوب و زد و خورد در شهرستان ها نمی پراکند.

ابن حجر در "فتح الباری" من نویسد: "آشوب در شهرستان‌ها پراکند و گسترده. جنگ‌های جمل و صفین به علت قتل عثمان به وجود آمد و جنگ نهروان نتیجه حکمیت مربوط به "صفین" بود. و هر جنگی که در آن دوره به وقوع پیوست یا زائیده قتل عثمان بود یا زائیده یکی از نتایج آن "و می نویسد": مقصود پیامبر (ص) از این که درباره عثمان می فرماید: بلائی به او می رسد. حادثه قتل او است که کشمکش‌هایی که در جمل و سپس در صفین و بعد از آن میان اصحاب در گرفت ناشی از آن بود".

ما هیچ گونه دلیلی برای بیعت کردن پسر عمر با عثمان و خود داری کردنش از بیعت با علی (ع) نمی بینیم، و دلیلی هم وجود ندارد. تنها بهانه‌ای را که برایش متصور بوده "ابن حجر" ساخته و پرداخته است آنجا که می گوید: "پسر عمر از خلافت علی یاد نمی کبد، زیرا با او بیعت نکرده بود چون همانطور که از روایات صحیح بر می آید بر سر بیعت با علی و خلافتش، اختلاف پدید آمد و پسر عمر عقیده داشت که نباید با کسی که مردم متفقا باوی موافق نیستند بیعت کرد، و به همین دلیل با ابن زبیر و با عبد الملک - به هنگامی که با یکدیگر اختلاف و کشمکش داشتند - بیعت نکرد و با یزید بن معاویه بیعت کرد و بعد با عبد الملک بن مروان پس از کشته شدن ابن زبیر بیعت کرد" و می گوید: "عبد الله بن عمر در آن مدت از بیعت با ابن زبیر یا عبد الملک خود داری ورزید چنانکه قبلا از بیعت با

[صفحه ۴۸]

علی یا معاویه خود داری ورزیده بود و سپس با معاویه در آن وقت که با حسن بن علی صلح کرد و مردم متفقا با او موافق گشتند بیعت نمود، و پس از مرگ معاویه با یزید چون مردم متفقا با او موافق بودند بیعت کرد، و بعدا از بیعت کردن با یکی از طرفینی که در حال اختلاف و کشمکش بودند خود داری نمود تا آنگاه که ابن زبیر به قتل رسید و کشور سراسر زیر فرمان عبد الملک در آمد در این هنگام با عبد الملک بیعت کرد.

این استدلالی سست و بی بنیاد است و بهانه تراشی بی احمقانه و دامی که "ابن حجر" ساخته تا قومی نادان و بی خبر را بفریبد و به مذهب خویش پایبند گرداند. شاید این را از آن روایت تاریخی گرفته و ساخته باشد که می گوید: "چون عبد الله بن عمر از بیعت کرن با علی (ع) امتناع نمود حضرتش دستور احضارش را صادر فرمود و او را بیاوردند و فرمود: بیعت کن. گفت: تا همه مردم بیعت نمایند بیعت نمیکنم. فرمود: ضامنی بده که از شهر بیرون نروی. گفت: ضامن هم نمی دهم. مالک اشتر به امیرالمومنین گفت: این از تازیانه و شمشیرت آسوده خاطر است. بگذار کردنش را بزخم. فرمود: نمی خواهم با زور و عدم رغبت از او بیعت بستانم. رهایش کنید. وقتی برفت امیرالمومنین علی (ع) فرمود که در کودکی بد اخلاق بود و در بزرگی بد اخلاق تر شده است.

آورده اند که دیگر روز به خدمت علی (ع) آمده گفت: من خیر خواه توام. با بیعت تو همه مردم موافق نیستند. اگر پاس دینت را بداری و کار تعیین حکومت را به شورای مسلمانان واگذاری بهتر است. علی (ع) فرمود: وای بر تو مگر آنچه صورت گرفته به تقاضای من بوده است؟ مگر اطلاع پیدا نکرده ای که با من چه کردند؟ پاشو گمشو احمق ترا چه می رسد به این سخنان بیرون رفت. دیگر روز کسی برای علی (ع) خبر آورد که پسر عمر به مکه رفته مردم را علیه تومی شوراند حضرتش دستور داد گروهی به تعقیب او بروند. دخترش - ام کلثوم - به خدمتش آمده و درباره پسر عمر التماس کرد و گفت: امیرالمومنین و به مکه رفته فقط به این خاطر که در آنجا اقامت کند و او در پی قدرت حاکمیت نیست و نه مرد اینکار

[صفحه ۴۹]

است. و بنا کرد به شفاعت در کار پسر عمر، زیرا پسر همسرش بود. امیر المومنین (ع) تقاضای دخترش ام کلثوم را پذیرفت و از تعقیب پسر عمر دست برداشت و دستور داد: او را به حال خود واگذارید. "

بیانید مسلمانان از پسر عمر پرسیم: مگر تو با ابو بکر به هنگامی که مردم متفقا با او موافقت ننموده بودند بیعت نکردی و در حالی که بیعت ابو بکر - چنانکه در جلد هفتم به شرح آوردیم - با دو نفر یا پنج نفر بیشتر صورت نگرفته بود و اختلاف به شدت برقرار بود و بیعت همان چند نفر با ابو بکر بود که صفوف امت را پراکند و تا به امروز در پراکندگی و تشتت نگهداشته است و خودت از نزدیک شاهد آن اختلاف و نتایج شومش بودی و می دیدی که موافقت بعدی دسته های مردم در بعضی موارد با تهدید صورت گرفت و در برخی با تطمیع، و توطئه ای بود که تنی چند جاه طلب شبانه ترتیب دادند و با عملیات رسوا و نکبتباری عملی شد که در جلد هفتم به آن اشاره رفت و در حالی صورت گرفت که دل جمعی از مردان پاکدامن و دیندار از آن حاکم و حکومت ما لامال نفرت بود و خود حاکم می دانست استحقاق علی (ع) و نقشش در خلافت بسان نقشی است که محور آسیا در آن دارد و منزلتش چندان و الا که الهام خیر آمیز اداره و حکومت از بلند شخصیتش در می رسد و همیچکسی را یارای وصول به او جش نیست؟! "

با پدرش - عمر بن خطاب - هم در حالی بیعت کرد که ابو بکر او را به حکومت تعیین نموده بود و اثری از اجماع امت یا اتفاق مسلمانان در آن نبود. تعیین شکفت هنوز زنده است با بستن پیمان حکومت برای دیگری پس از وفاتش از آن کناره می جوید و حکومت را به چنگالی خشن می سپارد و به کسی که سخن به تندی می گوید و نا راهوار است و در کار حکومت بسیار می لغزد و پیا پی عذر می خواهد و از اشتباهاتش پوزش می طلبد. در حالی که مردم از انتصاب وی به حکومت سخت ناراضی اند و معترض و ناراحت، و به ابو بکر پرخاش می نمایند که " جواب پروردگارت را چه خواهی داد که خشن سنگدلی را به حکومت بر

[صفحه ۵۰]

ما گماشته ای "؟ سپس همان عواملی که مردم را قبلا به اظهار موافقت با حکومت ابو بکر واداشت به ابراز بیعت با عمر و می دارد. اما شورای شش نفره، و تعیین عثمان حکومتش کجا با اتفاق و اجماع مردم برقرار گشت؟ راجع به آن اتفاق و اجماع و موافقت همگانی از شمشیر عبد الرحمن بن عوف باید پرسید که در آن روز و در جلسه شورا جز آن شمشیری یافت نمی شد، و حرفی را که به علی (ع) زد باید بیاد آورد که بیعت کن و گر نه گردنت را می زنم " یا حرف دیگری را که بنا بنوشته بخاری و طبرانی و دیگر مورخان و حدیث نویسان به او گفت " کاری نکن که کشتنت را ایجاب کند " یا بنا بنوشته ابن قتیبه " : کاری نکن که کشتن را ایجاب کند. شمشیر است و بس " و حرف اعضای شورا به علی (ع) را هنگامی که خصمناک از جلسه بیرون رفت، و دنبالش کردند که " بیعت کن و گر نه علیه تو جهاد خواهیم کرد " یا فرمایش امیر المومنین علی (ع) را که " کی درباره من با اولی آنها (یعنی ابو بکر) شک و ابهامی رخ داده تا حالا - مرا همدریف امثال اینها سازند. لکن من با آنها (یعنی اعضای شورای شش نفره) هماهنگی نمودم. یکی از آنها گوش تصمیم به کینه اش سپرد (بخاطر این که خویشان کافرش را سابقا کشته بودم) و دیگری به دامادش (یاخویشش) گرائید و دیگر خطاها " ...

اما پسر عمر - طبق پندار ابن حجر - اینها همه را دلیل و نشانه وجود اختلاف در مورد حکومت ابو بکر و عمر و عثمان نمی داند، و بالا تر از این می پندارد حکومت معاویه پس از شهادت امیر المومنین علی (ع) حکومتی که توسط سر نیزه و تطمیع و رشوه و معاملات سیاسی برقرار گشته و توده های مردم و رجال پاکدامن و دیندار کینه اش را تا آخرین لحظه زندگی در دل می پروریده اند

[صفحه ۵۱]

مورد اتفاق عمومی و موافقت اجماعی قرار داشته است! او اعتنائی به واقعیات ندارد و نمی بیند مثلاً سعد بن ابن وقاص - از ده نفری که ادعا می شود مژده بهشت یافته اند و از اعضای شورای شش نفره - از بیعت با معاویه خود داری ورزیده و مخالف حکومتش بوده است. روزی که نزد معاویه رفته به او می گوید: سلام بر تو ای شاه می پرسد: غیر از این نمی شد بگوئی؟ شما مومنین هستید و من امیرتان سعد بن ابی وقاص می گوید: آری در صورتی که ما ترا امیر و زمامدار خویش ساخته بودیم. یا بروایتی دیگر: ما مومنین هستیم اما ترا به امیری و زمامداری نگماشته ایم. معاویه می گوید: مبادا کسی بگوید سعد از قبیله قریش نیست که اگر بگوید او را چنین و چنان خواهم کرد، چون سعد از شاخه میانه قریش است و ثابت النسب.

نمی بیند ابن عباس مخالف حکومت معاویه بوده و به او پرخاش و مشروعیت حکومتش را نفی کرده است.

عبید الله بن عبد الله مدینی می گوید: "معاویه بن حج رفته از مدینه عبور کرد. جلسه ای ترتیب داد که سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس در آن شرکت داشتند. رو به عبد الله بن عباس گردانید که تو حق ما را از باطل دیگران باز نمی شناسی و به همین سبب علیه ما بوده و با ما نبوده ای، در حالی که من پسر عموی عثمانم که به ناحق کشته شده و از دیگران بتصدی حکومت ذی حق ترم. ابن عباس در جوابش گفت: خدایا اگر چنین چیزی می بود این - اشاره به عبد الله بن عمر - ذی حق تر از تو بتصدی حکومت بود چون پدرش پیش از پسر عمویت کشته شده است. معاویه گفت: این دو مثل هم نیستند، زیرا پدر این را مشرکان کشتند و پسر عموی مرا مسلمانان. ابن عباس گفت: بخدا قسم این که مسلمانان او را کشته اند ترا از حق تصدی بیشتر دور می سازد و استدلالات را قاطع تر می کوبد و رد می نماید. در نتیجه آن سخن، معاویه دست از او برداشت."

[صفحه ۵۲]

یا توجه ندارد که عائشه ادعای خلیفه بودن معاویه را رد کرده است، و چون خبر به او می رسد می گوید: تعجب می کنم از عائشه که می پندارد من مقامی را احراز کرده ام که شایستگی و صلاحیتش را ندارم و آنچه را به دست آورده ام حق من نیست. او را چه به این کار. خدا از سر تقصیرش بگذرد. بر سر این حکومت، پدر این که اینجا نشسته با من کشمکش داشت و خدا آن را از او بازداشته به من داد. حسن بن علی به او گفت: مگر آن تعجب دارد ای معاویه گفت: آری بخدا. فرمود: چیزی را برایت یاد آور شوم که عجیب تر از آن است؟ پرسید: چیست؟ فرمود: این که تو در صدر مجلس نشسته ای و من پائین توام

بدینسان ملاحظه می شود اصحاب بزرگی که نام بردیم، در مدینه با او مخالفت داشتند. و به او اعتراض و پرخاش می نمودند. و از او حرف های زننده شنیده و اهانت و سختی دیدند و شاهد بدعت هایش بودند و خلاف کاری ها و جنایاتی که تا روزگاران ننگش بر او خواهد بود و من دیدند که چه ستم ها بر امت اسلام و بر رجال پاکدامن و عالیقدر روا می دارد از اهانت و کتک و دشنام گرفته تا حبس و شکنجه و قتل، ستم هائی که هرگز بخشوده نخواهد گشت - و منزه است خدا از این که جنایات معاویه را در حق امت اسلام و خدمتگزارانش ببخشد - بگذار عمر بن عبد العزیز در خواب ببیند که گناهان معاویه بخشیده شده است اصحاب صالح پیامبر (ص) بسبب بدعت ها و جنایات معاویه و نیز بخاطر راهنمایی های حکیمانه پیامبر (ص) با او مخالفت و مبارزه داشتند. چه، می دانستند که حضرتش او را لعنت فرستاده و محکوم گردانیده است و به اصحابش دستور داده علیه او بجنگند و دار و دسته اش را بیداد گر و تجاوز کار مسلح داخلی خوانده و فرمود: "هر گاه معاویه را بر سر منبرم دیدید بکشیدش"

[صفحه ۵۳]

معلوم نیست پسر عمر درباره این احادیث چه می گفته و چه نظری داشته است و درباره این حدیث قاطع که می فرماید: "در آینده خلفائی خواهند بود و زیاد می شوند. می پرسند: چه دستور می دهد؟ می فرماید: به بیعت با اولین آنها وفا کنید بترتیب تقدم". و درباره فرموده پیامبر (ص) که "هر گاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد نفر دومی را بکشید"

درباره این فرمایشش که: در آینده خطاها رخ خواهد داد. بنابر این، اگر کسی - در حالیکه امت متحد و یکبارچه است - خواست حکومت او را متلاشی و تجزیه کند، هر که می خواهد باشد او را با شمشیر بزنید "یا به عبارتی دیگر ... " او را بکشید". یا این فرمایش او: "اگر کسی - درحالی که همه متحد با یکن موافقید (یا زیر فرمان او هستید) - آمده خواست قدرتتان را تجزیه کند یا اتحادتان را بر هم بزند: او را بکشید".

و این فرمایش که از طریق عبد الله پسر عمر و عاص روایت شده است: "هر که با امامی بیعت کرد و دست خویش و ثمره دل خویش را به او عطا کرد بایستی تا حد امکان به وی پردازد، و هر گاه دیگری آمده با آن امام به کشمکش (بر سر حکومت) برخاست باید گردن آن دیگری را بزنید".

عبد الرحمن بن عبد رب می گوید: چون این حدیث را از زبان عبد الله بن عمرو عاص بشنیدم نزدیک او رفته گفتم: ترا بخدا خودت این را از پیامبر خدا (ص)

[صفحه ۵۴]

شنیدی؟ دست به دو گوشش برده آنها را بر گردانیده گفت: به دو گوشم شنیدم و با دلم دریافتم. به او گفتم: این پسر عمویت - معاویه - به ما حکم می کند اموالمان را بین خودمان بنا حق بخوریم و مصرف کنیم و خودمان را بکشیم، در حالی که خدای عزوجل حکم می کند: ای کسانی که ایمان آوردید اموالتان را بین خودتان بنا حق نخورید و مصرف نکنید مگر به صورت تجارتی با رضایت طرفین شما باشد و خودتان را نکشید، زیرا خدا نسبت به شما مهربان است، عبد الله بن - عمر و عاص ساعتی خاموش ماند. آنگاه گفت: از او در مواردی که مطیع خدا است اطاعت کن و در مواردی که از حکم خدا سر پیچی می نماید سر پیچی کن". نووی در شرح "صحیح" مسلم می نویسد: "معنی فرمایش پیامبر (ص) - هر گاه دیگری آمده با آن امام به کشمکش برخاست باید گردن آن دیگری را بزنید - این است که آن دیگری یعنی نفر دوم را طرد کنید، زیرا علیه امام قیام کرده است، و اگر طردش جز با جنگ و زدو خود مسلحانه امکان نیافت با او بجنگید، و هر گاه کار جنگ به کشتن او انجامید کشتنش روا است و تعهد و مسوولیتی در این مورد نخواهد بود، زیرا در جنگی که انجام می دهد ستم کار و متجاوز است.

این که می گوید: به او گفتم: این پسر عمویت - معاویه - ... از آن جهت است که گوینده این سخن وقتی سخن عبد الله بن عمرو عاص رامی شنود و حدیثی را که در حرمت کشمکش با خلیفه مقدم و اول است و دومی را باید کشت - فکر می کند این وصف یعنی وصف شخص دومی که با خلیفه مقدم به کشمکش بر خیزد منطبق بر معاویه است چون معاویه به کشمکش با علی (رضی الله عنه) که بیشتر از او بیعت گرفته و به خلافت بر قرار گشته برخاسته است. بنابر این ملا - حظه می کنید مخارجی که معاویه برای سربازان و پیروانش در جنگ علیه علی (ع) و کشمکش با وی می کند از مصادیق بناحق خوردن و مصرف کردن اموال است و از موارد آدمکشی (که در آیه شریفه آمده است) زیرا جنگ معاویه بناحق است و هر که در آن جنگ شرکت

[صفحه ۵۵]

می کند حق دریافت پول ندارد."

نووی همچنین در شرح حدیث پیامبر (ص) که "در آینده خلفائی خواهند بود و زیاد می شوند" ... می نویسد: معنی حدیث این است که هر گاه پس از بیعت با خلیفه ای برای خلیفه دیگری بیعت گرفته شد، بیعت اولی صحیح بوده و باید به آن وفا شود و بیعتی که برای دومی گرفته شده باطل و نادرست بوده وفای به آن حرام است و مطالبه ایفای بیعت از طرف آن شخص نیز حرام است. فرقی نمی کند که بیعت کنندگان با شخص دوم با اطلاع از عقد بیعت برای اولی به بیعت اقدام نموده باشند، یا ندانسته و بدون علم به آن، و خواه این دو بیعت در یک منطقه صورت گرفته باشد، و خواه در دو منطقه و استان، همچنین اگر یکی از دو بیعت در منطقه و قلمرو امامی که در گذشته یا بر کنار گشته صورت گرفته باشد و دومی در دیگری. عقیده درستی که علمای ما و توده علما بر آنند همین است. لکن بعضی گفته اند: خلافت با کسی خواهد بود که بیعتش در منطقه ای صورت گرفته باشد که مقرر امام و خلیفه سابق بوده است. و نیز گفته اند: بین آنها قرعه کشی می شود. و این هر دو نظر باطل و تباه است.

علما متفقند بر این که در یک زمان بیعت گرفتن برای خلافت دو نفر جایز نیست خواه قلمرو اسلام پهناور باشد و خواه نه. و امام الحرمین در کتاب "ارشاد" می گوید: علمای ما معتقدند که عقد بیعت برای دو نفر جایز نمی باشد و به عقیده من عقد بیعت برای دو نفر در یک منطقه جایز نیست و این نظریه ای است مورد اجماع و اتفاق. لکن اگر بین دو امام فاصله بسیار و منطقه ای وسیع بود، مجال احتمال جواز هست. و البته قطعی نیست. مازری همین عقیده را به بعضی علمای اصول متاخر نسبت داده و مقصودش امام الحرمین است. این نظریه - نظریه ای که امام الحرمین اظهار داشته - عقیده ای تباه است و مخالف عقیده اجماعی علمای سلف و خلف، و برخلاف مفهوم و حکم مطلق که در احادیث پیامبر (ص) ظهور دارد. و الله اعلم."

[صفحه ۵۶]

با توجه به این احادیث و فتاوا، تکلیف شرعی پسر عمرو قتی دید مهاجران و انصار و مجاهدان بدر و اصحاب شرکت کننده در بیعت "شجره -" یا بیعت رضوان - همگی با علی (ع) بیعت کردند این بوده که با حضرتش به خلافت بیعت کند نه این که از بیعتش خوداری نماید و با عامه اصحاب مخالفت ورزد.

ابن حجر در "فتح الباری" میگوید: "بیعت خلافت با علی (ع) پس از کشته شدن عثمان و در اوائل ذی حجه سال ۳۵ ه. صورت گرفت و مهاجران و انصار و همه کسانی که در شهر بودند با او بیعت کردند و به وسیله نامه از اهالی استان ها بیعت خواسته شد و همه شان پذیرفته بیعت کردند جز معاویه در میان اهالی شام. در نتیجه میان آنها آن حوادث رخ داد."

وظیفه شرعی پسر عمر این بود که با معاویه - که علیه امام پاک و خلیفه حقیقی قیام کرده بود - بجنگد. آری، پسر عمر اگر پایبند تکالیف شرعی بود و پیرو سنن روشن اسلامی و مومن به وحی آسمانی و تعالیم پیامبر اکرم (ص)، بایستی با امیر المومنین علی (ع) بیعت می کرد و علیه معاویه می جنگید. حتی اگر نه دیندار و مومن، بلکه انسان و معتقد به ارزش های عادی و مشهود انسانی می بود باید چنین می کرد. چنانکه عبد الله بن هاشم مرقال، در نطقی گفته است: "هر گاه ثواب و عقابی وجود نمی داشت و دوزخ و بهشتی نمی بود، باز جنگیدن دوشادوش علی برتر از جنگیدن زیر فرمان معاویه پسر هند" ی جگر خوار بود"

در بیعت با امیر المومنین علی (ع) کجا دو نفر از مردان صالح امت اختلاف پیدا کردند یا با وی مخالفت نمودند، و مگر از آن وقت که شیوه انتخاب توأم با بیعت متداول گشت، تا بیعت علی (ع) چنین همداستانی و اتفاقی در بیعت و موافقت دیده شده بود؟ از بیعت کردن با حضرتش فقط مشتکی از هوا خواهان عثمان خود داری نمودند که هفت تا بیش نبودند و هشتمی شان پسر عمر بود

چطور بیعت کردن تنی چند که به ده نفر نمی رسیدند با ابو بکر، اجماع و اتفاق عمومی به حساب آمد

[صفحه ۵۷]

و برای پسر عمر تکلیف شرعی درست کرده که با ابو بکر بیعت کند و تردیدی به خود راه ندهد و تاخیری ننماید، آن وقت اجماع و اتفاق توده عظیمی از مهاجران و انصار و شخصیت های برجسته کشور و نمایندگان توده های استان ها به بهانه تخلف عده انگشت شماری " اختلاف و تشتت " به شمار رفت و برای پسر عمر واجب ساخت که از بیعت خود داری نماید و ناظر صحنه و بر کنار و بلا تکلیف بماند؟

کاش پسر عمر اگر نمی خواست در مورد خلافت تن به حکم قرآن و سنت بدهد، تسلیم نظر و عقیده پدرش می شد. از پدرش شنیده بود که " این حکومت تا یک تن از مجاهدان بدر زنده باشد، متعلق به ایشان است و بعد متعلق به مجاهدان احد، سپس متعلق به فلان و فلان، و هیچ اسیر آزاد شده ای یا پسرش یا کسانی که در فتح مکه مسلمان شده اند، به هیچوجه حقی در تصدی آن ندارد " و نیز شنیده بود که می گوید: " با هم اختلاف پیدا نکنید، چون اگر اختلاف پیدا کنید معاویه از شام و عبد الله بن ابی ربیع از یمن بر سر شما می تازند، آن وقت هیچ امتیاز و فضیلتی برای پیشاهنگی شما در اسلام قائل نمی شوند، و مسلم است که تصدی حکومت برای آزادشدگان فتح مکه یا پسرانشان روا و به مصلحت نیست ".

به نظرمی رسد این عقیده مورد اتفاق پیشینیان و نسل اول امت اسلام بوده است، و مولا امیر المومنین علی (ع) در نامه ای به معاویه به همین اصل مسلم و عقیده اجماعی استناد فرموده است: " توجه داشته باش که تو از آزاد شدگان فتح مکه ای همان ها که تصدی خلافت را روا نیستند و پیمان امامت با آنها بسته نمی شود و به عضویت شورا در نمی آیند " و ابن عباس همان را در نامه به معاویه متذکر می شود: " تو را چه به آوردن اسم خلافت تو آزاد شده ای پسر آزاد شده فتح مکه ای و خلافت حق مهاجران نخستین و پیشاهنگ است و آزاد شدگان فتح مکه به هیچوجه

[صفحه ۵۸]

و ذره ای در آن حق ندارد " و به او می گوید: " خلافت فقط در صلاحیت کسانی است که عضو شو را بوده اند، تو را چه به خلافت تو از اسیران آزاد شده دولت اسلامی و پسر فرمانده قبائل مشرک مهاجم و پسر زنی که جگر شهیدان بدر را خورده است " همو به ابو موسی اشعری می گوید: " معاویه هیچ خصلتی که او را شایسته تصدی خلافت سازد ندارد. توجه داشته باش ای ابو موسی که معاویه آزاد شده دولت اسلام است و پدرش فرمانده قبائل مشرک مهاجم، و او می خواهد بدون موافقت شورا و گرفتن بیعت به خلافت دست یابد ".

در نامه ای هم که مسور بن مخرمه به معاویه نوشته به همین اصل استناد گشته است: " تو سخت در خطائی. در این که چه کسانی ممکن است از تو پیشتباری کنند اشتباه کرده و عوضی گرفته ای. دست به سوی چیزی که از تو بسیار بدور است بر آورده ای تو را چه به خلافت ای معاویه تو آزاد شده فتح مکه ای و پدرت از قبائل مشرک مهاجم. دست از ما بدار، زیرا در میان ما هیچ طرفدار و پشتیبانی نداری "

سغته بن عریض - صحابی - در مناظره ای که با معاویه داشته به او می گوید: " فرزند پیامبر خدا (ص) را از خلافت بازداشتی. تو را که آزاد شده پسر آزاد شده فتح مکه ای چه به خلافت ... "

عبد الرحمن بن غنم اشعری - صحابی - ابو هریره و ابو دردا را در " حمص " پس از آن که به عنوان سفرای معاویه از حضور علی (ع) بازگشته

[صفحه ۵۹]

بودند مورد نکوهش و عتاب قرار داده به آنها متذکر شد که " از شما تعجب می کنم چگونه به خود اجازه دادید و روا شمردید که چنین اظهاراتی بنمائید و از علی بخواهید خلافت را به شورا واگذارد؟ در حالی که به خوبی می دانید با او مهاجران و انصار و مردم حجاز و عراق بیعت کرده اند و موافقانش بهتر و برتر از مخالفانش هستند و هر که با او بیعت کرده بهتر از آن که با وی بیعت ننموده، و شورا جای معاویه نیست معاویه ای که از آزاد شدگان فتح مکه و همانهاست که تصدی خلافت بر ایشان روا نیست، و او و پدرش از سران قبائل مشرک مهاجم (احزاب) بودند ". بر اثر تذکر وی، از این که بنماینده گی معاویه به خدمت علی (ع) رفته و چنان پیشنهادی کرده بودند پشیمان گشته در حضورش توبه نمودند.

صعصعه بن صوحان به معاویه می گوید: " تو آزاد شده ای پسر آزاد شده فتح مکه پیش نیستی که پیامبر (ص) شما را آزاد ساخت. بنا بر این، چگونه تصدی خلافت برای اسیر آزاد شده فتح مکه روا است؟ " بنا بر این، چگونه روا است که معاویه - آزاد شده پسر آزاد شده فتح مکه - به خلافت بنشیند؟ و عقیده و نظر و کار پسر عمر که با چنین موجودی به خلافت بیعت نموده چه ارزش و اعتباری دارد؟ به چه مجوزی با او بیعت کرده است؟ آیا دلیلی جز دشمنی با سرور خاندان پیامبر اکرم (ص) با مولای متقیان و امیر مومنان علی علیه السلام داشته است؟

اجماع و اتفاق عمومی بر بیعت یزید

و انگهی اگر پسر عمر به بهانه اجماع و اتفاق عمومی بر بیعت با یزید، با این موجود پلید به خلافت بیعت کرده، این اجماع و اتفاق عمومی کجا صورت گرفته است؟ کجا همه صلحای امت و رجال دین با یزیدی بیعت کرده اند که اصحاب و تابعین محکومش ساخته اند و به شهوترانی و هوسبازی و میگساری و کثافتکاری معروف است و چنان که شاعر معاصر استاد بولس سلامه در چکامه

[صفحه ۶۰]

"غدير" می سرايد:

موزن ای آن که بانگ " حی علی الفلاح " برداشته و به رستگاری می خوانی

در اذان صبح صدایت را کم کن و آهسته باش!

توجه کن که پادشاه غافل از خدا

سر گرم کنیزکان ماهروی نمکین است

و هزار الله اکبر " در کف میزان یزید

آن تخت نشین - جرعه شرابی نیارزد

که در خمره سربسته ای می جوشد که هیچ لبی

به آن نرسیده و هیچ آبی بدان نیامیخته است!

از طرفی امت بر این که در تصدی امامت و زمامداری عادل بودن شرط است اجماع دارد و همداستان است. قرطبی در تفسیرش می نویسد: "یازدهمین شرط امامت و زمامداری، عادل و راسترو بودن است. زیرا در میان امت اختلافی در این نیست که پیمان بیعت امامت برای آدم زشتکار فاسق منعقد نمی گردد، و بایستی امام و زمامدار از لحاظ علمی بر همگان بر تری داشته باشد به موجب فرمایش پیامبر (ص) که ائمه و زمامداران شیعیان هستند بنابراین توجه داشته باشید چه کسی را شفیع خویش می گردانید. و به موجب فرمایش پیامبر (ص) که ائمه و زمامداران شیعیان هستند بنابراین توجه داشته باشید چه کسی را شفیع خویش می گردانید. و به موجب آیه ای که در وصف طالوت هست: "خدا او را برای زمامداریتان برگزید و بر وسعت علم و اندامش بیفزود". می بینم ابتدا علم را می آورد و سپس آنچه را نشانه توانائی می باشد ذکر می کند. "و می نویسد: "امام (یا زمامدار) اگر منصور شد و پس از تحقق بیعت و انتصابش کار زشتی مرتکب گشت، عامه مسلمانان (یعنی اهل سنت) می گویند بنیان امامتش گسیخته شده و به علت کار زشت آشکارش بر کنار می گردد، زیرا مسلم است که امام (یا زمامدار) اساسا به این منظور تعیین می شود که قانون جزای اسلامی را اجرا کند و حقوق مردم را برای آنان بستاند و اموال یتیمان و دیوانگان را نگهداری و از خودشان سر پرستی نماید و امثال این وظائف که به شرح

[صفحه ۶۱]

آمد. وقتی فاسق و زشتکار بود فسق و زشتکاریش مانع او از انجام این تکالیف می گردد. و اگر فرض کنیم امام و زمامدار حق وامکان داشته باشد که فاسق باشد تمام وظائفی را که زمامدار اساسا برای انجامش تعیین و منصوب می شود هیچ شمرده ایم. ملاحظه نمی کنید که ابتدا و هنگام تعیین زمامدار می گوئیم باید حتما فاسق نباشد چون تعیین فاسق به زمامداری معنایش هیچ شمردن وظائفی است که به منظور انجامش زمامدار تعیین می کنیم. همینطور هرگاه زمامدار بعدا فاسق شود و آشکار به کار زشت دست زند."

آری، صد هزاری که از معاویه در ازای آن بیعت خائنه گرفته بود از اختلاف برای پسر عمر اجماع و اتفاق عمومی ساخت چنانکه این گونه پول ها و رشوه ها، در دیگران همین گونه اثرها گذاشت و کاری کرد که این فرصت طلبان پول پرست و پیشاپیش آنها پسر عمر دویدند برای بیعت با یزید. بدینسان، پس از بیعت با معاویه با پسرش یزید هم بیعت کرد و بیعت کتبی خود را به شام نزد او فرستاد در حالی که امام بر حق و سرور آزادگان و پیشوای مقدس دینداران فرزند پیامبر (ص) حسین بن علی (ع) در کنارش و در برابر چشمش بود، آن پاره ای از پیکر رسالت، آن مایه افتخار امامت، آن مظهر شریعت و دینشناس برین و همسیرت پیامبران، سرور جوانان بهشتی ... و دل ها شیفته زمامداری او بود و در اشتیاق حکومتش می تپید.

اما این آدم به تمام واقعیات و آنچه در اطرافش می گذشت وقتی نهاد و در مورد حکومت یزید اثری از اختلاف ندید و تضاد سهمگین و خونینی را که میان حسین بن علی (ع) و یارانش از یکسو، و یزید و امویان تبهکار و هم مسلکانشان از دیگر سو جامعه را به لرزه در آورده بود هیچ انگاشت و به فرمایش پیامبر گرامی (ص) اعتنائی ننمود که "این فرزندم - یعنی حسین - در سر زمینی که کربلا خوانده می شود کشته خواهد شد. هر کدام از شما که شاهد آن بودید باید او را یاری کنید."

[صفحه ۶۲]

آری، آن‌ستمید و مظلوم آن نور دیده پیامبر (ص) را با تقریر بیعت یزید و پشتیبانی از حکومتش، یاری کرد با یزید بیعت کرد و پنداشت بیعتی بر حق و درست کرده است و چندان بر پیمان بیعتش وفادار ماند و اصرار ورزید که حتی وقتی هیئت نمایندگی مردم مدینه از شام برگشت و زشتکاری و خیانت و فساد و بی دینی یزید را به خلق اعلام نمود سر از اطاعتش نیچید و وفادار ماند.

آری، حتی هنگامی که اعلام داشتند: "ما از نزد کسی می آئیم که دین ندارد، شراب می خورد، ساز می زند، در حضورش کنیزان می نوازند، سگبازی می کند، و با او باش همنشینی می نماید. ما شما را شاهد می گیریم که او را از حکومت خلع و بر کنار کرده ایم." در نتیجه، مردم از ایشان پیروی و یزید را خلع کردند. ابن فلیح می گوید: ابو عمرو بن حفص به نمایندگی (مردم مدینه) نزد یزید رفت. یزید او را گرامی داشت و هدایای نیکو به او داد. چون به مدینه بازگشت به کنار منبر ایستاد- و مردی پاکدامن و صالح و مورد خوشنودی مردم بود- و چنین نطق کرد: آیا مورد محبت قرار نگرفته ام؟ آیا مرا گرامی نداشت؟ بخدا قسم دیدم یزید بن معاویه از سر مستی نماز را ترک می کند. در نتیجه، مردم در مدینه متفقا بر کناری یزید را از حکومت اعلام نمودند.

مسور بن مخرمه صحابی عضو هیئت نمایندگی یی بود که مردم مدینه نزد یزید فرستاده بودند. چون به مدینه برگشت اعلام کرد و شهادت داد که یزید فاسق و شرابخوار است. به یزید گزارش دادند. به استاندارش دستور داد مسور بن- مخرمه را حد بزند. ابو حره در این باره چنین سرود:

شراب صبوحي مشكين بو را ابو خالد

(یزید) می نوشد و حد را به مسور می زنند!؟

پسر عمر برای مقابله با اصحاب و مردم مدینه که یزید را متفقا خلع کردند، ادعا

[صفحه ۶۳]

کرد حدیثی از پیامبر خدا (ص) شنیده و مصداقش همین است که او می گوید. در جلد هفتم کارش را شرح دادیم. خانواده و دار و دسته و آزاد شدگان را جمع کرد و به آنها گفت: "مبادا یکی از شما یزید را خلع کند یا در کار خلع و مخالفتش شرکت کند که با او قطع علاقه خواهم کرد" یا چنانکه بخاری نوشته گفت: "هر کدام از شما که اطلاع پیدا کنم یزید را خلع کرده و برای خلع و سقوطش بیعت نموده، حتما با او قطع علاقه خواهم کرد". وفاداری خویش را به پیمان بیعت با یزید مستند کرد به حدیثی که به ادعای خودش از پیامبر (ص) شنیده که "پیمان شکن روز قیامت برایش پرچی می افزاند و می گویند این پیمان شکنی فلانی است". و ندانسته یا خود را به نفهمی زده که اولاً- بیعت با یزید پیمان صحیح و شرعی نیست و اطلاق لفظ بیعت و پیمان بر آن درست نمی باشد چون بنا به اتفاق امت پیمان بیعت با فاسق بسته نمی شود، ثانیاً با ظهور فسق و بی دینی از یزید- به فرض که بیعتش صحیح باشد که نیست- پیمان بیعتش گسسته و خلعتش واجب خواهد بود نه اینکه خلع کننده اش بیعت شکن و پیمان شکن نامیده شود!

اساساً با یزید خدا نشناس که احکام خدا را زیرا پا می گذارد نمی توان پیمان بیعت بست. پیمانی که در عین حال با خدا و پیامبر (ص) بسته می شود وانگهی بیعت، پیمانی اختیاری و آزادانه است نه عقدی تحمیلی و اجباری، در حالی که آنچه بیعت یزید خوانده اند اقراری است که به زور شمشیر و با تطمیع و تهدید گرفته شده و آنانکه یزید را میشناختند از بیعتش خود داری ورزیدند، و تنها نفع طلبان و شهوت پرستان یا کسانی که قبلاً او را درست نمی شناختند اظهار بیعت نمودند، و همینکه پی به ماهیتش بردند برای نجات دین و ایمان خویش خلعتش را اعلام کردند. خود پسر عمر از کسانی بود که ابتدا حاضر به بیعت با یزید نشد، اما وقتی یکصد هزار رشوه یزید زیر دنداننش مزه انداخت اصول و واقعیات راندریده گرفت و دگر گونه جلوه داد. ابتدا در مخالفت با بیعت

یزید به عنوان ولیعهد معاویه به اصول اعتقادی و سیاسی اسلام تکیه می کرد و می گفت " این خلافت (یعنی

[صفحه ۶۴]

خلافت اسلامی) مثل نظام هرا کلیوسی (امپراطوری رم شرقی) یا نظام قیصری (امپراطوری رم غربی) یا نظام شاهنشاهی ایران نیست که حکومت را پسر از گذر به ارث ببرد. " بعد از گرفتن آن رشوه کلان میان دو کار دشوار گرفتار شد، یکی این که عقیده سابق خویش را درباره یزید تغییر داده و رسوائی این تغییر عقیده را بپذیرد و دیگری مخالفت با یزید و قبول عواقبان مخصوصا پس از دریافت رشوه به همین جهت تا مدتی به یزید مدارا نمود و بالاخره همان طور که با پدرش - معاویه - بیعت کرده بود با آن موجود هرزه و پلید بیعت کرده و گفت: اگر خوب بود مایه رضایت خواهد بود و اگر مایه گرفتاری و ناراحتی بود شکیبائی و مدارا خواهیم کرد. و برای رفع رسوائی تغییر عقید اش این بهانه را تراشید که تا بحال به خاطر وجود پدرش - معاویه - از بیعتش امتناع می کردم و حالا - چون آن مانع برطرف گشت اقدام به بیعت کردم یزید می توانست بهانه او را برای تاخیر بیعت این طور رد و تخطئه نماید که پدرم بیعت را در عرض بیعتش نمی خواست تا بگوئی دو بیعت برای دو حاکم در آن واحد درست نیست، بلکه بیعت ولا یتعهدی مرا در طول بیعت خویش برای پس از خود می خواست. لکن چون مقصود را حاصل می دید به استدلال و بحث با وی نپرداخت!

چنین بود ماهیت بیعت یزید و چگونی انجامش در زمان معاویه. وقتی معاویه مرد، جاه طلبان و پول پرستانی مثل پسر عمردورش را گرفته با تهدید و تطمیع از این و آن برایش بیعت گرفتند، و با تقریر بیعت آن تبهکار بی شرم و همکاری در راه گناه و تجاوز و انحراف - در حالیکه خدا می فرماید: در راه نیکی و پرهیز کاری همکاری کنید نه برسر گناهکاری و تجاوز - و فراهم ساختن اختلاف و تجزیه امت و مخالفت با اصحاب صالح و تابعان نیکو سیرت سبب گشتند که تخت سلطنت یزید استوار گردد و به انجام نقشه های شیطانی و جنایاتش قادر آید، و بتواند سپاه مسلم بن عقبه را مجهز و اعزام دارد و خون و مال ساکنان مدینه و حرم پیامبر خدا (ص) را برای آنها حلال سازد و اجازه دهد به مدت سه روز هر که را خواستند بکشند و

[صفحه ۶۵]

هر چه را خواستند بدزدند و بر بایند، و در جریان آن هفتصد تن از پیروان و حاملان قرآن به قتل رسیدند. بلاذری می نویسد: " در جنگ حره از شخصیت های قریش هفتصد و اندی به قتل رسیدند و این غیر از انصاری است که کشته شدند و در میانشان جمعی از اصحاب پیامبر (ص) بودند. از اصحابی که تحت شکنجه کشته شدند و معقل بن سنان اشجعی، و عبد الله بن زید، و فضل بن عباس بن ربیع، اسماعیل بن خالد، یحیی بن نافع، عبد الله بن عقبه، مغیره بن عبد الله، عیاض بن ربیع، اسماعیل بن خالد، یحیی بن نافع، عبد الله بن عقبه، مغیره بن عبد الله، عیاض بن حمیر، محمد بن عمرو بن حزم، عبد الله بن ابی عمرو، و عبید الله و سلیمان دو پسر عاصم. از آن مهلکه، ابو سعید (خدری) و حابر (بن عبد الله انصاری) و سهل بن سعد را خدا نجات داد " و پیامبر گرامی درباره شهیدان واقعه " حره می فرماید: " آنان پس از اصحابم بهترین افراد امت من هستند " پس از این قتل عام، تنی چند که جان بدر برد بودند مجبور شدند به این مضمون بیعت کنند که برده یزیدند، و هر که از بیعت به این مضمون خود داری می نمود کشته می شد در آن ماجرا، جنایات و فجایع و جرائم وحشتناکی رخ داد که روی تاریخ را سیاه کرده است. گفته اند: در آن چند روزه در حدود هزار نفر غیر از زن و بچه کشته شده اند و پرده عصمت هزاردوشیزه درید شده و هزاران بدون شوهر

آبستن گشته است. چون خبر آن تبه‌کاری‌ننگین به یزید می‌رسد شروع به خواندن این بیت می‌کند

کاش اجدادم که در بدر کشته شدند می‌دیدند

خزرج (یکی از دو قبیله انصار) چگونه از ضربه شمشیر بخود می‌پیچند! بدینسان پسر عمر در بیعت خود با یزید متکی به اجماع چنین اوباش و

[صفحه ۶۶]

اراذلی بود و به همداستانی تبه‌کارانی که باقی مانده قبائل مشرک و مهاجم بودند استناد و استدلال می‌نمود و در همان حال به اتفاق و همداستانی رجال صاحب‌نظر (اهل حل و عقد) - که فرزند مهاجران و انصار بودند و مردان پاکدامن و دیندار در میانشان بسیار بود - اعتنائی نمی‌کرد. با یزید بیعت کرد و با او در کشتن فرزند پیامبر (ص) و سرور جوانان بهشتی - حسین بن علی (ع) - و در قتل عام اصحاب و تابعین و مردم مدینه و هتک نوامیس خانواده هاشان همدست گشت و شرکت جست. خدا به حساب هر دوشان خواهد رسید.

همین پسر عمر، کسی است که یزید کافر و ملحد و پدر ستمکار و تجاوز گرش - معاویه - و زشت‌کاری از قماش آنها را مردان صالح بی نظیری می‌خواند مردان صالحی که همانند ندارند

ابن عساکر از چندین طریق روایتی را از قول پسر عمر ثبت کرده است که ذهبی و نیز سیوطی در تاریخ الخلفاء نوشته اند. پسر عمر می‌گوید: "ابو بکر را به درستی صدیق خوانده اید. عمر را به درستی فاروق نامیده اید چون تبر آهنی است. پسر عفان ذو النورین بناحق و مظلومانه کشته شده و دو بار رحمت به او ارزانی خواهد شد. معاویه و پسرش دو پادشاه سر زمین مقدسند. و سفاح و سلام و منصور و جابر و مهدی و امین و امیر العصب همگی از قبیله کعب بن لوی هستند و همگی صالح و بی نظیرند"

به این عبارت نیز آمده است: "دوازده خلیفه بر این امت فرمانروائی خواهند داشت: ابو بکر صدیق که خوب اسمی برایش گذاشته اید، عمر فاروق که تبر آهنی است و درست نامیده اید، عثمان بن عفان ذو النورین که بناحق و مظلومانه کشته شده و دو بار رحمت به او ارزانی خواهد شد، دو پادشاه سر زمین مقدس معاویه و پسرش، سپس سفاح خواهد بود و منصور و جابر و امین و سلام و امیر العصب که نظیرشان دیده نشده و کس نشناخته است و همگی از قبیله

[صفحه ۶۷]

کعب بن لوی هستند و در میانشان مردی از قحطان. از جمله آنان یکی حکومتش دو روز بیشتر دوام نمی‌یابد و دیگری کسی است که به او می‌گویند با ما بیعت کن و گر نه ترا خواهیم کشت و اگر با ایشان بیعت نکنم می‌کشندش".

پسر عمر با نشر چنین عقایدی و عمل به آنها وسیله جنایات سهمگینی را فراهم آورد، از جمله سبب کشته شدن صحابی زاده محمد بن ابی جهم گشت که چون بر شرابخواری یزید شهادت داد به قتل رسید.

[صفحه ۶۸]

گفته‌ها و کارهای عجیب پسر عمر

اشاره

این طرز تفکر پسر عمر در موضوع خلافت و بیعت است. حال، نظر و گفته و انتخاب و ارزشیابیش در مورد خلافت و در سایر موضوعات چه ارزش و اعتباری می‌تواند داشته باشد؟ اخبار تاریخی‌یی که از وی در دست می‌باشد بعضی بر نابخردی و بد فکری و سست رائی اش دلالت می‌نماید. و برخی نشان می‌دهد با امیر المومنین علی (ع) بد بوده و از وی نفرت داشته و جانب دار و دسته تجاوز کار اموی را می‌گرفته است. بنابر این، نظرش درباره هیچیک از طرفین — خواه علی (ع) و یارانش و خواه دار و دسته امویان — حجت و صائب نیست.

نمونه‌ای از اخبار نوع اول خبری است حاکی از این سخنش "از پیامبر خدا (ص) گذشته هیچکس به اندازه من به نعمت همبستری دست نیافته است از حرفش چنین بر می‌آید که مردی شهوانی بوده و سر و کاری و اشتغال و تمایلی جز به شهوت نداشته است. و از سست رائی و نابخردیش این که پیامبر خدا (ص) را مثل خود پنداشته حتی شهوانی تر از خویش، و ندانسته که ملکات رسول خدا و نیروهایی آن رسالت آور، در تعادل و موازنه بوده و هر یک از قوایش در نهایت اعتدال و برمیزانی ثابت و مرکز دایره را میمانسته که همه خطوط نیرو هایش برابرند و در یکجا متمرکز. و به همین لحاظ هر گاه حضرتش می‌خواست افتخار جوید به همه ملکاتش مباحات می‌ورزیده نه به یک یا چند یا چون پسر عمر به قوه شهوتش. آن که فقط به قوه شهوتش افتخار می‌نماید و دیگر ملکات را ندیده یا نبوده می‌انگارد. از سست رائی و ضعف عقل خویش پرده بر می‌گیرد. پدرش - عمر بن خطاب - با التفات به همین شهوت گرائی بود که چون اجازه شرکت در جهاد

[صفحه ۶۹]

خارجی خواست نپذیرفت و گفت "آی پسر من از این نگرانم که مرتکب زنا شوی" پسر عمر که از ترس لغزیدنش به پرتگاه زنا و شهوترانی او را از افتخار شرکت در جهاد خارجی بازدارند چه ارزش و اعتبار دینی می‌تواند داشته باشد

پسر عمر بسیار جسارت ورزیده که خود را شبیه پیامبر گرامی و عظیم الشان انگاشته است. آری، حق داشت خود را به پدرش تشبیه نماید - و هر که به پدر تشابه شهوت گرائی و قوت شهوانی او است. محمد بن سیرین می‌گوید: عمر بن خطاب گفت "از کارهای جاهلیت هیچ چیز در من نمانده جز این که هیچ نمی‌اندیشم با که ازدواج می‌کنم و که به ازدواج درمی‌آید" به علت همین شهوت گرائی بود که عمر به منجلا ب گناهانی در غلتید که در تاریخ ثبت است. مثلاً این که برای همبستری نزد کنیزش می‌رود. کنیز می‌گوید که در عادت زنانه است عمر بی توجه به تذکر کنیز با او در می‌آویزد و متوجه می‌شود در عادت زنانه است. به خدمت پیامبر (ص) می‌رود و ماجرا را بیان می‌کنید. می‌فرماید: ابا حفص خدا از گناهت در گذرد. نیم دینار صدقه بده

شب رمضان - و پیش از روا شدن همبستری در آن - عنان به خواهش تن سپرد و با همسرش همبستری کرد. فردا به حضور پیامبر (ص) رسیده گفت: از خدا و از تو پوزش می‌طلبم. چون هوای نفسم مرا بفریفت تا با همسرم همبستری کردم. آیا راه خلاصی هست؟ فرمود: عمر سزاوار نبود چنان کاری بکنی و این آیه فرود آمد که "خدا دانا است که شما به خودتان خیانت می‌کردید،

پس

[صفحه ۷۰]

توبه تان را پذیرفت و از شما درگذشت. اکنون بازنتان همبستری کنید " ...

ابن سعد در "طبقات الکبری" از قول علی بن زید این روایت را ثبت کرده است: "عاتکه دختر زید همسر عبد الله بن ابی بکر بود. عبد الله پیش از همسرش در گذشت. قبلاً با همسرش شرط کرده بود که پس از مرگش به همسری دیگری در نیاید. عاتکه بنا به شرطی که با همسر مرحومش کرده بود از ازدواج با دیگری امتناع می ورزید و مردانی خواستگارش شدند و نپذیرفت. عمر به ولی آن زن گفت: برایش اسم مرا ببر و خواستگاریش کن. حاضر به همسری عمر هم نشد. عمر گفت: او را برای من عقد کن. او را برایش عقد کرد. عمر به خانه عاتکه رفت. عاتکه امتناع کرد و با عمر گلاویز شد. عمرین زور با او همبستر شد. وقتی برخاست از آن زن اظهار انزجار کرد و از خانه اش بیرون رفت و دیگر باز نیامد. عاتکه خدمتکارش را نزد او فرستاد که بیا خود را برای همبستری تو آماده خواهم ساخت."

از مردی با این وضع و خصوصیت آیا آن سخن - که زمخشری در "ربیع الابرار" به وی نسبت داده - راست می نماید، این سخن که "من به امید این که خدا موجودی متولد سازد که او را احمد و ثنا گوید خودم را به زور به همبستری وامی دارم؟" دیگر از آنگونه اخبار تاریخی این است که از هیشم از قول پسر عمر آمده که "مردی نزد من آمد و گفت: نذر کرده ام روزی تا به شام برهنه بر کوه حرا بایستم. گفتم: به نذرت وفا کن. آنگاه نزد ابن عباس رفته همان مساله را مطرح ساخت. و وی پرسید مگر نماز نمی خوانی؟ گفت: آری. گفت: پس می خواهی برهنه نماز بخوانی؟ گفت: نه ابن عباس گفت: مگر چنین عهدی نکرده ای؟ شیطان

[صفحه ۷۱]

خواسته ترا به مسخره بگیرد و خود و سربازانش بریشت بخندند. برو یکروز معتکف شو و کفاره عهدی را که بسته ای بده. آن مرد نزد من برگشته نظر و سخن ابن عباس را نقل کرد گفتم: چه کسی از ما می تواند استنباطات فقهی ابن عباس را داشته باشد " شرح حال این مرد ما را از مقدار علم و اطلاعی از احکام و فقه باخبر می سازد. این چه فقهی است که حکم نذر را نمی داند و اطلاع ندارد که در نذر رجحان آنچه نذر می شود شرط است و نذر کردن کار های بیهوده و آنچه عقلاً ناپسند می باشد باطل است و چنین نذری منعقد نمی شود و متحقق نمی گردد؟ و انگهی مگر این مطلب ساده از معضلات و مطالب عالیه فقه است که هیچ کس غیر از ابن عباس قادر به استنباط آن نباشد؟

در جهل و بی اطلاعی وی از دین و فقه همین بس که بلد نبود زنش را طلاق بدهد، و چنانکه در "صحیح" مسلم آمده ناتوانی و نادانی می نمود و نمی دانست طلاق در هنگامی صورت می گیرد که زن از عادت ماهانه پاک گشته و همبستری هم نکرده باشد. مسلم در "صحیح" می نویسد: او زنش را در حالیکه در عادت ماهانه بود سه طلاق کرد.

به همین لحاظ پدرش او را حتی وقتی بزرگ شده و به سالخوردگی رسیده بود شایسته و لایق خلافت نمی دید، و وقتی کسی گفتش عبد الله بن عمر را جانشین خود سازد، گفت: "خدا ترا بکشد" بخدا در این پیشنهاد خدا را در نظر نداشتی. کسی را خلیفه گردانم که بلد نیست زنش را طلاق بدهد؟

[صفحه ۷۲]

ظاهراً عمر پسرش را به هنگام وفات خویش در همان بی اطلاعی و جهالتی می دانسته که در جوانی و در دوره پیامبر (ص) و به هنگام طلاق همسرش بوده است و گر نه همه کسانی که به وسیله انتخاب به خلافت رسیده اند اگر نگوییم به هنگام تصدی خلافت یا تا آخرین روز حیات - حد اقل از اول عمر فقیه و عالم به قوانین اسلامی نبوده اند. خود عمر در همین مساله وضعی شبیه پسرش داشت و حکم طلاق را نمی دانست تا از پیامبر (ص) پرسید، و فرمود: "به او بگو به زنش رجوع کند، آنگاه بگذارد زنش پاک شود آنگاه به حالت عادت زنانه در آید و سپس پاک شود آن هنگام اگر خواست به همسری نگاهش دارد یا اگر خواست طلاق دهد".

پس، این که عمر پسرش را به هنگام پیری در جهالت جوانیش می داند، نشان می دهد که جهل ملازم و دائمی، صفتی خاص پسر عمر بوده و با آن جهل همیشگی و سراسر عمر از دیگران متمایز گشته است نمی دانم این چه جهل عمیق و ریشه دار و ثابتی بوده و چه مرتبه ای از آن که پدرش - کسی که در افکار عمومی و تاریخ اسلام با اخبار عجیبش شهرت یافته است - او را جاهل و بی اطلاع خوانده است کسی که "عمر" او را جاهل و نادان بخواند نادانیش را حد و اندازه ای نیست!

از اخباری که میزان دینشناسی او را به دست می دهد یا می نماید تا چه حد پیر و هوی و دلخواه بوده و در پی احیای بدعت و ترک تشریح الهی و سنت پیامبر (ص) این است که نماز جماعت را در سفر تمام و چهار رکعتی و در اقامتگاهش به صورت قصر خوانده است تا بدعتی را تثبیت و تأیید نماید که عثمان در آئین محمد (ص) بوجود آورده و دنیا پرستان و طرفداران مسلک و گرایش امویان از قبیل پسر عمر پیروی کرده اند. این را مالک در "موطا" ثبت کرده، و احمد حنبل در "مسند" این را از قول خودش که "با پیامبر (ص) در منی نماز را دو رکعتی خواندم و نیز با ابوبکر و عمر و با عثمان در قسمت اول حکومتش، آنگاه تمام خواندم"

[صفحه ۷۳]

از کارهای فقهی عجیبش آن است که ابو داود در "سنن" از قول سالم ثبت کرده که میگوید: "عبد الله بن عمر پا پوش زنان احرام پوش را می برید. بعد که صفیه دختر از عبید سخن پیامبر (ص) را از قول عائشه برایش نقل کرد که پوشیده پا پوش را برای زنان اجازه داده است از آن کار دست برداشت" پیشوایی شافعیان در کتاب "الام" می نویسد: "پسر عمر برای زنان فتوی می داد که چون احرام بپوشند پا پوش خویش بر کنند، تا آنکه صفیه به او خبر داد که عائشه به زنان اجازه می دهد پا پوش خویش بر نکنند، پس دست از آن کار برداشت." این را بیهقی "در سنن" با دو عبارت ثبت کرده است و احمد حنبل در "مسند" ش به عبارت ابو داود.

در حالیکه امت اسلام چنانچه زرکشی در کتاب ر الاجابه "نوشته اتفاق و اجماع دارند بر این که مراد در خطابی که درباره جامه احرام پوشیدگان هست مردانند نه زنان، و رای زنان روا است که لباس دوخته بر تن کنند و پا پوش.

دیگر روایتی است که مسلم و بخاری ثبت کرده اند حاکی از این که "پسر عمر در دوره پیامبر (ص) و در حکومت ابو بکر و عمر و عثمان و بخشی از خلافت معاویه، دهفانی را که با وی پیمان مزارعه بسته بود به اجاره دیگری می داد و در اواخر دوره خلافت معاویه اطلاع پیدا کرد که رافع بن خدیج حدیثی از پیامبر (ص) دائر بر نهی از چنین کاری نقل می کند. پس نزد او رفته در این باره پرسید. او گفت: رسول خدا (ص) از اجازه دادن کسی که پیمان مزارعه با وی بسته شده نهی کرده است. در نتیجه، پسر عمر آن کار را ترک کرد و هر گاه در آن باره از وی پرسیده می شد می گفت: رافع بن خدیج ادعا میکند رسول خدا (ص) از آن نهی کرده است."

[صفحه ۷۴]

در حاشیه ای بر " صحیح " مسلم در مورد این روایت چنین نوشته شده است: " از این که می گوید: و بخشی از خلافت معاویه ... در شگفتی که چگونه درباره معاویه وصف خلیفه می آورد در حالیکه از خلفای سه گانه با لفظ حکومت یاد می کند و خلیفه چهارم را از قلم می اندازد، حال آن که خلافت کامله خاص این چهار تن است. بخاری روایت را با چنین عبارتی آورده است: پسر عمر - رضی الله عنه - در دوره پیامبر (ص) و ابو بکر و عمر و عثمان و بخش اول حکومت معاویه، دهقانی را که با وی پیمان مزارعه بسته بود به اجاره دیگری می داد ... معاویه - چنانکه قسطلانی در فصل روزه عاشورا نوشته - می گفته: من سر سلسله پادشاهانم. و مناوی در شرح حدیث جامع الصغیر (خلافت در مدینه است و پادشاهی در شام) می نویسد: این از معجزات آن حضرت است و پیش بینی اش به تحقیق پیوسته. و در شرح حدیث (خلافت پس از من در میان امتم سی سال خواهد بود) می نویسد: گفته اند در آن سی ساله جز خلفای چهار گانه و حسن (بن علی) نبوده اند و سپس سلطنت بوده است، زیرا کلمه خلافت فقط بر کسی اطلاق می شود که با عمل طبق سنت پیامبر (ص) خود را در خور آن ساخته باشد و حکامی که در کار خویش از سنت تخلف نمایند پادشاهند گرچه نام خلیفه بر خود نهند "

ابن حجر نیز درباره این روایت، سخنی گفته که پیشتر در همین جلد آوردیم.

شگفت آور است که پسر خلیفه ای در پایتخت کشور اسلامی و مرکز دینی آن، و در محیط وحی و شهر نبوت و رسالت از کودکی تا جوانی و پیری بسر برد و رشدو نمو کند و در میان صحابیان جوان و مشایخ و اساتیدشان نشست و برخاست داشته باشد و در میان جماعتی از دانشمندان که جهانی از سر چشمه دانائی و تعالیشان سیراب گشته و خلقی از نور هدایتشان راه یافته است و با این حال همچنان در ظلمت جهل و بی اطلاعی بماند تا آخر دوره سلطنت معاویه و از راه نامشروع اجاره حرام ارتزاق کند و گوشت و پوستش از پول حرام پرورده

[صفحه ۷۵]

و بالیده شود تا آن که رافع بن خدیج به دادش رسیده و او را از گمراهی و حرام خواری برهاند، رافع بن خدیجی که از مشایخ اصحاب هم نبوده و پیامبر اکرم در جنگ بدر به خاطر کم سن و سالی او را اجازه شرکت نداده است.

همچنین می دانیم سنت و رویه و گفتار پیامبر (ص) در خصوص کار حرامی که پسر عمر می کرده مشهور و زبانزد خاص و عام بوده است و در بعضی از احادیث شدت و تهدیدبکار رفته است مانند حدیث جابر بن عبد الله انصاری که می فرماید: " هر که مخایره را ترک ننماید باید آماده جنگ با خدا و پیامبرش باشد، " و احادیثی که در این مورد از پیامبر (ص) هست در صحاح و مسندها آمده با سندهایی که به جابر بن عبد الله ختم می شود و به سعد بن ابی وقاص و ابو هریره و ابو سعید خدری و زید بن ثابت. پسر عمر که یک عمر شکمش را با حرامخوارگی سیر کرد و طبعاً این حرام خوارگی را به دیگران می آموخت و آنان را به آن هدایت و ارشاد می کرد یا به گمراهی و هلاکت می کشاند و دیگران به خیال این که پسر خلیفه و پسر فقیه و دینشناس اصحاب است - همان دینشناس که به پاره ای از استنباطات فقهی و دانش دینی اش در جلد ششم اشاره کردیم - از او پیروی کرده و به این کار حرام می آلودند، آری پسر عمر کاش پس از یک عمر حرامخواری و حرام آموزی و گمراهگری، وقتی از رافع بن خدیج شنید که پیامبر اکرم از آن نهی فرموده می رفت و از فقها و دینشناسان یا از خلیفه اش معاویه درباره این کار و در باره حکم مالی که از عقد باطل به دست آمده و مصرف شده است می پرسید نه این که با نهایت جسارت بگوید: رافع بن خدیج ادعا می کند که پیامبر اکرم

(ص) از آن نهی کرده است

آیا این که چنین کسی را از مراجعات و فقیهان و سرآمد و دانشمندان و سرچشمه های فیاض علوم دینی و کسانی که گفتار و کردارشان حجت است بشمارند زیاده روی در تمجید و گمراه کردن خلق و خیانت و جنایت در حق مسلمانان نیست؟

[صفحه ۷۶]

آیا او بهره ای از فقه و دینشناسی داشته است و حتی توانسته راه زندگی خویش را در پرتو دین بیابد. دیگر، روایتی است که دارقطنی در "سنن" خویش ثبت کرده است از ذریق عروه از عائشه که "چون شنید پسر عمر درباره بوسیدن و اثرش در بطلان وضو چه گفته اظهار داشت: رسول خدا (ص) در حالیکه روزه داشت می بوسید و بعد وضو هم نمی گرفت."

دیگر، روایاتی حاکی از گفته اش درباره متعه، و گریستن بر مرده، و طواف وداع برای زنی که در حال عادت باشد، و عطر زدن به هنگام احرام، که بعدها مشروحا خواهد آمد.

گفته ابن حجر در "فتح الباری" نیز بر مقدار بهره این شخص از دینشناسی دلالت دارد. می گوید: "مسلم شده که مروان ابن حکم، چون از پی خلافت برخاست به او تذکر دادند که پسر عمر وجود دارد، گفت: پسر عمر از من دینشناس تر نیست بلکه سالخورده تر است و مصاحبت و شاگردی پیامبری (ص) کرده است."

کسی که مروان بن حکم جرات کرده خود را از وی دینشناس تر بداند چه اعتباری دارد!

شاید با توجه به این گونه اظهارات و عملیات فقهی عجیب بوده که ابراهیم نخعی وقتی برایش اسم پسر عمر را برده و عطر زدنش را بگام احرام متذکر شده اند گفته: به حرف او چکار داری!

و شاید به همین سبب شعبی گفته است: پسر عمر در علم حدیث دستی دارد و در فقه نه!

این نظری است- که بنا بر روایت ابن سعد در طبقات الکبری- شعبی در

[صفحه ۷۷]

باره پسر عمر دارد. اما نظر ما این است که فرقی میان فقه پسر عمر با حدیثش نبوده و هر دو نامرغوبند حتی حدیثش بدتر از فقه او است، و بدی فقهش از بدی حدیث او است. گوئی شعبی به نمونه هائی از سوء حفظ وی در حدیث یا تحریفاتش برنخورده است. اینک چند نمونه از آن:

۱- طبرانی از طریق موسی بن طلحه این روایت را ثبت کرده است: "به عائشه خبر رسید که پسر عمر می گوید: مرگ ناگهانی خشمی است که گریبانگر مومنان می شود. گفت: خدا از سر تقصیر پسر عمر در گذرد. حقیقت این است که رسول خدا (ص) فرمود: مرگ ناگهانی تخفیفی است برای مومنان و خشمی که گریبانگیر کافران می شود.

۲- بخاری این سخن را از پسر عمر ثبت کرده است: "پیامبر (ص) در برابر کشتگان بدر ایستاده فرمود: آیا دیدید وعده ای را که پروردگارتان به شما داد راست در آمد؟ و افزوده: اینها اکنون آنچه را میگویم می شنوند. این را برای عائشه گفتند، گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود: اینها اکنون می دانند آنچه بر ایشان میگویم راست است."

احمد حنبل به این عبارت آورده است: "پیامبر خدا (ص) در برابر کشتگان جنگ بدر ایستاده فرمود: آی فلان آی بهمان آیا دیدید

وعده ای را که پروردگارتان به شما داده راست در آمد؟ بخدا اینها اکنون سختم را می شنوند. یحیی می گوید: عائشه گفت: خدا از سر تقصیر پسر عمر در گذرد، زیرا او اشتباه فهمیده است. در حقیقت پیامبر خدا فرمود: بخدا اینها اکنون می دانند آنچه را برایشان می گفتم راست در آمده است. و می دانیم خدای متعال می فرماید: تو مردگان را نمی شنوایی، و تو نمی توانی کسانی را که در گورند بشنوایی

۳- حکیم ترمذی در " نوادر الاصول " این روایت را از پسر عمر ثبت کرده که رسول خدا (ص) فرمود: عرش از مرگ سعد بن معاذ به لرزه در آمد. ابو عبد الله می گوید: عده ای این حدیث را تاویل کرده و گفته اند: عرش تختی است

[صفحه ۷۸]

که او را برویش حمل کرده اند، و به حدیثی استناد نموده اند که از پسر عمر نقل شده و آن را تاویل کرده است. جارود نیز همین گونه برای ما روایت کرده می گوید: جریر او اعطاء بن سائب از مجاهد از قول پسر عمر چنین میگوید: روزی حدیث سعد را که " عرش از عشقی که خدا به دیدار سعد دارد به لرزه در می آید " برای او خواندند پسر عمر گفت: عرش به خاطر مرگ هیچ کسی به لرزه در نمی آید، بلکه تختی است که او را برویش حمل کرده اند. می گوید: این است مقدار دانش پسر عمر- خدا پیامرز- درباره آنچه دریافته و شنیده، و بر تر از هر دانشمندی دانائی هست.

این را حاکم نیشابوری در " مستدرک " به این عبارت ثبت کرده: پسر عمر گفت: به خاطر عشقی که به دیدار خدا دارد عرش لرزیده است یعنی تخته تابوتش.

با ملاحظه روایاتی که بخاری و حاکم- در " مستدرک- " از طریق جابر بن عبد الله انصاری ثبت کرده اند خواهید دانست تاویل و توجیه پسر عمر در آن باره تا چه اندازه سخیف و نا مربوط است. جابر بن عبد الله- رضی الله عنهما- می گوید: شنیدم که پیامبر خدا می فرمود: عرش خدای رحمان از مرگ سعد بن معاذ به لرزه در آمد. یکی به جابر گفت: براء می گوید: تخت لرزیده است. گفت: از آن جهت است که میان این دو قبیله- اوس و خزرج- کینه هائی هست. من از خود پیامبر خدا شنیدم که فرمود: عرش خدای رحمان از مرگ سعد بن معاذ به لرزه در آمد " مسلم " آن را به عبارت " : عرش خدای رحمان به لرزه در آمد " آورده است.

ابن حجر در " فتح الباری " می نویسد " : حدیث لرزیدن عرش به خاطر سعد بن معاذ از طریق ده تن از اصحاب یا بیشتر آمده و درود و " صحیح " مسلم و بخاری

[صفحه ۷۹]

ثبت گشته است و انکار آن بی معنی است.

۴- شاه صاحب در کتاب " انصاف " می نویسد " : پسر عمر از پیامبر (ص) روایت کرده که مرده از گریستن خویشانش بر وی معذب می شود. عایشه روایتش را رد کرده و گفته او حدیث رادرست نفهمیده است. در حقیقت، پیامبر خدا (ص) از کنار نعش زن یهودی بی گذشت که خویشانش بر او می گریستند، فرمود: اینها بر او می گریند و او در گورش معذب می باشد. آن وقت پسر عمر پنداشته معذب بودن او معلول گریستن است و این حکم، کلی و شامل همه مردگان است " .

احمد حنبل روایتی از عائشه ثبت کرده است که چون شنید پسر عمر از قول پدرش روایت می کند که پیامبر خدا (ص) فرمود " :

مرده از گریستن خویشانش بر وی معذب می‌شود " گفت: خدا عمر و پسرش را پیامرزد. بخدا آنها نه دروغ‌گویند و نه دروغساز و نه چیزی از خود افزوده اند در حقیقت، پیامبر خدا (ص) این سخن را در مورد مردی یهودی فرمود که از کنار خویشانش می‌گذشت و دید بر او می‌گریند، فرمود: اینها بر او می‌گریند و خدای عزوجل او را در گورش عذاب می‌کند. ۱

احمد حنبل در "مسند" همین مطلب را به عبارت دیگری نیز روایت کرده که در چند صفحه بعد خواهد آمد. در جلد ششم درباره این روایت که از چندین "صحیح" و "مسند" نقل نمودیم بحث کرده و حقیقت را به طور قطعی روشن ساختیم.

۵- بخاری در "صحیح" خویش - فصل اذان - روایتی از قول پسر عمر ثبت کرده به مضمون "رسول خدا (ص) فرمود: بلال در شب اذان می‌گوید: پس بخورید و بیاشامید تا آنگاه که ابن ام مکتوم ندا در دهد." این از احادیثی است که در موردش عائشه بر پسر عمر ایراد گرفته و گفته: پسر عمر اشتباه کرده و صحیح این است: ابن ام مکتوم در شب ندا در می‌دهد پس بخورید و

[صفحه ۸۰]

بیاشامید تا آنگاه که بلال اذان بگوید. ولید این طور یقین دارد و ابن خزیمه و ابن منذر و ابن حبان از چندین طریق از شعبه به همین صورت روایت و ثبت کرده اند و نیز طحاوی و طبرانی از طریق منصور بن زاذان از خبیب بن عبد الرحمن به همین صورت ثبت کرده اند.

بیهقی در "سنن مطلب را چنین نوشته است: عائشه گفت: رسول خدا (ص) فرمود: ابن مکتوم مرد نابینائی است، بنابر این هر گاه اذان گفت شما بخورید و بیاشامید تا آنگاه که بلال اذان بگوید. عائشه می‌افزاید که بلال طلوع فجر را می‌دید. و عائشه می‌گفت: پسر عمر اشتباه کرده است.

ابن حجر می‌نویسد "این عبد البر وعده ای از علمای حدیث اظهار داشته اند که آن روایت به هم ریخته است و درست آن گونه است که بخاری نوشته. من متمایل به همین عقیده بودم تا آنکه این حدیث را در صحیح ابن خزیمه از دو طریق دیگر از قول عائشه دیدم، و بعضی از صورتهای لفظی آن طوری است که بعید می‌نماید اشتباه شده باشد، این صورت که می‌گوید: هرگاه عمر و که نابینا است اذان گفت فریب نخورید و هرگاه بال اذان گفت هیچ کسی نباید احتمال خلاف بدهد. این را احمد ثبت کرده است. و نیز از عائشه نقل شده که وی حدیث پسر عمر را رد می‌کرده و می‌گفته: او اشتباه کرده است. این را بیهقی از طریق در آوردی از هشام از پدرش از عائشه ثبت کرده است و افزوده: عائشه گفت: بلال طلوع فجر را می‌دید و گفته: عائشه گفت: پسر عمر اشتباه کرده است."

احمد حنبل روایتی از طریق یحیی بن عبد الرحمن خاطر ثبت کرده است که پسر عمر گفت: رسول خدا (ص) فرمود ماه بیست و نه روز است و دستهایش را دو بار بهم زد و بار سوم یک انگشتش را خماند. عائشه گفت: خدا از سر تقصیر پسر عمر در گذرد چون او اشتباه کرده است. در حقیقت، رسول خدا (ص) یکماهه از همسرانش دوری جست و بعد از بیست و نه روز باز آمد. عرض کردند:

[صفحه ۸۱]

ای رسول خدا پس از بیست و نه روز باز آمدی فرمود: ماه بیست و نه روز می‌شود. احمد حنبل در جای دیگر می‌نویسد: گفتند... فرمود: ماه گاهی بیست و نه روز می‌شود. و این را ابو منصور بغدادی روایت کرده به این عبارت: به عائشه - رضی الله عنها -

اطلاع دادند که پسر عمر - رضی الله عنه - می گوید: " ما بیست و نه روز است ". آنرا رد کرده و گفت: خدا از پسر عمر در گذرد، رسول خدا چنین نگفت، بلکه فرمود: ماه گاهی بیست و نه روز می شود.

پسر عمر به این تصور خطای خویش عمل میکرد و ماه را بیست و نه روز می دانست و می گفت: پیامبر خدا فرموده: ماه بیست و نه روز است. و چون شب بیست و نهم بود و در آسمان ابری یا مهی روزه می گرفت (باعبار اول رمضان).

۷- بخاری و مسلم از قول " نافه " این روایت را ثبت کرده اند که به پسر عمر گفته اند: ابو هریره میگوید: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که هر کس از پی جنازه ای برود یک قیراط پاداش خواهد داشت. پسر عمر می گوید: ابو هریره بسیار گفته است. و کسی را نزد عائشه می فرستد و درباره آن می پرسد. عائشه روایت ابو هریره را تصدیق مینماید. پسر عمر می گوید: پس بسیار پاداش ها از دست داده ایم.

" مسلم " از قول عامر بن سعد بن ابی وقاص روایتی ثبت کرده که نزد پسر عمر نشسته بودم که خباب در رسید و به عبد الله بن عمر گفت: نمی شنوی ابو هریره چه می گوید؟ او از پیامبر خدا (ص) شنیده که هر کس جنازه ای را از خانه تشییع نماید و بر آن نماز بگذارد و سپس تشییع نماید تا به خاک سپرده شود دو قیراط پاداش خواهد بود هر قیراطش چون کوه احد، و هر کس بر جنازه ای نماز بگذارد و برگردد پاداشی چون کوه احد خواهد داشت. پسر عمر، خباب را نزد عائشه فرستاد تا درباره روایت ابو هریره بپرسد و برگشته به او اطلاع دهد. و خود چنگی

[صفحه ۸۲]

از ریگ های مسجد برگرفته در دست می گرداند تا خباب برگشت و خبر آورد که عائشه می گوید: او هریره راست می گوید. در این هنگام پسر عمر مشت ریگی را که در دست داشت بر زمین زده به حسرت گفت: قیراط های فراوان از دست داده ایم شاید خواننده محقق پس از اطلاع بر این گونه روایات پی برده باشد که روایت پسر عمر در بدی دست کمی از فقه و دینشناسی او نداشته است، و کسی که در فقه و حدیث چنین باشد قابل اعتبار نیست نه خودش و نه نظریه اش و نه به حدیثش می توان اعتماد کرد.

عقیده پسر عمر درباره جنگ داخلی و نماز

اشاره

ابن سعد در " طبقات الکبری " روایتی از پسر عمر ثبت کرده است که می گوید: " من در هنگام آشوب داخلی به جنگ نمی پردازم و پشت سر هر کس که غلبه نماید نماز می خوانم ".

ابن حجر می نویسد: " پسر عمر عقیده داشت که در هنگام آشوب داخلی باید از جنگ پرهیز کرد گر چه معلوم باشد کدامیک از دو طرف جنگ داخلی بر حق است و کدام بر باطل ". ابن کثیر می نویسد: " در مدت آشوب داخلی هر حاکم و فرماندهی که می آمد پسر عمر پشت سرش نماز می خواند و زکات مالش را به او می پرداخت ".

در اینجا ملاحظه می شود که پسر عمر چگونه با این حرف های غلط، می کوشیده موقعیت ناروا و ننگین خویش را در قبال جریانات داخلی جامعه اسلامی توجیه نماید و فرار خویش را از شرکت در جهاد مقدس و جنگ زیر پرچم امیر المومنین علی (ع) در جمل و صفین به بهانه این که آنها آشوب داخلی و " فتنه " بوده است بپوشاند و تبرئه نماید، غافل از این که با این توجیها باطل و

[صفحه ۸۳]

گمراهگر، جنایت دیگر مرتکب می شود که جنایت و گناه سهمگین اولی را هم نمی شوید. آن نبردها و جنگ ها کجا " فتنه " و آشوب داخلی بوده که پسر عمر برای فریفتن افراد ساده لوح و عامی در برابرش اظهار تقدس نموده و دامن خویش را از آن پاک و بر کنار ساخته است؟ واقعیت چنان بوده است که حدیفه یمانی - آن صحابی عظیم الشان - گفته: فتنه و آشوب داخلی در صورتی که دینت را شناخته باشی به تو زبانی نمی رساند، فتنه (و آشوب داخلی گمراهگر و از دین بدر کن) در صورتی است که حق و باطل بر تو مشتبه گردد.

پسر عمر مگردینش را نشناخته و از دینشناسی به دور بود؟ یا مصداق فرمایش الهی بود که " نعمت خدا را می شناسند و بعد منکرش می شوند؟ " آیا پسر عمر از قرآن این آیه را نشنیده و نفهمیده بود: " هر گاه دو دسته از مومنان به جنگ پرداختند میانشان را به صلح آرید، بعد اگر یکی از آنها به دیگری تجاوز (مسلحانه) کرد با آن که تجاوز کرد بجنگید تا به حکم خدا باز آید. هر گاه باز آمد میانشان را با عدالت به صلح آرید و دادگری کنید، زیرا خدا داد گران را دوست می دارد؟ آیه ای که یک مرد عراقی به او فهماند و او را بیچاره و بی جواب ساخت تا برای نجات از منق برانش پرخاش نمود که ترا چه باین آیه برو گمشو!

پسر عمر آیا هدایت را از ضلالت تمیز نمی داد، و برایش حق از باطل مشخص نگشته بود؟

آیا تشخیص نمی داد کدامیک از آن دو جماعت متخاصم، تجاوز کار و مصداق " فتنه باغیه " است؟ می پنداشت پیامبر گرامی به مسلمانان اطلاع داده و پیش گوئی فرموده بود که پس از وی فتنه ها و آشوب داخلی رخ می دهد و امتش را مثل پاره های ابر سیاه می پوشاند و فرا می گیرد و معذالک امتش را در کشاکش آن بی راهنما

[صفحه ۸۴]

و بی دستور رها کرده است تا به گمراهی و هلاکت در آیند، و راه نجاتشان را ننموده و آنچه به راه حق می بردشان روشن نساخته و کلمه ای در این خصوص و درباره این مساله خطیر و حیاتی به زبان نیاورده است؟

پیامبر رحمت آور، راهنمون بر تر از این است و منزله از چنین پندارهای نابخردانه ای که پسر عمر درباره اش نماید. حضرتش هیچ بهانه ای برای بهانه جویان نگذاشت و راه هر عذر و گریز از وظیفه را بروی افراد بسته و به همه امکان داده بود تا در کشاکش جنگ هائی که پس از وی درمی گیرد دار و دسته تجاوز گر مسلح داخلی را بشناسند. و به همین روی، هر انسان دیندار، به روشنی دار و دسته تجاوز کار را از مجاهدان داخلی باز می شناخت.

امیر المومنین علی (ع) می فرماید: " این کار (یعنی جریانات داخلی جامعه (اسلامی) مرا سخت به خود مشغول و اهتمامم را جلب کرده و مرا به تفکر مداوام و بی خوابی واداشته بود و هر کار کردم آن را از ذهنم بدر کنم، نشد و دیدم راهی جز این در برابرم نیست که بجنگم یا به آنچه خدا بر محمد - صلی الله علیه - نازل گردانیده کافر شوم، زیرا خدای تبارک و تعالی راضی نمی شود که بندگان او در کشور (یا جهان) از اوامر سرپیچی می شود ساکت باشند و گردن نهند و تصدیق نمایند و امر به معروف و نهی از منکر نکنند. بنابر این دیدم جنگیدن برایم آسان تر و تحمل پذیرتر از این است که در دوزخ زنجیرهای گران را بر تن هموار سازم "

آیا پسر عمر گوشش را پنبه کرده بود تا آن ندای قدسی پر طنین توفان آسا را نشنود، بانگ رسانی را که خطاب به عائشه می گفت: " پنداری همین الان است که سگان " جواب " به طرفت پارس می کنند، در حالیکه تو ظالمانه علیه علی می جنگی " .

و به همسرانش می فرمود: "بنداری همین الان است که سگان" حواب "به طرف یکی از شما پارس می کنند. مبادا تو آن باشی ای دخترک سرخ گونه (اشاره به عائشه) و به عائشه که: "مواظب باش تو آن نباشی"

[صفحه ۸۵]

و به زبیر: "تو با علی می جنگی در حالی که به او ستم روا میداری"

و پیش بینی فرمود که "بعد از من جماعتی علیه علی می جنگند که خدا عهده دارد جهاد علیه آنها است. بنابراین هر کس نتوانست با دست علیه آنها جهاد کند (یعنی جهاد مسلحانه) باید با زبان علیه آنها جهاد نماید، و هر کس با زبان نتوانست با دلش (یعنی عواطفش) و پائین تر از این چیزی (و مرتبه ای) نیست". آری، پسر عمر واقعا با تمام قدرت و امکانش و تا نتوانست با زبان و دل و عواطفش جهاد کرد، منتهی بر خلاف این فرمایش پیامبر خدا علیه علی (ع) و به نفع بد خواهان و دشمنان حضرتش به علی (ع) فرمود: "علی تو با دار و دسته تجاوز کار داخلی خواهی جنگید در حالیکه تو بر حق هستی، بنابراین کسی که ترا در آن هنگام یاری نمایند از (امت) من نیست".

و فرمود: "پس از من با پیمان شکنان و بیدادگران و از دین بدرشدگان خواهی جنگید" و "تو قهرمان جنگی عربی و رزمنده علیه پیمان شکنان و از دین بدرشدگان و بیدادگران".

چون چشمش به علی (ع) افتاد به "ام سلمه" فرمود: "این بخدا پس از من با بیدادگران و پیمان شکنان و از دین بدرشدگان خواهد جنگید".

به علی (ع) وصیت کرد که "پس از وی با بیدادگران و پیمان شکنان و از دین بدرشدگان بجنگید".

به یارانش فرمود: "در میان شما کسی هست که همانگونه که من بر سر نزول قرآن جنگیدم، بر سر تاویل و تفسیرش خواهد جنگید". "ابو بکر پرسید: او منم ای رسول خدا؟ فرمود: نه. عمر پرسید: او منم ای رسول خدا؟ فرمود: نه، بلکه آن کفشدوز است. و در آن حال کفشش را داده بود علی بدوزد.

به عمار یاسر فرمود: "ترا دار و دسته تجاوز کار داخلی خواهند کشت" و

[صفحه ۸۶]

عملا دارودسته معاویه او را کشتند.

ابو ایوب انصاری و ابو سعید خدری و عمار یاسر گفته اند: رسول خدا (ص) به ما دستور داد با پیمان شکنان و بیدادگران و از دین بدرشدگان بجنگیم. پرسیدیم: ای پیامبر خدا دستور می دهی همراه چه کسی با آنها بجنگیم؟ فرمود: همراه علی بن ابی طالب و احادیث بسیار دیگر که در جلد سوم از آن یاد کردیم.

گرفتیم پسر عمر، هیچیک از این همه حدیث مسلم و ثابتی که از پیامبر اکرم رسیده نشنیده باشد، آیا این را هم نشنیده و ندیده و باور نکرده بود که توده عظیمی از مجاهدان بدر و اصحاب عالیقدر و پیشاهنگ، علیه پیمان شکنان و بیدادگران می جنگیدند و فرمایشات پیامبر (ص) را در وجوب شرکت در جهاد و جنگ علیه آنها به زبان داشتند و به بانگ بلند نشر می نمودند و می گفتند آنان را به جنگ علیه این دار و دسته های گردن کش دعوت و تحریض کرده است بر ضد آنها که علیه امام پاک و بر حق قیام

کرده اند؟

کدام جنایت و گناه بالاتراز این هست که پسر عمر مرتکب گشته بانوشتن این مطلب در نامه ای به معاویه که ("علی) کاری پیش آورده که درباره اش پیامبر خدا (ص) به ما وصیت و سفارشی نموده است، و به همین جهت من متوسل به عدم حرکت گشتم، و اندیشیدم که اگر این هدایت و بر طریق دین بود فضیلتی را ترک کرده ام و هر گاه ضلالت و از طریق دین بدر بود از شری نجات یافته ام."

مگر بانگ رسای پیامبر گرامی به گوش پسر عمر نخورده بود که "علی با حق (اسلام) است و حق با علی. و هرگز از هم جدا نخواهند گشت تا در قیامت بر حوض با من ملاقات نمایند؟"

یا این ندای گهر بارش که "علی با حق است و حق با او و بر زبانش، و حق بدانسو می گردد که علی بگردد" و فرمایشش به علی (ع) که حق با تو است و حق برزبانان روان و در دلت و در چهره ات، و ایمان چنان با گوشت و خونت آمیخته است که با گوشت و خونم آمیخته"

[صفحه ۸۷]

یا فرمایشش اشاره به علی (ع) که "حق با آن است، حق با آن است، به هر سو که بگردد می گردد" و "علی باقرآن است و قرآن با وی، از هم جدا نمیشوند تا بر حوض با من ملاقات نمایند."

و خطابش به علی (ع) که "گوشتت گوشت من است و خونت خونم، و حق با تو (و همراهت)".

و پیش گویش: "پس از من فتنه به وقوع خواهد پیوست، چون به وقوع پیوست دور علی بن ابی طالب را بگیرد، زیرا او اولین کسی خواهد بود که در قیامت با من دیدار خواهد کرد و او از بزرگترین راستگو (صدیق اکبر) است و فاروق (و تمیز گر) این امت که حق را از باطل تمیز می دهد و جدا می سازد، و او رهبر محبوب مومنان است و پول رهبر محبوب منافقان"

فرمایشش به علی (ع) و همسر و دو فرزند گرامیش: "من با هر که بجنگید در جنگم و با هر که در آشتی باشید در آشتی" و "من با هر که با شما بجنگد در جنگم و با هر که با شما در آشتی باشد در آشتی"

و در حالی که در چادری گرد هم بودند خطاب به مسلمان فرمود: "توده مسلمانان من با هر که با اهل آن چادر در آشتی باشد آشتی ام و با هر که با ایشان در جنگ باشد در جنگ، دوستدار هر که دوستشان بدارد، و هیچکس دوستشان نمی دارد مگر آن که نیایی خوشبخت داشته باشد و میلاد فرخنده و پاک، و هیچکس دشمن نمی دارد شان مگر آن که نیایی تیره بخت داشته باشد و میلادی پست و تباه"

و در حالی که زیر بغل علی (ع) را گرفته بود فرمود: "این فرمانده نیکان است و جنگنده علیه زشتگاران بیدادگر، هر که یاریش کند پیروز است و هر که خوار گذاردش خوار مانده"

یا نطقی که در حجه الوداع در حضور یک صد هزار یا بیشتر ایراد کرده

[صفحه ۸۸]

فرمود: "هر که من مولای اویم این علی مولای او است. خدا یا هر که او را دوست می دارد دوست بدار، و هر که او را دشمن می دارد دشمن بدار، هر که را یاریش میکند یاری کن، و هر که را خوار می گذاردش خوار و بی دفاع گذار، هر که را دوستش می

دارد دوست بدار، و هر که را به او کینه می‌ورزد مورد کینه ات قرار بده، و حق را با او بگردان به هر سو که بگردد " و دیگر احادیث که فراوان است و زبانزد خاص و عام.

آیا پسر عمر، از همه این احادیث و فرمایشات راهنمون بدور بود که پنداشت شرکت در آن مجاهدات، دخالت در جنگی دنیوی یا فتنه و آشوب داخلی است که حق از باطل و راه درست از نا صواب آشکار و متمایز نیست و جنگی است بر سر سلطنت و حکومت؟ یا آن فرمایشات گهربار را شنیده بود و با علم به آن در سکوت و بیطرفی و بی‌مبالاتی خویش لجاجت می‌نمود و آن احادیث را نشنیده می‌گرفت و گوش هوشش رابه کری میزد؟ در هر دو صورت در برابر نص و دستور صریح به اجتهاد و اتخاذ رای پرداخته، کاری که هیچ دیندار پایبندی نمی‌پسندد.

این شخص با کمال تاسف، سرانجام از کرده اش پشیمان گشته به گاهی که پشیمانی سودی ندهد، و دریغ خورده که چرا در جنگ های داخلی جانب امیر المومنین علی (ع) را نگرفته و بیاریش برنخاسته و بیطرفی و بلا تکلیفی نموده است. می‌گفته: "از هیچ کاری در زندگی دنیا افسوس نمی‌خورم جز این که با دار و دسته تجاوز کار داخلی نچنگیدم" یا به عبارتی: "بر هیچ کاری افسوس نمی‌خورم جز بر این که همراه علی با دار و دسته تجاوز کار داخلی نچنگیدم" و به عبارتی دیگر: "بر از دست رفتن هیچ فرصت دنیوی افسوس نمی‌خورم جز این که همراه علی با دار و دسته تجاوز کار داخلی نچنگیدم" یا به هنگام مرگش گفت: "در دل خویش از هیچک از کارهای دنیوی دریغ و حسرتی نمی‌بینم جز این که همراه علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - با دار و دسته تجاوز کار داخلی

[صفحه ۸۹]

نچنگیدم" یا به عبارتی که ابن ابی جهم روایت کرده گفت: "بر هیچ چیز دریغ نمی‌خورم جز بر این که جنگیدن با دار و دسته تجاوز کار داخلی همراه علی - رضی الله عنه - را ترک کردم" بیهقی در "سنن" گفته حمزه پسر عبد الله بن عمر را ثبت کرده است. می‌گوید: "با عبد الله بن عمر نشسته بودیم. مردی عراقی پیش او آمده گفت: من بخدا خیلی مایل بودم که رویه و کردار ترا پیش گیرم و در کار کناره گرفتن از تو پیروی نمایم و از شر و آشوب تا می‌توانم بپرهیزم، لکن آیه محکم و صریحی از کتاب خدا خواندم که درد لم اثر کرد و نشست" می‌خواهم درباره این آیه برایم توضیح دهی. آیا این فرمایش خدای تعالی را دیده‌ای: هر گاه دو دسته از مومنان به جنگ پرداختند میانشان را به صلح آرید، بعد اگر یکی از آنها به دیگری تجاوزی (مسلحانه) کرد با آن که تجاوز کرده بچنگید تا به حکم خدا باز آید. هر گاه باز آمد میانشان را با عدالت به صلح آرید و دادگری کنید، زیرا خدا دادگران را دوست می‌دارد. راجع به این آیه آنچه می‌دانی برایم بگو.

عبد الله بن عمر گفت: ترا چه به این حرف ها برو گمشو آن مرد برخاسته برفت تا از دیده ما پنهان گشت، آن وقت عبد الله بن عمر رو به ما کرده گفت: در دل خویش از هیچیک از کارهای مربوط به این امت احساس ناراحتی ندارم جز این که آن طور که خدای عزوجل به من دستور داده با این دار و دسته تجاوز کار داخلی نچنگیدم"

این دلیل و حجتی است که بر زبان پر عمر جاری گشته و پشمانی و ناراحتی وجدانش را بر نموده است. آیا این حجت و حقیقت قاطع و روشن در دلش هم اثر کرده و او را به تغییر رویه واداشته است یا نه؟ نمی‌دانم

[صفحه ۹۰]

اکنون بیاید به سراغ نماز پسر عمر برویم

اما نماز خواندنش پشت سر هر که با قدرت مسلح بر خلق چیره گشته، و بر مسند قدرت سیاسی تکیه زده از نشانه‌های جهل او است و دلیل بر این که درباره عبادات کم اطلاع بوده و به احکام دین ناپایبند، و شعائر اسلامی را بازیچه گرفته و دستخوش وسوسه و تحریکات شیطان گشته و دل و دین به آن باخته است با این کار ننگین و خلاف شرع در صدد بر آمده نماز نخواندن خود را پشت سر امیر المومنین علی (ع) - برترین انسان پس از پیامبر (ص) و یکی از دو مایه خیر - توجیه نماید، این کارش را که پشت سر امیر المومنین علی (ع) - کسی که دوست داشتنی‌ترین فرد برای خدا و پیامبر بوده و خدا او را معصوم و منزّه خوانده است - نماز نخوانده و در عوض در نماز به حجاج آن دژخیم پلید و خدا نشناس اقتدا کرده است خواسته باین "فتوا" ی مسخره و ننگین خویش توجیه کند که نماز خواندن پشت سر هر حاکم چیره و مسلطی روا است و نماز خواندن ضرورت ندارد که پشت سر امام بر حق و امیر المومنین و پیشوای عادل صورت گیرد!

سفیان ثوری از زبان سلمه بن کهیل نقل می‌کند که "من و ذر مرهبی درباره حجاج اختلاف پیدا کردیم. او می‌گفت که مومن است. و من می‌گفتم: کافر است". حاکم نیشابوری درباره این روایت تاریخی می‌گوید: "روایتی صحیح است به دلیل این که مجاهد بن جبر - رضی الله عنه - به موجب روایتی که از طریق ابی سهل احمد قطان از اعمش در دست می‌باشد می‌گوید: بخدا من شنیدم که حجاج بن یوسف می‌گفت: از عبد هذیل (یعنی عبد الله بن مسعود) در شگفتم که ادعا می‌کند که قرآنی را که از جانب خدا است می‌خواند. بخدا آن فقط یکی از سرودهای رزمی و ساخته‌های ادبی اعرابی است. بخدا اگر دستم به عبد هذیل می‌رسید گردنش را می‌زدم" و در روایتی که ابن عساکر آورده این افزوده هم هست ... "گردنش را می‌زدم و گر چه با دنده خوک شده، آنرا از حلقش بیرون می‌کشیدم."

[صفحه ۹۱]

ابن عساکر می‌نویسد: "حجاج در نطقی چنین گفت: از خدا تا می‌توانید پرهیزید، زیرا در آن اجری نیست، و فرمان امیر المومنین عبد الملک را بگوش گیرید و اطاعت کنید، زیرا در آن اجر و پاداش هست. بخدا اگر به مردم دستور بدهم از در معینی از درهای مسجد بیرون روند و بعد از در دیگر بیرون روند خون و مالشان برایم هدر خواهد بود"

خود پسر عمر حدیث پیامبر اکرم (ص) را "درباره ثقفی یی دروغساز و تبهکار" نقل و روایت کرده است یا این حدیث را که "در قبیله ثقیف (قبیله حجاج بن یوسف) دروغساز تبهکار هست" و متقدمان و متأخران همداستانند بر این که تبهکار مورد اشاره همان حجاج بن یوسف ثقفی است.

جاحظ می‌نویسد: "حجاج در کوفه نطق کرد و از کسانی یاد نمود که به - مدینه به زیارت مزار پیامبر خدا (ص) می‌روند، و گفت: مرگ بر اینها به گرد پاره‌های چوب و استخوان پوسیده طواف می‌کنند: چرا نمی‌روند به گرد کاخ امیر المومنین عبد الملک طواف کنند؟ مگر نمی‌دانند خلیفه خدا بهتر و برتر از پیامبر او است؟"

حافظ ابن عساکر می‌نویسد: "دو نفر با هم اختلاف پیدا کردند، یکی می‌گفت: حجاج کافر است. و دیگری می‌گفت: مومنی گمراه است. از شعبی پرسیدند، به ایشانی گفت: او مومن به بت و قدرت حاکمه ستمگر است، و کافر به خدای بزرگ! از واصل بن عبد الاعلی درباره حجاج می‌پرسند، می‌گوید: از من درباره آن پیرمرد کافر می‌پرسید قاسم بن مخیره می‌گوید:

حجاج از اسلام می‌رمید عاصم بن ابی‌نجد می‌گوید: هیچ چیز مقدس و حرمتی برای خدانماند که حجاج هتک نمود طاووس می‌گوید: از برادران عراقی خویش در شگفتی که حجاج را

[صفحه ۹۲]

مومن می‌نامند "

اجهوری می‌گوید: امام محمد بن عرفه و محققانی که پیرو اویند معتقدند که حجاج کافر بوده است. از همه اینها بگذاریم و بریم به روایات تاریخی‌یی که ترمذی و ابن‌عساکر از طریق هشام بن حسان ثبت کرده‌اند. می‌گوید: " درباره کسانی که حجاج زیر شکنجه کشته است آمار گرفته‌اند، معلوم شده یکصد و بیست هزار نفرند " " و در زندانهایش هشتاد هزار نفر محبوسند از آن جمله سی هزار زن . "

این کشتارها و زندان‌ها، پیش چشم پسر عمر قرار داشته و با دو چشمش آن را می‌دیده و در جریان بوده، و دوره حجاج را درک کرده و در حالی مرده که او به قتل و شکنجه و تهبکاری و خون‌ریزی سرگرم بوده است آیا چنین موجود جنایتکار و جلاد خون‌آشامی، در خور این است که در نماز امام باشد و مقتدای مومنان آنهم بجای سرور مومنان مولای متقیان مظهر قدس و عفاف و پاکی و شرافت و بزرگی؟

پسر عمر روزی که با حجاج - آن تهبکار سفاک - بیعت می‌کرد از یاد برده بود که وقتی به او گفتند: چرا با امیر المومنین عبد الله بن زبیر بیعت نمی‌کنی در حالی که مردم حجاز و بسیاری از اهالی شام با او بیعت کرده‌اند؟ جواب داده و عذر آورده و گفته بود: بخدا تا وقتی شما شمشیر به دست گرفته و خون مسلمانان را می‌ریزید با شما بیعت نخواهم کرد؟ پسر عمر چطور با حجاج بیعت کرد با حجاجی که می‌دید دارد خون مسلمانان را می‌ریزد و می‌آشامد خون توده‌های مردمی پاکدامن و شریف و دیندار، خون‌های پاک شیعه خاندان پاک پیامبر (ص)؟ چگونه با او بیعت کرده حکومتش را

[صفحه ۹۳]

به رسمیت شناخت و شرعی شمرد و پشت سرش نماز جماعت خواند او که قسم خورده بود تا اختلاف و جنگ داخلی بر پاست، با هیچکس بیعت ننماید. چگونه و بموجب کدام کتاب آسمانی و کدام سنت سوگندش را زیر پا نهاد و با عبد الله بن زبیر بیعت کرد و پس از آنکه سران خوارج همان دشمنان اسلام و از این دین بر گشتگان امثال نافع بن ازرق و عطیه بن اسود و نجده بن عامر با او بیعت کردند دست لرزانش را در دست عبدالله بن زبیر نهاد و او را خلیفه مسلمانان شناخت؟

کاش می‌و همکیشانم می‌دانستیم مگر در شریعت اسلام جائی و مقامی برای غلبه و تسلط‌نظامی هست و این اعتباری دارد تا مسلمان در امر نمازش که ستون دین است و برترین کار امت محمد (ص) بدان تکیه و استناد نماید؟ یا اقتدا در نماز جمعه و جماعت بر مدار تحقق بیعت و اجماع امت می‌گردد و بر این استوار است که کشمکش امام با مخالفانش و آنانکه علیه وی سر برداشته‌اند از میان برخیزد؟ یا نه، این عذر و بهانه‌ها - عذر و بهانه‌های تراشیده پسر عمر - خواب و خیال است و پندارهای بی‌اساس و دروغ‌ها که بافته‌است؟ نابخردی پسر عمر را باش که می‌پندارد امت اسلام حرف‌های چرند او را باور خواهد کرد و او را در ارتکاب جنایاتش معذور خواهد شمرد غافل از این که عذر و بهانه‌هایش بدتر از گناهای است که مرتکب گشته، و خود هر چند عذر و بهانه بتراشد و برای تبرئه خویش تلاش نماید می‌داند که بیهوده است و هیچ از سهمگین جنایاتش نمی‌کاهد.

این مرد چنان که ابن سعد و ابن حزم نوشته اند، در مکه پشت سر حجاج بن یوسف ثقفی نماز می خوانده است. مینویسند: "پسر عمر پشت سر حجاج و نجده نماز می خوانده است" درحالیکه یکی از خوارج بوده است و دیگری زشتگارتترین موجودی روی زمین. این مطلب را ابو البرکات نیز ذکر کرده است.

[صفحه ۹۴]

آیا برای پیشنهادی کسی از همه شایسته تر نیست که در تلاوت قرآن استادتر باشد و سنت شناس تر؟ آیا در حدیث "صحیح" و ثابتی از پیامبر (ص) نیامده که "کسی باید پیشنهاد مردم شود که در تلاوت قرآن استاد تر باشد، و هر گاه در تلاوت همسان بودند آن که سنت شناس تر است، و در صورتی که در سنت شناسی همطراز بودند آن که پیش تر هجرت کرده است و هر گاه با هم هجرت کرده بودند آن که زودتر مسلمان گشته است"؟

مگر فرمایش پیامبر (ص) نیست که "اگر از قبول شدن نمازتان خوشحال می شوید، باید بهترین شخصتان پیشنهادتان شود، زیرا پیشنهادتان نماینده ای است که به درگاه پروردگارتان معین می نماید"؟ یا پسر عمر از این که نمازش در درگاه خدا قبول شود خوشحال نمی شد؟ یا از نماز حجاج بن یوسف و منبری هائی که او تعیین می کرد این را پسندیده و خوش داشته بود که علی بن ابی طالب (ع) و پسر زبیر را لعنت می فرستادند؟ یا چون می دانست که نماز و دیگر عبادات مایه تقرب هیچ مسلمانی را سود نمی دهد مگر با ایمان و عمل به ولایت علی بن ابی طالب (ع) و ضمنا خودش را خوب می شناخت و بی بهره از آن ولایت می دید می دانست که چه پشت سر پیشنهاد عادل نماز بخواند و چه پشت سر آدم جائز و از دین برگشته در هر صورت نمازش پذیرفته درگاه الهی نخواهد بود و یکسان است؟

او اگر واقعا ملائک صلاحیت پیشنهادی را غلبه و تسلط نظامی می دانست، پس چرا پشت سر مولا- امیر المومنین علی (ع) نماز نخواند و به حضرتش اقتدا نمود در حالی که در جنگ جمل و جنگ نهروان غلبه با وی بود و در صفین نیز مغلوب نگشت، بلکه در حالی که چیزی به غلبه اش نمانده بود عمر و عاص حيله ای به کار برده و جمعی از ساده لوحان را فریفت، ولی در همان حال اندیشمندان و صاحب نظران تردیدی به خود راه ندادند؟ تازه پیش از این جنگ ها بیعت عمومی

[صفحه ۹۵]

برای خلافت علی (ع) صورت گرفته و هیچ مخالف و معارض و رقیبی در میان نبود تا مساله غالب و مغلوب بودن مطرح شود و امام عادل و برحق به مسند خلافت تکیه زده بود، چرا در آن هنگام پسر عمر به وی اقتدا نکرده و او را به پیشنهادی برگزید؟ در آن حال که کار خلافتش به تحقق پیوسته و بیعتش به انجام رسیده بود. اگر به راستی ملاکش برای اقتدا تحقق شرط بیعت بود چرا به وی اقتدا نمود؟

"نجده" خارجی کیست که پسر عمر پشت سرش نماز خوانده و به او اقتدا کرده است؟ و چه وقت بر همه کشورهای اسلامی چیزه گشته و غلبه کرده است؟ او چه اعتبار و ارزشی دارد و نماز خواندن پشت سرش چه اعتباری دارد پشت سر کسی که از خوارج است و پیامبر (ص) خوارج را از دین بدر شده خوانده است و فرموده: "عده ای از امتم قیام (خروج) خواهند کرد که قرآن می خوانند، ولی قرآن خواندن شما هیچ ربطی به قرآن خواندن آنها ندارد و نه نمازتان ربطی به نمازشان و نه روزه تان ربطی به روزه شان. قرآن را در حالی می خوانند که می پندارند قرآن مخصوص ایشان است در حالی که علیه ایشان است. نمازشان از حلقشان فراتر

نمی رود، و از دین چنان بدر می شوند که تیر از کمان."

فرموده: "در ادوار باز پسین، گروهی قیام می کنند کم سن و سال با آرزوهای سفیهانه، گفتارشان بهترین گفتار مردم روی زمین است، قرآن می خوانند، دینشان از دهانشان فرا تر نمی رود، از دین چنان بدر می شوند که تیر از کمان. بنابر این، هر جا یافتیدشان بکشیدشان، زیرا کشتنشان پاداشی برای کشنده شان نزد خدا و در قیامت دارد."

و فرموده: در میان اتم اختلاف و انشعاب پدید خواهد آمد. گروهی

[صفحه ۹۶]

خوش گفتارند و بد عمل، قرآن می خوانند و از دهانشان فراتر نمی رود، از دین چنان بدر می شوند که تیر از کمان و باز جای نمی آیند. آنها بدترین موجوداتند. خوشا به حال کسی که آنها را بکشد یا بدستشان کشته شود. به کتاب خدا دعوت کنند در حالی که اهل قرآن نیستند. هر که آنها را بکشد او آنها به خدا نزدیک تر است. پرسیدند: ای پیامبر خدا نشانه شان چیست؟ فرمود: تراشیدن موی سر"

و فرموده: "از سوی مشرق گروهی بر می خیزند که دینشان چنین است: قرآن می خوانند و از دهانشان فراتر نمی رود، از دین چنان بدر می شوند که تیر از کمان و دیگر به آن (اشاره به سینه اش) بر نمی گردند. نشانه شان تراشیدن موی (سر) است، پیاپی قیام می کنند تا به آخر برسند. بنابر این اگر آنها را یافتید بکشیدشان" و به زودی گروهی چنین خواهند آمد: کتاب خدا را تلاوت می کنند در حالی که دشمن آنند، کتاب خدا را در حالی که سرشان تراشیده است می خوانند. وقتی قیام کردند گردنشان را بزنید." و: "گروه هائی از اتم سختگیرند و تند خوی، و زبانشان به قرآن روان، و (قرآن) از دهانشان فرا تر نمی رود، از دین چنان بدر می شوند که تیر از کمان. بنابر این هر گاه دیدیدشان بکشیدشان چون هر که بکشدشان پاداش خواهد گرفت" و "خوارج سگان دوزخند" و این را سیوطی "در جامع الصغیر" از یک طریق "صحیح" شمرده است.

چه ارزشی دارد صحابی یی که از آن همه حدیث "صحیح" که از پیامبر اکرم (ص) درباره پیمان شکنان و بیداد گران واز دین بدر شدگان رسیده پند نگیرد و به خود نیاید و برای آنها ارزش قائل نگردد و چشم از آنها بپوشد و چراغ راهنمای

[صفحه ۹۷]

راه دین و دنیایش نسازد و برای سر پیچی از دستورات مکرر و موکد پیامبر (ص) و تبرئه خویش از عدم شرکت در جهاد داخلی بهانه آورد که آنها "فتنه" است؟ "آیا مردم پنداشته اند همین که بگویند ایمان آوردیم و گذاشته می شوند و به "فتنه" و بوته آزمایش در نمی آیند؟"

پسر عمر کیفر وظیفه نشناسی خویش و فرار از وظیفه بیعت با مولای متقیان امیر مومنان (ع) را دید، کیفر این را که دست بیعت در دست مبارک و فرخنده پیشوائی که جان پیامبر اکرم (ص) شناخته شده- و پاره ای از وجودش- نهاد و با آن خلیفه بر حقی در فرمانبرداریش مهاجران و انصار و خلق همداستان گشته بودند بیعت نکرد و پشت سرش نماز نگذارد و به پیرویش برنخاست. سزای کارش این خفت و خواری گشت که دست بیعت به حجاج تبهکار داد و بدین گونه پست و ذلیل گشت و بد تر از آن که آن دیکتاتور ددمنش و خود خواه او را پست تر از این دید که دست برای دریافت بیعتش دراز کند و پای خویش به طرفش دراز کرد و پسر عمر با نهادن دست در پای حجاج با او بیعت نمود و خدا او را به خاطر امتناعش از نماز خواندن پشت سر علی (ع) به این طریق

کیفر داد که پشت سر حجاج نماز خواند و به نجده از دین برگشته اقتدا کرد، و همین ذلت و خفت برای کیفر دنیائیش بس، و کیفر دردناک آخرت سخت تر و دراز مدت تر است. و نیز این کیفر نصیبش گشت که حجاج بر او مسلط شد و او را کشت و سپس بر او نماز میت خواند، چه نماز پذیرفته ای و چه دعای مستجابی که ستمگری زشتکار و بی ایمان بخواند

بهبانه دیگر پسر عمر

پسر عمر، بهبانه دیگری هم آورده است. ابو نعیم از طریق نافع از پسر عمر چنین روایتی ثبت کرده است: "مردی پیش او آمده گفت: تو پسر عمری و مصاحب رسول خدا (ص). چه باعث شد که از این کار (یعنی شرکت در جهاد داخلی) خود داری کردی؟ گفت این که خدای متعالی ریختن خون مسلمان را

[صفحه ۹۸]

برایم حرام گردانیده است و فرموده: با آنان بجنگید تا فتنه از میان برخیزد و دین برای خدا باشد. ما این کار را کردیم و با آنها جنگیدم تا دین برای خدا گشت. اینک شما می خواهید بجنگید تا دین برای غیر خدا باشد."

و این را از طریق قاسم بن عبد الرحمن ثبت کرده است: "در نخستین شورش داخلی به پسر عمر گفتند که آیا به جنگ بر نمی خیزی گفت: وقتی بتها میان رکن و درب کعبه بود جنگیدم تا خدای عزوجل آنها را از عربستان بزود اینک من مایل نیستم با کسی که می گوید "لا اله الا الله" بجنگم."

بگذار پسر عمر خودش را دینشناس تر از همه اصحاب، از مهاجران پیشاهنگ گرفته تا انصار بدانند از آنان که در آن کشمکش دوشادوش امیر المومنین علی (ع) جنگیدند، اما آیا خودش را از پیامبر خدا (ص) هم دینشناس تر می پندارد که به اصحابش دستور داد در آن کشمکش امیر المومنین علی (ع) را یاری نمایند و به پشتیبانی او برخیزند و به علی (ع) دستور داده کمر به آن جنگ های خونین ببندد و از پا نشیند؟ بنا بر این، آیا پیامبر اکرم (ص) با علم به این که دو طرف جنگ داخلی اهل "لا اله الا الله" هستند دستور داد همراه علی (ع) بجنگند یا بدون اطلاع از آن دستور داد که خون مسلمانان را بریزند؟ پناه بر خدا توبه به درگاه خدا آیا پیامبر اکرم (ص) می دانست که نتیجه آن جنگ این خواهد شد که دین برای غیر خدا گردد و با علم به آن تحریض به جنگ کرد یا حضرتش از آن خبر نداشت، ولی پسر عمر فهمید و از آن جنگ دوری گزید؟ پناه می برم به خدا از یاهو گوئی و هرزه درائی و حرف کفر آلود

بهبانه پسر عمر چقدر به بهبانه پدرش شباهت دارد، آن روز که پیامبر (ص) به او دستور داد "ذو الثدیة" سر دسته خوارج را بکشد، او را نکشت به این بهبانه که دید با خشوع و خضوع سر بر آستان خدا نهاده است!

وانگهی این که شرکت کنندگان در آن جنگ ها می خواهند دین برای

[صفحه ۹۹]

غیر خدا باشد مربوط به کدامیک از طرفین جنگ است؟ آیا مولای متقیان امیر مومنان و یارانش این را می خواهند یا مخالفانش و آنها که علیه حکومت بر حقش قیام مسلحانه و تجاوز کارانه کرده اند؟ فرض اول که با قرآن و سنت و احادیثی که در حق امام علی بن ابی طالب (ع) و دوستان و پیروان و مخالفانش و درباره جنگ های سه گانه جمل و صفین و نهروان آمده منافات دارد-

احادیثی که در جلد‌های " غدیر " به شرح آوردیم و همانها که پسر عمر ندیده یا ندیده گرفته است.

و در صورت صحت فرض دوم، یعنی هر گاه مخالفان علی (ع) و آنها که علیه او به قیام مسلحانه تجاوز کارانه دست زده اند می خواسته اند کاری کنند که دین برای غیر خدا باشد و جز او پرستیده شود، چرا پسر عمر پس از خود داری از بیعت با علی (ع) دست بیعت به دست معاویه داد، به دست کسی که می خواسته دین برای غیر خدا باشد؟

اینها مسائلی است که در برابر پسر عمر نهاده است. نمی دانم پسر عمر در دادگاه عدل الهی برای این سئوالات پاسخی دارد یا نه شاید خود را از گیر این سئوالات به دلیل نابخردی خویش خلاص کند نابخردی بی که سلب مسوولیت اسقاط تکلیف می کند شگفت آورتر از اینها آن حرف پسر عمر است که ابو نعیم نوشته " : وضع ما در بحبوحه آن کشمکش ها، به مردمی شبیه بود که در راه راستی که بلدند می روند و ناگهان مه غلیظ و تاریکی بی آنها را فرا می گیرد. برخی به راست می روند و جمعی به چپ و راه گم میکنند. و ما در آن میان بر جای خویش ایستادیم تا خدا آن تاریکی و سرگشتگی را ببرد و راه راست نخستین را دریافتیم و پیمودن گرفتیم. این جوانان قریش بر سر این قدرت سیاسی و این دنیا، با همدیگر می جنگید. برای من اهمیتی ندارد که آنچه اینها بر سرش می جنگید مال من باشد یا نه به کفش کهنه ام "

باید بدانیم این مه غلیظ و تاریکی، کی امت را فرا گرفته که در اثناش پسر عمر به جای خود میخکوب گشته و بر قرار مانده است؟ در دوره پیامبر (ص)

[صفحه ۱۰۰]

که آن از همه ادوار تاریخ اسلامی پاک تر و مصفا تر و روشن تر بوده است. یا در دوره جانشینانش؟ مسلم است که پسر عمر با آن پیر مرد تیمی و با پدر خویش بیعت کرده است و این دو، در نظرش به ترتیب بهترین خلق خدایند. و در حکومتشان هیچ تاریکی و سرگشتگی و روی آوردن گرد و غباری را نمی بیند. همچنین دوره عثمان، که با او بیعت کرده و تا روز کشته شدنش دست از او برنداشته - چنانکه در همین جلد به نظرتان رسید - بنابر این دوره عثمان هم به نظر وی دوره ای نیست که تاریکی و مه غلیظی روی آورده باشد هر چند خود وی با راهنمایی خاصش برای عثمان، باعث آشفتگی کارش گشته است. پس دوره ای نمی ماند جز خلافت امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع) و سلطنت معاویه بن ابی سفیان.

پسر عمر با معاویه هم که پیامبر خدا حکومتش را سلطنتی پر آسیب خوانده و او را لعنت کرده است، بیعت نموده آنهم با رضا و رغبت، و سپس با یزید بن معاویه پس از گرفتن صد هزار درهم از معاویه بیعت کرده است. بنابر این دوره تاریکی و فرا گرفتن مه غلظ در نظر پسر عمر جز دوره خلافت مولای متقیان (ع) نیست و در همین دوره بود که جمعی به راست رفته اند و گروهی به چپ و راه گم کرده اند، و قبل و بعد این دوره همه روشنائی بوده است و همه رفتار بر راه راست دین و بر صراط مستقیم حق بویژه در دوره سلطنت معاویه و یزید و عبد الملک و حجاج، و ابن مردک در این ادوار راه راست نخستین خویش بدیده و بشناخته و آن را پیمودن گرفته و با این حکام " بر حق " و " بر راه راست دین " بیعت کرده است

در اینجا کسی نیست از این مرد پرسد چه کسانی با بیعت و جانبگیری خویش از راه بدر گشته و ره گم کرده اند؟ آیا کسانی که با امیر المومنین علی (ع) بیعت کردند؟ که ایشان اصحاب عادل و راسترو پیامبر (ص) بوده اند و مجاهدان " بدر " و مهاجران و انصار و توده ای از مردان صالح و از تابعان و رجال مقیم مدینه و دیگر شهرهای بزرگ کشور اسلامی. یانه، آنها که با تجاوز گران بیدادگری چون معاویه و یزید و عبد الملک و حجاج بیعت کردند، آن او باش شام و بی سر و

[صفحه ۱۰۱]

پایان بیابانگرد و بقایای قبائل مشرک و مهاجم و بد خواه و جاه طلبان و شهوت پرستان و کامجویان و مالدوستان؟ فکر می کنید لجاجت و حق ناپذیری پسر عمر را و او می دارد که حرف اول را به زبان آورد در همان حال که گفتار گ هر بار پیامبر (ص) را با دو چشم خویش می بیند که " اگر علی را عهده دار حکومت سازید خواهید دید که راهنمایی راه دین یافته است، و شما را به راه راست می برد "

و " اگر علی را بفرماندهی بردارید- و می دانم که بر نمی دارید- خواهید دید که راهنمایی راه دین یافته است و شما را به راه راست می برد "

و " هرگاه علی را به خلافت بگمارید- و می دانیم که نمی گمارید- خواهید دید که راهنمایی راه دین یافته است و شما را بر طریق درخشان و امیدارد. " و دیگر فرمایشات که در جلد اول بدان اشاره رفت.

یا پسر عمر دستخوش انصاف می شود و بی اختیار و نا خود آگاهانه زبان به دومی می گشاید و با این اعتراف بر بیت هائی که با دیگران مرتکب گشته خط بطلان می کشد و اقرار به نارواییش می نماید؟

همچنین عقیده عجیبی اظهار داشته با این حرف که جوانان قرشی بر سر قدرت سیاسی با همدیگر می جنگند و در پی مال دنیايند . در حالیکه می داند حرفش شامل دو طرف می شود: یکی امیر المومنین علی (ع) و اصحابش که دنیا چنانکه خودش فرموده- و زندگیش فرمایشش را به ثبوت رسانده- در نظرش از نمی که بزی بگاه عطسه بیرون می پراند نا چیز تر است و کمر بستنش به آن جنگ های داخلی به فرمان پیامبر خدا (ص) بوده و بنابر وصیتش به او و اصحابش- چنانکه در این جلد و جلد سوم گذشت. و دیگری طلحه و زبیر و معاویه.

وضع دو نفر اول چنان بوده که امیر المومنین علی (ع) در یکی از نطق هایش فرموده: " هر یک از آن دو حکومت را برای خویش می خواهد و آن را به طرف خویش می کشد و هیچ پیوندی آنان را به خدا ربط نمی دهد و به هیچوجه رابطه ای با خدا ندارند. و هر کدامشان کینه رقیقش رابه دل می پرورد و به زودی پرده از این کارشان بر خواهد افتاد. بخدا قسم اگر به مقصود برسند هر یکیشان جان

[صفحه ۱۰۲]

آن دیگر را در می آورد و هر یک در نابودی دیگری می کوشد. اینک دار و دسته تجاوز کار داخلی قد بر افراشته است. پس کجایند روز شماران این چنین هنگامه "؟

وقتی طلحه و زبیر و عائشه به بصره رسیدند، مروان به حکم پیش طلحه و زبیر آمده پرسید: کدامیک از شما را حاکم بشناسم و برای نماز نامش را به بانگ بردارم؟ هیچیک حرفی نزدند. عبد الله بن زبیر گفت: پدرم را. محمد بن طلحه گفت: پدرم را. عائشه به مروان پیغام داد: می خواهی بینمان آشوب بپا کنی؟ (یا گفت: می خواهی بین رفقای ما آشوب بپا کنی؟) بگذارید پسر خواهرم- یعنی عبد الله بن زبیر- پیشنمازی مردم را به عهده بگیرد.

وضع معاویه هم که معلوم است. او در پی قدرت سیاسی و مال دنیا بوده است و اصحاب پیامبر (ص) او را با همین خصوصیت می شناخته اند و این معنا در سخنانشان آشکار است، ولی چه سود که پسر عمر به حرفشان گوش نمی دهد و عشق کور کورانه ای که به امویان دارد نمی گذارد سخنانشان را بشنود، و به همین جهت چشم و گوش بسته به منجلاب گمراهی غلتیده است. اینک شمه ای

از آن سخنان:

هاشم مرقال، به امیر المومنین علی (ع) می گوید: " ما را ای امیر المومنین پیش ببر به طرف آن جماعت سنگدل حق ناپذیری که قرآن را پشت سر انداخته اند و نسبت به بندگان خدا به شیوه ای که ناخوشایند خدا است رفتار می کنند، و حرام خدا را حلال ساخته اند و حلالش را حرام نموده اند و شیطان تمایلاتشان را به طرف خویش گرایش داده و به آنها وعده های پوچ داده و آروزها به دلشان افکنده تا از راه بدر کرده شان و به انحطاط و پستی کشانده شان و دنیا را خوشایندشان گردانیده است تا اکنون بر سر زندگی دنیاشان با چنان علاقه ای می جنگند که ما به آخرت داریم ..."

۲- هم او می گوید: " امیر المومنین ما این جماعت را بدقت می شناسیم.

[صفحه ۱۰۳]

این ها با تو و پیروانت دشمنند، و با هر که در پی فر آورده های دنیا باشد دوستند. اینها با تو در جنگ و ستیزند، و بر سر دنیا و حفظ آنچه در جنگ دارند از هیچ کوششی فرو گذار نیستند، و هیچ مقصودی جز دستیابی بر (مال و جاه و لذت) دنیا ندارند جز این که جاهلان را با شعار خوانخواهی عثمان می فریند، دروغ می گویند و برای خون او بسیج و به میدان نگشته اند، بلکه در پی دنیاند"

۳- یزید بن قیس ارحبی در نطقی می گوید: " مسلمان کسی است که دین و نظریه اش را سلامت نگهدارد. این جماعت بخدا قسم بر سر بر قراری دینی که معتقد باشند ما تباهاش کرده ایم نمی جنگند یا در راه احیای حقی (قانونی از اسلام) که معتقد باشند ما می رانده و تعطیلش کرده ایم. فقط بر سر این دنیا به جنگ ما برخاسته اند و می خواهند در دنیا دیکتاتور و پادشاه باشند. اگر بر شما چیره شوند- و خدا غلبه و شادی را نشانشان ندهد- کسانی مثل سعید و ولید و عبد الله بن عامر نابخرد بر شما فرمانروا خواهند گشت که یکیشان در انجمنش حرف های نامربوطی زند و مال خدا را بر گرفته می گوید این کار گناه و اشکالی ندارد، پنداری ارث پدرش باشد. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ این مال خدا است که به قدرت شمشیر و نیز همان به تصرفمان در آورده است: بندگان خدا با این جماعت ستمگری بکنید که به موجب چیزی غیر از وحی خدا حکومت می کنند. و درباره کنان دستخوش سرزنش هیچ سرزنشگری نشوید. این ها اگر بر شما مسلط شوند دین و دنیاتان را خراب خواهند کرد. و اینها همانها هستند که می شناسید و آزموده ایدشان. بخدا از این که علیه شما همداستان شده اند قصدی جز شر و آسیب رسانی ندارند. از خدای بزرگ برای خودم و برای شما آمرزش می طلبم."

[صفحه ۱۰۴]

۴- عمار یاسر در نطقی در صفین می گوید: " بندگان خدا همراه من به سوی جماعتی روانه شوید که به ادعای خویش، در پی خونخواهی کسی هستند که بر خود ستم می ورزید و بر بندگان خدا، به وسیله ای جز آنچه در کتاب خدا هست حکومت می کرد. او را مردان صالحی کشتند که تجاوز گری را، تقبیح می نمودند و به احسان و نیکو کاری، امر می کردند. اینهایی که اگر زندگی دنیاشان در امان باشد به زوال این دین هیچ اهمیتی نمی دهند پرسیدند: چرا او را کشتید؟ گفتیم: به سبب بدعت هایش. گفتند: هیچ بدعتی مرتکب نگشته است. این را از آن جهت گفتند که او ایشان را بر مال و منال دنیا مسلط کرده بود به طوری که می خوردند و می چریدند و اگر کوه ها بر سرشان فرو می ریخت به خود نمی آمدند.

بخدا فکر نمی کنم اینها در پی خونخواهی او باشند، زیرا می دانند او ظالم بوده است. اینها مزه لذائذ دنیا را چشیده اند و از آن

خوششان آمده و خواهان دوام و ادامه اش شده اند و ضمناً فهمیده اند اگر صاحب حق (یا مجری قانون اسلام) دستش به آنها برسد میان آنها و آنچه می خورند و می چرند مانع و حایل خواهد گشت. ضمناً آنان سابقه درخشانی در اسلام ندارند که به وسیله آن در خور فرمانروائی و حکومت گردند و مردم از آنان اطاعت نمایند. ناچار پیروان خود را با این سخن گول زده اند که پیشوای ما بناحق و مظلومانه کشته شده است. تا به این وسیله دیکتاتور و پادشاه بشوند. و این حيله بدخواهانه‌ای است که به وسیله اش بدین موقعیت رسیده اند که می بینید، و اگر این حيله نبود از مردم حتی دو نفر هم با اینها بیعت نمی کردند."

۵- عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی در نطقی می گوید: "امیر المومنین این جماعت اگر خواستار خدا بودند و برای خدا کار می کردند با ما مخالفت نمی ورزیدند. اما اینها از آن جهت با مامی جنگند که از برابری حقوق گریزانند

[صفحه ۱۰۵]

و دوستدار تبعیض اقتصادیند و می خواهند قدرت سیاسی خود را نگهداری کنند و "مال و منال دنیائی را که در چنگ دارند از کف ندهند و به خاطر کینه ای که در دل گرفته اند و دشمنی یی که از حوادث گذشته که تو ای امیر المومنین به وجود آورده ای در دل می پرورند آن کینه های کهن و به خاطر این که پدران و برادرانشان را کشته ای "

۶- شبث بن ربعی به معاویه می گوید: "بخدا بر ما پوشیده نیست که چرا با ما می جنگی و در پی چه هستی- " ...سخنش به تمامی در همین جلد خواهد آمد.

وردان مستخدم عمرو بن عاص به او می گوید: "دنيا و آخرت در دلت با هم ستیزه و کشمکش نمودند. در دل اندیشیدی: همراه علی آخرت منهای دنیا است و در آخرت جبران دنیا می شود. و همراه معاویه دنیای بدون آخرت است و در دنیا آنچه جای نعمت آخرت را بگیرد نیست ". عمرو عاص در جوابش می سراید:

خدا "وردان" و شوخ چشمیش را نابود کند

بجان تو "وردان" آنچه را در دلم می گذشت بیان کرد

هنگامی که دنیا بر نفس جلوه فروخت

برایش طمع نمودم و در طبیعت و سرشت آدمی چربخواهی هست!

در درون آدمی دو نفس هست: یکی پرهیز می نماید و دیگری تابع حرص و دستخوش طمع است

و آدمی (چون خویشتن به نفس دومی بسپارد) در حال سیری به خوردن گاه می پردازد!

دیدم علی دینی است که دنیا را همراه ندارد

و آن دیگری دنیا را دارد و قدرت سیاسی را

آنگاه از روی طمع و در عین آگاهی دنیا را بر گزیدم

و در این کار هیچ برهانی نداشتم!

**صفحه=۱۰۶]

و دیگر ابیات که در جلد دوم غدیر نگاشته شد، و این سخنان عمرو عاص نیز بگذشت:

معاویه دینم را به تو نمی دهم بی آنکه

دنیا را بدست آوردم بنابر این بنگر که چه خواهی کرد

اگر مصر را به من بدهی، معامله پر سودی کرده ام

و چیزی را به دست آورده ام که مایه سود و زیان است
دین و دنیا، برابر و همسنگ نیستند و من
در حالی داده ترا می ستانم که سرافکننده و زیانکارم!

۸- محمد بن مسلمه انصاری در نامه ای به معاویه می نویسد: "تو، بجان خودم جز در پی دنیا نرفته ای و جز پیروی هوای نفس نکرده ای. اگر عثمان را پس از مرگ یاری می دهی او را به هنگام زندگی خوار گذاشته ای..."

۹- نصر بن مزاحم می نویسد: "وقتی دو قبیله عک و اشعرون برای معاویه شرط کردند که حقوق و مواجبی (در ازای بیعت با او) برای آنان مقرر نماید و مقرر نمود، از اهالی عراق هر که در دلش بیماری یی بود طمع به معاویه بست و چشم به او دوخت به طوریکه این حالت در میان مردم سرایت کرد و شایع گشت و خبر آن به علی رسید و ناراحت و متنفر شد. و منذر بن ابی حمیصه و ادعی که از قهرمانان و شاعران قبیله همدان بود به خدمت وی آمده گفت: ای امیر المومنین دو قبیله عک و اشعریون از معاویه حقوق و مواجب خواستند و به آنها داد و با این عمل دیشان را به دنیا فروختند. در حالی که ما آخرت را به جای دنیا اختیار کرده. و به آن دل خوش ساخته ایم و به عراق به جای شام و به تو بجای معاویه. بخدا قسم آخرت ما بهتر از دنیای آنها است و عراقمان بهتر از شام آنها و امامان هدایت یافته تر از پیشوایی آنها. بنابر این به وسیله ما جنگ را آغاز کن و اطمینان داشته باش که تو را یاری خواهیم کرد و ما را به جانبازان و مرگ وادار ساز. آنگاه در این باره چنین سرود:

[صفحه ۱۰۷]

قبیله عک مواجب خواستند و قبیله اشع
خواستار خلعت و پاداش گشتند
دین را به خاطر گرفتن مواجب و خلعت رها ساختند
و با اینکار بدل به بدترین موجودات گشتند
و ما پاداش نیک از خدا طلبیدم و
پایداری و نیت و تصمیم راسخ در جهاد را
بدینسان هر یک از ما به آنچه طلب کرد و آرزو نمود
رسید و همه مان سر پیچی را گناه می شماریم
مردم عراق در هنگامه نبرد و آنگاه که
سپاهیان بهم آویزند بهتر و بر تر از دیگرانند
و چون بلا و گرفتاری مردمان را فرا گیرد
مردم عراق پر تحمل تر از دیگرانند
هر که از میان ما در راه خدا دوست و حامی تو
نباشد ای صاحب ولایت وای وصی پیامبر از ما نیست
علی در جوابش گفت: آفرین بر تو و رحمت خدا و بر او و بر قبیله اش آفرین خواند. خبر سروده‌وی به معاویه رسید، گفت: بخدا
اشخاص مورد اعتماد علی را با پول به طرف خود متمایل خواهم ساخت و آنقدر پول در میانشان پخش خواهم کرد تا دنیای من بر
آخرت او چیره گردد!"

۱۰- مولا امیر المومنین به معاویه می نویسد: "بدان که تو داعیه مقامی را داری که نه از لحاظ سابقه و نه از حیث ولایت شایستگی احراز آن را داری، و نه درباره کان به کار مشخصی استناد می نمائی که امتیازی برای تو ثابت نماید و نه شاهدهی از قرآن به نفع تو وجود دارد و نه وصیتی از رسول خدا که آن را درباره خود ادعا کنی. بنابراین، آنگاه که تو از دنیائی که در آنی و از زرق و برقش شادان و به لذائذش متکی و مطمئن برکنده شوی و با دشمنی سخت کوش و پر از اصرار و اگذاشته شوی چه خواهی کرد با وجود آنچه در درونت می گذرد از دنیا پرستی و

[صفحه ۱۰۸]

دنیا داری؟ و مسلم است که دنیا ترا به سوی خود خوانده و دعوتش پذیرفته ای و ترا کشانده و کشیده شده ای و به تو دستور داده و فرمانش برده ای. بنابر این دست از این کار (و ادعای حکومت) بردار و خود را آماده حساب و دادرسی ساز، زیرا چیزی نمانده که ترا پیا نگهدارند و از تو باز خواست نمایند. ای معاویه شما که نه حسن سابقه ای دارید و نه افتخار و امتیازی بر هموطنانتان کی سیاستمدار و مدیر مردم بوده اید یا والی و زمامدار این امت؟ بنابر این، خود را برای مقابله با آنچه عارضت گشته مهیا کن و مگذار شیطان در مورد تو موفق شود و ترا بفریبد، باین که من می دانم خدا و پیامبرش راستگویند (یعنی تو نخواهی توانست بر تمایلات شیطانی درونت غلبه کنی) از مداومت بر بد نهادی مزمن به خدا پناه می برم. اگر بر تمایلات شیطانی درونت غلبه نکنی، و دست از این کار بر نداری، آنچه را که از خودت بر خودت پنهان است برایت باز می نمایم، تو خوشگذارنی هستی که شیطان به تو راه یافته است و در وجودت چنان که خون جریان دارد نفوذ و جریان پیدا کرده است"

۱۱- آورده اند که حسن بن علی- رضی الله عنهما- به حبیب بن مسلمه که پس از جنگ صفین به یورشی دست زده بود فرمود: "حبیب بسا لشکر کشی ها که تو در غیر اطاعت فرمان خدا کرده ای". گفت: به قصد حمله به پدرت لشکر نمی کشم. فرمود: "آری بخدا، چون تو معاویه را در راه دنیا داریش پیروی کرده ای و بشتاب براه هوای دلش رفته ای. اگر او زندگی دنیا نیست را درست کند دینت را فرو خواهد گذاشت. کاش تو که بد کرداری خوش گفتار و خوش عقیده می بودی، یعنی چنان می بودی که خدای متعال می فرماید: "و دیگران که به گناهشان اعتراف نموده و کاری نیکو را به کار دیگری بد در آمیختند" لکن تو چنانی که خدای متعال می فرماید: "در حقیقت آنچه انجام می دادند بر دلشان سیطره یافت (یعنی عملشان عقیده شان را و عواطف و افکارشان را ساخت)".

[صفحه ۱۰۹]

۱۲- قحذمی می گوید ک چون معاویه به مدینه در آمد، چنین نطق کرد: "مردم ابو بکر- رضی الله عنه- خواستار دنیا نشد و دنیا نیز بسراغش نرفت. عمر دنیا به سراغش رفت، ولی او نخواستش. عثمان به دنیا دست یافت و دنیا نیز بر او دست یافت، اما من دنیا به سویم گراید و من به او گرویدم، من فرزند دنیایم و او مادرم و من فرزندش. اگر مرا بهترین فردتان نمی دانید من برای شما بهتر از دیگرانم."

و دیگر سخنان که نمودار هدف ها و آمال معاویه است و می رساند که در پی مال و منال و لذائذ دنیوی می دویده و در پی سلطنت بوده است.

پسر عمر بدعت های پدرش را احیا می کند

در اینجا، در جریان بررسی اخبار تاریخی یی که درباره پسر عمر هست، می‌رسیم به این موضوع که از بدعت‌های پدرش پیروی کرده و نظریات وی را که برخلاف قرآن و سنت بوده به عنوان آئین خویش برگزیده است. آنها بعد از روشن شدن حقیقت برایش، و "پس از آنکه هدایت از گمراهی باز شناخته گشته است." "چه می‌پندارند که هرگاه کار زشتی مرتکب می‌شوند می‌گویند پدران خویش را در حال انجام آن دیده ایم، و خدا به ما دستور انجامش را داده است؟" از آن جمله اینها:

۱- حافظ هیشمی در "مجمع الزوائد" می‌نویسد: از پسر عمر درباره متعه پرسیدند، گفت: حرام است. گفتند: بن عباس معتقد است اشکالی ندارد. گفت: بخدا این عباس می‌داند که پیامبر خدا (ص) در جنگ خیبر از آن نهی کرده است. "بیهقی می‌نویسد: از پسر عمر درباره متعه نساء پرسیدند، گفت: حرام است مگر عمر بن خطاب- رضی الله عنه- اگر کسی را که متعه کرده بود می‌گرفت، سنگباران نمی‌کرد؟"

[صفحه ۱۱۰]

این مرد با اظهار قطعی حرام بودن متعه، به خدا و پیامبرش دروغ می‌بندد. از او درباره دین و آئین خدا می‌پرسند و این که حکم متعه در شریعت اسلام چیست و او سخت از بدعت و حکم خلاف شرع پدرش می‌راند تازه با این سخن، پدرش را دروغگو می‌نماید، زیرا پدرش می‌گوید: دو متعه در زمان پیامبر خدا (ص) وجود داشت که من آن دو را منع می‌نمایم و مرتکبش را مجازات می‌کنم "و می‌گوید: سه چیز در دوره پیامبر خدا وجود داشت که من آنها را حرام می‌سازم و مرتکبش را مجازات می‌کنم: متعه حج، متعه نساء، و گفتن حی علی خیر العمل" و هیچ نمی‌گوید که اینها در قسمتی از دوره پیامبر اکرم (ص) بوده و بعد از آن نهی فرموده، بلکه می‌گوید من حرام می‌سازم و منع میکنم، و کار تحریم را به خود نسبت می‌دهد. و این را از اولین کارهای خلاف عمر شمرده‌اند.

نه تنها پدرش را دروغگو نموده، بلکه عبد الله بن عباس را دروغگو خوانده و به او تهمت زده است که حکم خدا را می‌داند و بر خلافش فتوا می‌دهد، و این سخن ناروا را با سوگند بخدا موکد می‌سازد حال آنکه "علامه امت" برتر از این است که چنین گناه سهمگینی را مرتکب شود.

همچنین برجسته‌ترین اصحاب را دروغگو شمرده است، اصحابی مانند جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و عمران بن حصین را که معتقد به جایز بودن متعه بموجب سنت نبوی بوده و گفته‌اند در دوره ابو بکر و قسمتی از دوره حکومت عمر متعه کرده‌اند و عمر از آن نهی نموده است. سرور خاندان پیامبر (ص) علی بن ابی طالب (ع) را دروغگو شمرده که نهی از متعه را کار عمر می‌داند فرماید: "اگر عمر از متعه نهی نکرده بود کسی جز تیره بخت سنگدل مرتکب زنا نمی‌شد."

و انگهی این حرف را که در اثنای جنگ خیبر از متعه نهی شده باشد همه حافظان حدیث و کسانی که بر "صحیح" بخاری شرح نوشته‌اند تکذیب کرده و گفته‌اند در آن هنگام از متعه نهی نشده است، و ما سخن سهیلی و ابو عمر و زرقانی را در جلد ششم آوردیم که آن حرف، پنداری است و خطائی و از سیره نویسان و راویان حدیث هیچ کسی چنین حرفی نزده است. و این بحث بطور کامل و وافی

[صفحه ۱۱۱]

در جلد ششم به انجام رسید.

۲- بر خلاف کردار و فرمایش و تقریر پیامبر (ص) و به تقلید از پدرش - عمر بن خطاب - از گریستن بر مرده نهی کرده است، آنهم پس از دریافت حقیقت و سنت پیامبر (ص) در این باره و بعد از اتمام حجت بر او و پدرش. این مرد می گفت: پیامبر خدا (ص) از کنار گوری می گذشت، فرمود: این اکنون از گریستن خانواده اش بروی در عذاب است. عائشه گفت: خدا از ابو عبد الرحمن در گذرد، زیرا او دچار اشتباه شده است. و می دانیم خدای تعالی می فرماید: هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد. در حقیقت رسول خدا (ص) فرمود: این اکنون دارد عذاب می کشد و در همین حال خانواده اش بر او گریه می کنند. این موضوع را در جلد ششم و همین جلد روشن ساختیم.

۳- به پیروی از دستور پدرش - که در جلد ششم به شرح آمد - از نقل و آموختن احادیث پیامبر (ص) خود داری کرد. شعبی می گوید: "یکسال و نیم یا دو سال با پسر عمر نشستم و جز یک حدیث نشنیدم که از پیامبر خدا نقل کند."

۴- سخنش درباره طواف وداع برای کسی که در حال حیض باشد. این سخن را به پیروی از پدرش و برخلاف سنت پیامبر (ص) می گفت. مدتی بر این عقیده و نظر بود و چون دید هیچ کسی با او هم عقیده مداستان نیست ناچار دست از آن برداشت به سنت تسلیم گشت - چنانکه در جلد ششم گذشت.

۵- به تقلید از پدرش بدعتی را که او گذاشته و منع کرده بود که درباره آنچه به وقوع نپیوسته سؤال نمایند نشر می داد و می گفت: مردم درباره آنچه بوقوع نپیوسته و نبوده نپرسید، زیرا من شنیدم عمر بن خطاب کسی را که درباره آنچه نبوده سؤال کرد لعنت نمود.

[صفحه ۱۱۲]

از بدبختی امت محمد (ص) تعجب نمیکنید که برایش بدعت را بادشنام تحکیم می نمایند و به وسیله کاری زشت او را از انجام کار درست و پسندیده باز می دارند؟

۶- سخنی که بر خلاف سنت ثابت و به پیروی از بدعت پدرش درباره عطر زدن در حال احرام زده است. بخاری و مسلم از طریق ابراهیم بن محمد بن منتشر از پدرش روایت کرده اند که "پسر عمر می گفت: اگر قیر آلود شوم برایم خوش تر از این است که در حال احرام باشم و بوی عطر از من بر آید. من رفتم پیش عائشه و حرف پسر عمر را به اطلاع رساندم، گفت: پیامبر خدا (ص) بخودش عطر زد و سری به همسرانش زد و به حال احرام در آمد." یا به روایت بخاری... "به اطلاع عائشه رساندم، گفت: خدا از ابو عبد الرحمن در گذرد، من به پیامبر خدا (ص) عطر میزدم و می رفت سری به همسرانش می زد و بعد به حال احرام در می آمد و بوی عطر از تنش بر می آمد.

۷- به روایت نسائی: "از پسر عمر درباره عطر زدن به هنگام احرام پرسیدم، گفت: اگر قیر آلود شوم برایم خوش تر از آن است. حرفش را به اطلاع عائشه رساندم، گفت: خدا از ابو عبد الرحمن در گذرد. من خودم به پیامبر خدا (ص) عطر می زدم و می رفت سری به همسرانش می زد و بعد بوی عطر از او بر می آمد ۷- آنچه مسلم و بخاری از قول مجاهد ثبت کرده اند. می گوید: "من و عروه بن زبیره مسجد در آمدیم و دیدیم عبد الله بن عمر در حجره عائشه نشسته است و مردم در مسجد دارند نماز می خوانند. از او درباره نمازشان پرسیدیم، گفت بدعت است. عروه از او پرسید: پیامبر خدا (ص) چند بار عمره بجای آورد؟ گفت: چهار بار یکی از آنها در ماه رجب بود. نخواستیم حرفش را رد کرده او را دروغگو نمائیم. در همان حال صدای عائشه را در حجره شنیدیم.

عروه بانگ

[صفحه ۱۱۳]

برداشت که ای ام المومنین نمی شنوی پسر عمر چه می گوید؟ پرسید: چه می گوید؟ گفت: می گوید: پیامبر خدا (ص) چهار عمره بجای آورد که یکی از آنها در ماه رجب بود. عائشه گفت: خدا از پسر عمر در گذرد. پیامبر خدا (ص) هر بار که به عمره می رفت او (یعنی پسر عمر) با وی بود و هرگز در ماه رجب عمره بجای نیاورد."

از این روایت پیداست که پسر عمر عمدا عمره ای برای پیامبر خدا (ص) در ماه رجب جعل کرده است. گر چه مجاهد و عروه نخواستند او را دروغگو نمایند، و این را از آن جهت جعل کرده تا بتواند بدان وسیله نظر خلاف سنتی را که پدرش درباره متعه حج اظهار کرده تاویل و توجیه نماید. توجیهی که در روایت احمد حنبل در "مسند" آمده است: پسر عمر می گوید: عمر به شما نگفته است که عمره در ماه های حج حرام است، بلکه گفته کمال عمره در آن است که در غیر ماه های حج به جای آورید. بنابراین پسر عمر خواسته با جعل عمره ای در ماه رجب برای پیامبر خدا (ص) تایید و پایه ای برای تاویل و توجیه خویش درباره آن رای پدرش بسازد، و ندانسته که این توجیه تکذیب حرف پدرش می باشد که تصریح می کند: "من آن را حرام می سازم و مرتکبش را مجازات می کنم - "چنانکه در جلد ششم - به تفصیل و بطریقی قاطع و روشن گذشت.

پیامبر اکرم (ص) هرگز در رجب عمره بجای نیاورده است چنانکه از حدیث "انس" هم پیداست: "پیامبر خدا (ص) چهار عمره بجای آورده همه در ذی القعدة" و در حدیث ابن عباس که ابن ماجه در "سنن" ثبت کرده است: "پیامبر خدا (ص) جز در ذیقعدة عمره ای بجا نیاورده است."

پسر عمر می پنداشت رسول خدا (ص) فقط دو بار عمره بجای آورده است، و عائشه حرفش را تکذیب کرد. و شاید این حرف را پسر عمر پیش از آن

[صفحه ۱۱۴]

تکذیب عائشه زده باشد. ابو داود و احمد حنبل از طریق مجاهد چنین ثبت کرده اند که "از پسر عمر پرسیدند: پیامبر خدا (ص) چند بار عمره بجای آورده است؟ گفت: دو بار. عائشه گفت: پسر عمر می داند که پیامبر خدا (ص) غیر از عمره ای که مقارن با حجه الوداع بجای آورده، سه بار عمره بجای آورده است.

خواننده ژرف بین هرگاه در روایتی که ابن عساکر از طریق پیشوایی حنبلیان - احمد - از قول ابن ابزی ثبت کرده دقت کافی نماید شاید به ماهیت پسر عمر بهتر پی ببرد و او را به درستی بشناسد. می گوید: "عبد الله بن زبیر هنگامی که عثمان در محاصره بود به وی گفت: من اسب های اصیلی دارم که برایت آماده ساخته ام. آیا می خواهی رهسپار مکه شوی تا در آنجا هر که می خواهد به تو بپیوندد؟ گفت: نه، من از رسول خدا (ص) شنیده ام که در مکه یکی از قریش کافر (یا مدفون) خواهد گشت به نام عبد الله که نیمی از گناهان مردم را بدوش دارد. و فکر نمی کنم او کسی جز تو یا عبد الله بن عمر باشد."

احمد حنبل در مسندش این را ثبت کرده که "عبد الله بن عمر نزد عبد الله بن زبیر رفته به او گفت: مبادا در حرام خدای تبارک و تعالی کافر (یا مدفون) شوی، زیرا من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که مردی از قریش در آنجا کافر (یا مدفون) خواهد گشت که اگر بار گناهانش را با گناهان خلائق بسنجند از آن سنگین تر خواهد بود. بنابراین، مواظب باش تو آن شخص نباشی."

روایات پسر عمر

نوع دوم روایاتی که درباره پسر عمر یا از او در دست هست هر چه بخواهید نا باب است • می بینید از بس با امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع) دشمنی و کینه دارد و از طرف دیگر عشق مفرط و کور کورانه ای به خانواده اموی می ورزد دلش رضا نمی دهد که نام علی (ع) رابه زبان آورد یا سخن از ایام

[صفحه ۱۱۵]

خلافتش به میان آورد یا خلافتی برایش به رسمیت بشناسد تا چه رسد به این که با او بیعت کند. در همین جلد درباره روایتی سخن ابن حجر را خواندیم که می گوید: پسر عمر نام خلافت علی را به زبان نیاورده، زیرا به علت اختلافی که وجود داشته با وی بیعت نکرده است ...؟

همچنین روایتی را از طریق حافظ ابن عساکر دیدیم که می گوید " پسر عمر از خلافت اسلامی سخن گفت و دوازده خلیفه را که از قریشند بر شمرده به این ترتیب: ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و سفاح و منصور و جابر و امین و سلام و مهدی و امیر العصب. و افزود که همه شان صالحند و نظیرشان یافت نمی شود ".

چه روحیه پستی داشته و چه نابخرد و سست رای بوده این مرد که چنین تعصب جاهلانه ای او را گرفته است. گرفتیم که خلافت امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع) - نعوذ بالله - نا مشروع بوده است، آیا دیگر به آن درجه از انحطاط و بی اعتباری می رسیده که بدتر از سلطنت یزید خدا شناس و دیکتاتور و بلهوس باشد که پسر عمر آن را " خلافت " بشناسد و او را " صالح " و " بی نظیر " بخواند و خلافت علی بن ابی طالب (ع) را هم ردیفش نداند؟ آیا روا است که در بیان تاریخ خلافت اسلامی نامی از فراعنه و دیکتاتوران و حکام خدا شناس برده شود در شمار خلفای اسلام آیند، در حالی که برای آن جماعت ثابت و مسلم است که رسول خدا (ص) فرموده خلافت پس از وی سی سال خواهد بود و سپس سلطنتی بر آسیب و آنگاه سرکشی از فرمان خدا و قلدری و زور گوئی و فساد در میان امت که بی ناموسی و شرابخواری را حلال می شمارند.

مگر بر دهان این مرد بنده نهاده بودند که هیچ از فضائل امیر المومنین علی (ع) نگفت و اشاره هم به آن همه افتخارات که شهره آفاق بود نکرد به فضائل و مکارم مرد بزرگی که سیصد آیه در حقش فرود آمده و در تمجیدش هزاران حدیث از پیامبر (ص) رسیده است؟ هزاران حدیث گهربار در ستایش و عظمتش که پسر عمر جز چند تائی از آن نقل نکرده آنهم به صورت مسخ شده

[صفحه ۱۱۶]

و کوچک کننده و پیوسته به اظهار نظرهای پوچ و احمقانه خودش مثل: روایتی که احمد حنبل از قول پسر عمر آورده که گفت " ما در زمان پیامبر (ص) می گفتیم: رسول خدا از همه مردم برتر است، بعد ابو بکر بعد عمر، و علی بن ابی طالب سه امتیاز دارد که اگر یکی از آنها مال من می بود برایم از ربه ها و نعمت های مادی فراوان دوست داشتنی تر بود: این که رسول خدا دخترش را به همسری او در آورد و برایش فرزند زاد، و همه درهای مسجد را بست جز دری که از خانه او باز می شد، و در جنگ خیبر پرچم را به او داد ". یا این روایت که " از پسر عمر پرسیدند: نظرت درباره علی و عثمان - رضی الله عنهما - چیست؟ گفت: درباره عثمان، خدا از او در گذشت و مایل نبودید در گذرد. درباره علی، او پسر عموی رسول خدا و داماد او است ".

می بینم ابوبکر و عمر و عثمان را با شخصیت پیامبر اکرم (ص) می سنجد و به دقت اندازه گیری می کند و حد و مقام و وزن و قرارشان را معین می نماید و از علی بن ابی طالب (ع) در می گذرد و او را به حساب نیاورده قابل سنجش نمی بیند. احمد حنبل این روایت را از پسر عمر ثبت کرده است: "رسول خدا (ص) صبحگاهی بعد از بر آمدن آفتاب به سراغ ما آمده، گفت: پاسی مانده به فجر دیدم پنداری کلیدها و موازین را به کفم نهاده اند. کلیدها که همین کلیدها است. اما موازین آنها است که به وسیله اش وزن می کنند و می سنجد. آنگاه من در کفه ای قرار گرفتم و امتم در کفه دیگر و کفه من چربید. بعد ابو بکر را آورده با امتم سنجدند هموزن در آمد. سپس عمر را آوردند هموزن در آمد آنگاه عثمان را آوردند هموزن در آمد. سپس موازین به یکسو شد."

پسر عمر با این افسانه که خود ساخته و بافته، خواسته نظرش را در مورد تفاوت مقام اصحاب و برتری آنان بر یکدیگر تثبیت نماید و این حرفش را که از ابو بکر و عمر و عثمان گذشته تفاوتی در میان نیست و مردم برابر و همسانند.

[صفحه ۱۱۷]

آری، بر پسر عمر گران می آید که نام علی (ع) را به نکوئی ببرد و از او بخوبی و چنانکه هست یاد نماید و از فضائل و افتخارات و عظمتش سخنی بزبان آورد، و در همان حال درباره دیگران چیزها می گوید که هیچ خردمند و هیچ منصف و خدا ترسی، نمی گوید، و حرف ها که با عقل و منطق نمی سازد مثل این حرفش که "در خدمت پیامبر (ص) بودم و ابو بکر صدیق در حضورش در حالی که عبائی بر تن داشت و سینه خویش پوشیده بود. جبرئیل در آمد گفت: چه شده که می بینم ابو بکر عبائی بر تن دارد و سینه خویش پوشانده است!"...

یا این حرفش که "اگر ایمان ابو بکر را با ایمان مردم روی زمین بسنجد بر آن می چربد" یا این حرفش که به پیامبر نسبت می دهد: "در خواب ظرفی پر از شیر به دستم دادند، از آن چندان نوشیدم که سیر گشتم و احساس کردم در رگهایم جریان یافته است، و از آن چیزی باقی مانده و عمر بن خطاب نوشیدش..."

یا این حرفش که به پیامبر (ص) نسبت می دهد: "روز قیامت در میان ابو بکر و عمر محشور خواهم شد و میان حرمین می ایستم و مردم مکه نزد من آیند" یا این که "فرشته وحی فرود آمده گفت: پروردگار عرش به تو می گوید: هنگامی که از پیامبران پیمان گرفتم از تو نیز پیمان گرفتم و ترا سرورشان گردانیدم و ابو بکر و عمر را معاون تو ساختم" و "چون به آسمان عروج نمودم و به آسمان چهارم، رسیدم، سیبی در دامن خویش یافتم. آن را با دستم برگرفتم، بشکافت و فرشته ای خنده زنان از درونش بدر آمد، به او گفتم: حرف بزنی، تو از آن که هستی گفت: از آن کشته شهید، عثمان بن عفان" و "معاویه در رستاخیز در حالی برانگیخته می شود که ردائی از نور ایمان بر تن دارد" و "به من وحی شده که در بعضی کارها با پسر ابو سفیان مشورت کنم" و "چون آیه الکرسی نازل گشت پیامبر خدا (ص) به معاویه گفت: آن را بنویس. معاویه گفت: اگر نوشتم چه پاداشی دارم؟ گفت:

[صفحه ۱۱۸]

هر کس آن بخواند همان اجر را تو می بری" و "اینک مردی بهشتی در خواهد آمد. و معاویه در آمد. گفت: تو ای معاویه از منی و من از توام، و بر در بهشت این طور (اشاره به دو انگشتش) به همراهی من در می آئی" و "مردی از اهل بهشت فرا خواهد رسید. آنگاه معاویه فرا رسید. فردا همین را گفت و معاویه در رسید" و "معاویه در رسید"

و این حرفش که "جعفر بن ابی طالب بھی به پیامبر(ص) هدیه داد و به معاویه سه به داده گفت با اینها در بهشت با من دیدار خواهی کرد"

و روایات دیگری که در جلد پنجم در زنجیره ای از روایات جعلی و ساختگی آوردیم. گر چه در آنجا با آن جماعت راه آمدیم و جنایت جعل آن روایات را به گردن عده ای از رجال اسناد آنها گذاشتیم، لکن روایاتی که به راستی از زبان پسر عمر است مثل روایت "مفاضله و برتری بعضی از اصحاب بر دیگران همچنین معلوماتی که از تمایلات پسر عمر و جانگیریهایش در دست است و کارهایش جملگی این نظر را تحکیم می نمایند که خود وی سازنده آن احادیث و جاعل آنها باشد و دیگران در جعل حدیث از زبان پیامبر اکرم از او چیره دست تر یا پرکارتر نبوده اند، چنانکه وی را در تراشیدن بهانه و ساختن توجیه برای امویانی که مورد علاقه اش بوده اند، دستی بوده است و پیشدستی یی. و شمه ای از آنها بنظر تان رسید و از آن جمله روایتی است که احمد حنبل در "مسند" ش ثبت کرده است از طریق عثمان بن عبد الله بن موهب. می گوید: "مردی از مصر برای زیارت کعبه آمد. دید جمعی نشسته اند. پرسید: اینها کیستند؟ گفتند: قریش. پرسید: پیرو رئیسشان کیست؟ گفتند: عبد الله بن عمر. گفت: ای پسر عمر من از تو چیزی می پرسم و ترا به احترام این خانه سوگند می دهم که جواب درست بدهی. آیا می دانی که عثمان در جنگ "احد" گریخت؟ گفت: آری. پرسید. می دانی که در بیعت "رضوان" حضور نداشت" گفت: آری در این هنگام مرد مصری تکبیر گفت. پسر عمر گفت: بیا تا درباره آنچه پرسیدی توضیح بدهم. درباره فرارش از جنگ "احد" گواهی می دهم که خدا از او در

[صفحه ۱۱۹]

گذشت و بخشیدش. درباره حضور نداشتنش در جنگ "بدر"، چون همسرش که دختر پیامبر خدا (ص) بود مریض شد و پیامبر (ص) به او فرمود: تو پاداش یک شرکت کننده در جنگ "بدر" را خواهی داشت یا سهم او را. درباره عدم حضورش در بیعت "رضوان"، اگر در نظر قبائل مکه کسی بیش از عثمان عزت و احترام می داشت او را می فرستاد، ولی پیامبر خدا (ص) عثمان را فرستاد، و بیعت "رضوان" پس از رفتن او به مکه صورت گرفت، و به همین جهت پیامبر (ص) دست خویش برهم نهاده گفت: این هم برای عثمان. حالا که این مطالب را فهمیدی برو". این را بخاری هم ثبت کرده است.

در روایت "مرسلی" از قول مهلب بن عبد الله، چنین آمده است: "مردی که علی را می ستود، و عثمان را مذمت می کرد، نزد سالم پسر عبد الله بن عمر آمده از او پرسید: آیا به من نمی گوئی که عثمان در هر دو بیعت "رضوان" و "فتح" حضور داشت یا نه؟ سالم گفت: نه. آن مرد تکبیر گفت و برخاسته جامه اش را تکان داد و به راه افتاد. چون بیرون رفت همشینان سالم به او گفتند: بخدا فکر نمی کنیم از وضع این مرد مطلع باشی. گفت: آری، مگر چیست؟ گفتند: او از کسانی است که علی را می ستایند و عثمان را مذمت می نمایند. گفت: او را بیاورید. وقتی بیامد به او گفت: ای بنده صالح خدا از من پرسیدی: آیا عثمان در دو بیعت "رضوان" و "فتح" شرکت داشت؟ گفتم: نه آنگاه تکبیر گفته نکوهش کنان برفتی نکند تو از ستایشگران علی و بدگویان عثمان باشی؟

گفت: آری، بخدا من از آنها هستم.

گفت: سختم را بشنو آنگاه جوابم را بده. پیامبر خدا (ص) وقتی زیر درخت با مردم بیعت کرد، عثمان را قبلا- همراه یک دسته رزمنده فرستاده بود، و او در پی کار خدا و کار پیامبرش و کار مومنان بود، و پیامبر خدا (ص) گفت: دست راستم دست من است و دست چپم دست عثمان، و دست چپش را بر دست راستش نهاده گفت: این دست عثمان است و من با او بیعت کردم. حال عثمان در بیعت

[صفحه ۱۲۰]

دوم این طور بود که پیامبر خدا (ص) عثمان را نزد علی - که استاندار یمن بود - فرستاده بود، و کاری را که در بیعت اول در مورد عثمان کرده بود تکرار نمود "...

این را محب طبری در "ریاض النضره" ثبت کرده و سندش را برای جلو - گیری از کشف بی اعتباریش حذف نموده است، لکن در خود متن روایت، شواهدی هست که بر جعلی و دروغ بودنش دلالت دارد و ما را از شناختن و بررسی رجال سندش بی نیاز می‌سازد.

حاکم نیشابوری در "مستدرک" روایتی از طریق حبيب بن ابی ملیکه ثبت کرده است. می گوید: "مردی نزد پسر عمر - رضی الله عنهما - آمده پرسید: آیا عثمان در بیعت "رضوان" حضور داشت؟ گفت: نه. پرسید: در جنگ "بدر" شرکت داشت؟ جواب داد: نه. گفت: پس از جمله کسانی بوده که شیطان فریب داده و لغزنده شان؟ جواب داد: آری. آن مرد برخاسته برفت. یکی به او تذکر داد که این مرد الان ادعا خواهد کرد که تو از عثمان بد گفتی. گفت: این طور می گوید؟ او را بیاورید. از آن مرد پرسید: آنچه را به تو گفتم درک کردی؟ جواب داد: آری، از تو پرسیدم آیا عثمان در بیعت "رضوان" حضور داشت؟ گفتی: نه. پرسیدم در جنگ "بدر" شرکت داشت؟ گفتی: نه. پرسیدم از جمله کسانی بود که شیطان فریب داد و لغزنده شان؟ گفتی: آری. گفت: درباره بیعت "رضوان"، پیامبر خدا (ص) به نطق ایستاده گفت: عثمان در پی کار خدا و کار پیامبرش رفت. آنگاه برای او سهمی معین کرد و برای دیگری از آنها که حضور نداشتند سهمی معین نکرد. اما آنها که روز بر خورد دو سپاه روی از میدان بر تافتند شیطان با پاره ای از آنچه به دست آوردند بفریفتشان، و خدا از آنان در گذشت زیرا خدا در گذرنده بردبار است."

این بهانه های خنک و عذرهای ساختگی شما را به تعجب و انگیز می‌دارد؟ توجیهاتی که از اصحاب شرکت کننده در بدر " که به سبب و چهارده تن

[صفحه ۱۲۱]

می رسیده اند و از دو هزار و چهار صد بیعت کننده ای که در بیعت شجره شرکت داشته اند پوشیده مانده است و جز دو نفر کسی از آن خبر نداشته یکی پسر عمر که در جنگ های "بدر" و "احد" پسر نا بالغ بوده و پیامبر (ص) او را کوچک شمرده و در بیعت "رضوان" شانزده سال بیشتر نداشته است و دیگری خود عثمان که در هیچ یک از موارد حضور نداشته است. بنابراین، روایت را دو نفر به هنگام محاصره عثمان ساخته اند، یکی پسر نا بالغ و دیگری کسی که خود شاهد و ناظر آنچه روایت کرده نبوده است. و تنها کسی که پاره ای از حرف های آن دو را نقل کرده "انس" است.

عجیب این که عبد الرحمن بن عوف - برادر پیمانی عثمان - و رفیقش که او را به مسند حکومت نشانند و خود در "بدر" و "احد" شرکت داشت، تا روز محاصره عثمان هیچ یک این عذر و بهانه ها و توجیهات را نشنیده و به گوشش نخورده بود، و اگر اینها ذره ای حقیقت می داشت زبانزد همگان می بود و در انجمن ها به بحث در می آمد نه این که هیچ کسی نشنود و عبد الرحمن بن عوف زبان به نکوهش و طعن عثمان بگشاید که در آن دو نبرد شرکت نجسته و رویه عمر را نیز ترک کرده است، و خبر این انتقاد و طعن به گوش عثمان برسد و او برای رهائی از تیر آن طعنه به عذر و بهانه ای که پسر عمر برایش تراشیده یا جعل کرده متوسل شود.

احمد حنبل در مسند روایتی از طریق - شقیق ثبت کرده که می گوید: "عبد الرحمن بن عوف به ولید بن عقبه برخورد. ولید به او

گفت: چرا به امیر المومنین عثمان - رضی الله عنه - جفا روا می داری؟ عبد الرحمن گفت: به او بگو: من در نبرد "عینین" (عاصم توضیح می دهد که مقصود نبرد "احد" است) نگریختم، و از شرکت در نبرد "بدر" خود داری ننمودم: و رویه عمر را ترک نکردم. ولید خبر به عثمان - رضی الله عنه - برد. عثمان گفت: این که گفت من در نبرد "عینین"

[صفحه ۱۲۲]

نگریختم، چگونه گناه است در حالی که خدا از آن در گذشته است و فرموده: آن عده از شما که روز بر خورد دو سپاه رو از میدان برتافتند شیطان با پاره ای از آنچه به دست آوردند بفریفت و بلغزاندشان، و خدا از آنان در گذشت. درباره این که گفت من در نبرد "بدر" حضور نیافتم. از آن جهت بود که رقیه دختر پیامبر خدا (ص) را پرستاری می کردم در بیماری یی که منتهی به مرگش شده، و پیامبر خدا برایم سهمی معین کرد و هر که پیامبر خدا (ص) برایش تعیین سهم نماید چنان است که حضور و شرکت داشته باشد. درباره این که گفت من رویه عمر - رضی الله عنه - را ترک نکرده ام، باید بگویم نه من یارای پیروی از آن را دارم و نه او. حالا برو پیشش و این مطالب را به او برسان"

بگذار پسر عمر فرستاده شدن عثمان را نزد مردم مکه، بزرگ نماید و از آن با آب و تاب یاد کند و بگوید پیامبر (ص) او را از آن جهت به نمایندگی فرستاد که محترم تر و گرامی تر از او در نظر مردم مکه یافت نمی شد، ولی هر فرد آگاهی می داند که فرستادن عثمان ربطی به احترام و خواری نداشت، زیرا نماینده نزد ابو سفیان فرستاده می شدو باید کسی انتخاب می شد که قریش کافر زودتر و سهل تر گوش به حرفش می دادند و با او نرمتر سخن می گفتند، و چنین اقتضا داشت که کسی فرستاده شود که از خویشاوندان ابو سفیان باشد تا از مخاطرات احتمالی در امان بماند و حرفش با آهنگ مهر خویشاوندی در آمیزد و موثر افتد و به همین جهت عثمان انتخاب شد. این در صورتی است که کسی نگوید پیامبر (ص) او را فرستاد تا از بیعت "رضوان" و افتخارش بی نصیب بماند و فردا نگویند: اصحاب عادل و راسترو برکشتن مردی از بیعت کنندگان "رضوان" همدست و همدستان گشتند!

در اینجا بحث خود را در مورد حدیث "برتری" - که پسر عمر آورده و بخاری "صحیح" شمرده - بدین سخن پایان می دهیم که بی اساس و غیر قابل اعتماد است و بر خلاف قرآن و سنت و عقل و قیاس و اجماع و منطق و می پردازیم به دیگر روایات حاوی ستایش و مناقب:

[صفحه ۱۲۳]

روایاتی در تمجید خلفای سه گانه آورده اند

اشاره

۵- از زبان "انس" چنین آمده است: "پیامبر (ص) بر فراز کوه "حرا" بود و ابو بکر و عمر و عثمان با وی. کوه بلزید، پیامبر خدا (ص) فرمود: "حرا" از لرزه باز ایست که جز پیامبر و صدیق و دو شهید بر فرازت نیست".

این را خطیب بغدادی در تاریخش ثبت کرده، از طریق محمد بن یونس کدیمی، آن دروغساز جاعلی که بیش از هزار حدیث از زبان پیامبر اکرم (ص) ساخته است چنانکه در جلد پنجم در بحث از یک سلسله دروغساز و جاعل به آن اشاره رفت و در این جلد نیز خواهد آمد. از طریق محمد بن یونس کدیمی از قریش - بن انس اموی بصری که ابن حبان درباره اش می گوید: اختلال حواس

پیدا کرده و نادرستی‌ها در نقل حدیثش بروز نمود، بنابراین روایاتی که به تنهایی نقل کرده باشد قابل استناد نیست. و بخاری می‌گوید: شش سال دچار اختلال حواس بود. از سعید بن ابی عروبه بصری که ابن سعد درباره‌اش می‌گوید: اواخر عمر اختلال حواس پیدا کرده است. و ابن حبان می‌گوید: اختلال حواسش پنج سال به طول انجامید و جز آنچه پیشینیانی نظیر یزید بن زریع و ابن مبارک از وی نقل کرده‌اند قابل استناد نیست. و ذهلی می‌گوید: پس از ابتلاء به اختلال حواس مدت نه سال زندگی کرد. و دیگران می‌گویند سال‌ها دچار اختلال حواس بود و حادثاتی که او به تنهایی نقل کرده باشد قابل استناد نیست.

این، عیناکی هائی است که در سند این روایت دروغین و جعلی وجود دارد، و خطیب از آنها به دیده بزرگواری در گذشته و کلمه ای به میان نیاورده و هیچ ایرادی بر آن نگرفته است مثل همیشه و هر جا که روایت در ستایش و منقبت کسی بوده که چشم و گوش بسته مریدش بوده است.

۶- دارقطنی روایتی ثبت کرده است از اسماعیل بن عباس وراق از عباد بن ولید- ابی بدر- از ولید بن فضل از عبد الجبار بن حجاج خراسانی از مکرم بن حکیم از سیف بن منیر از ابو درداء می‌گوید: "چهار چیز از رسول خدا (ص)

[صفحه ۱۲۴]

شنیده‌ام: هیچکس از اهل قبله مرا به خاطر گناهی گر چه گناهان کبیره مرتکب شوند کافر نشمارید، پشت هر پیشنهادی نماز بگذارید، جهاد کنید (یا گفت: جنگ کنید)، و از ابو بکر و عمر و عثمان و علی حز به نیکوئی یاد نکنید و بگوئید: آنان گروهی بودند که در گذشتند بر ایشان کارهائی است که انجام دادند و برعهده شان آنچه به انجام رساندند."

رجال سندش

الف- ولید بن فضل مقبری:

ابن حبان درباره‌اش می‌گوید: روایات جعلی نقل می‌کند و به هیچ وجه نمی‌توان به روایتش استناد کرد. ذهبی می‌گوید: همان است که روایتش از قول اسماعیل بن عبید الله در دست است که می‌گوید: عمر یکی از کارهای نیک ابو بکر- رضی الله عنه- است. و اسماعیل گمراه است و این روایت باطل و بی اساس. در سنن دارقطنی آمده که "اسماعیل بن عباس وراق از عباد بن ولید- ابو بدر- روایت کرده است... (همان روایت را با همان سند ذکر می‌کند) آنگاه دارقطنی می‌گوید: در سند روایت پس از عباد یک عده از راویان ضعیف وجود دارند (یعنی ولید و عبد الجبار و مکرم و سیف).

ابن حجر می‌گوید: گفته دارقطنی که "افرادی که نامشان بین عباد و ابو درداء آمده راویان ضعیفند" به این معنی است که عبد الجبار نیز از راویان ضعیف است. چنانکه در گفته عقلی آمده که "سندی مجهول است." در اینجا نام سیف بن منیر آمده و در روایتی دیگر: منیر بن سیف. شاید نامش وارونه گشته باشد، ابن ابی حاتم از قول پدرش می‌گوید: مجهول و ناشناخته است. حاکم نیشابوری و ابو نعیم و ابو سعید نقاش می‌گویند: از کوفیان روایات جعلی و نادرست نقل می‌کند

ب- عبد الجبار بن حجاج خراسانی:

ابن حجر در "لسان المیزان" از او یاد کرده و قسمتی از این روایت را با همین

[صفحه ۱۲۵]

سند آورده و می گوید: این درست حفظ نشده، و این متن را سندی متین نیست. و دارقطنی آن را سست شمرده و در "سنن" از همان طریق آورده، ولی از روایت عباد بن ولید و غبری از ولید بن فضل، و می گوید: راویانی که نامشان پس از عباد آمده سست و ضعیفند. و با این سخن، عبد الجبار و ابن منیر را در ردیف آنان قرار داده است.

ج- مکرم بن حکیم خثعمی:

ذهبی در "میزان الاعتدال" می گوید: روایتی باطل و بی اساس نقل کرده است (یعنی همین روایت)، و می گوید: از دی گفته است: روایت وی بی ارزش است.

ابن حجر می گوید: (از دی) می افزاید که او مجهول و ناشناخته است، و روایت نامبرده در شرح حال ولید بن فضل آمده و دارقطنی نیز او را سست روایت شمرده است.

د- سیف بن منیر:

ذهبی می گوید: مجهول است و دارقطنی او را ضعیف شمرده به این دلیل که چیز دشواری از ابو درداء- رضی الله عنه- منسوب به پیامبر (ص) نقل کرده به این صورت که "اهل دین مرا گرچه مرتکب گناهان کبیره شوند کافر نشمارید،" لکن این را مکرم بن حکیم که از راویان ضعیف است از زبان او نقل کرده است.

ابن حجر می گوید: از دی از او یاد کرده می گوید: سست روایتی است ناشناخته که روایاتش نوشتنی است و اسناد روایتش استوار نیست. مولف "الحافل" می گوید این را مکرم ابن حکیم که بی اعتبار است از او نقل کرده است. و آن روایت در "سنن" دارقطنی است.

۷- از "انس" روایت شده که پیامبر (ص) فرمود: پیامبری یافت نمی شود که در میان امت نظیری نداشته باشد. مثلاً ابو بکر نظیر ابراهیم است و عمر نظیر

[صفحه ۱۲۶]

موسی، و عثمان نظیر هارون، و علی بن ابی طالب نظیر من."

این را ابن الاعرابی از محمد بن زکریای غلابی بصری از احمد بن غسان هجیمی از احمد بن عطاء- ابو عمر- نقل کرده است و هجیمی از عبد الحکم از انس.

ذهبی در "میزان الاعتدال" می گوید: می ترسم این را غلابی به دروغ ساخته باشد در جای دیگر می گوید: او سست روایت است. ابن منده درباره اش حرف دارد. و دارقطنی می گوید: حدیث جعل می کند. حاکم نیشابوری در تاریخش حدیثی از طریق محمد بن زکریای غلابی نوشته می گوید: روایانش همگی "ثقه" و مورد اعتمادند جز محمد بن زکریای غلابی، و او آفت سند این روایت است.

در سند این روایت، نام احمد بن عطاء هست. دارقطنی درباره اش می گوید: متروک و مطرود است. از دی می گوید: از مبلغان نظریه "قضا و قدر" بوده و متعبدی نا آگاه و غافل که آنچه را نشنیده بوده روایت می کرده است. زکریای ساجی نیز پیش از وی همین را درباره او گفته. و ابن مدینی می گوید: روزی نزد او رفته پای درس حدیثش نشستم، دیدم طوماری نوشته و از روی آن حدیث نقل می کند، چون شاگردانش پراکندند از او پرسیدم اینها را خودت شنیده ای؟ گفت: نه، آن را خریده ام و در آن احادیث نیکوئی وجود دارد و نقلش می کنم برای اینها تا به آن عمل کنند و آنان را به خدا دل بسته و نزدیک می گردانم و در آن میان نه حکمی وجود دارد و نه تبدیل سنتی. به او گفتم: از خدا نمی ترسی که در صددی با دروغ بستن به پیامبر خدا (ص) مردم را به خدا

نزدیک گردانی؟

۸- محب طبری در "ریاض النضره" از قول محمد بن ادریس شافعی چنین ثبت کرده است. می گوید: با سندی که به پیامبر (ص) می رساندمی گوید: "من و ابو بکر و عمر و عثمان و علی هزار سال پیش از خلقت آدم نورهائی بودیم در جانب

[صفحه ۱۲۷]

راست عرش، و وقتی آدم آفریده گشت برکمرش قرار گرفتیم و همچنان بودیم و در نسل های پاک منتقل می گشتیم تا آن که خدا مرا در وجود عبد الله نهاد و ابو بکر را در وجود ابو قحافه و عمر را در وجود خطاب و عثمان را در وجود عفان و علی را در وجود ابو طالب، و سپس آنان را به مصاحبت و شاگردیم برگزید و ابو بکر را صدیق گردانید و عمر را فاروق و عثمان را ذو النورین و علی را وصی. بنابر این هر که اصحابم را بد گوید چنان است که مرا بد گفته باشد و هر که مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده باشد و هر که خدا را دشنام دهد او را به روی در آتش دوزخ خواهد آورد."

ما برای ابطال این روایت احتیاجی نداریم که اعتنائی به سند حذف شده اش بکنیم، ولی هر چه را ندیده بگیریم این از یادمان نخواهد رفت که نسل اموی نا پاک است و همان سلله نسبی است که در قرآن "شجره ملعونه" خوانده شده و نکوهش گشته است زمخشری این ابیات را از ابوعطاء افلح سندی در "ربیع الابرار" نگاشته است:

نیکان خلق خاندان هاشمند

و بنی امیه پست ترین اشرارند

بنی امیه دوده ای تباه دارند

و بنی هاشم دودمانی پر افتخارند

آنان که به بهشت دعوت می کنند بنی هاشمند

و بنی امیه مبلغان دوزخند

با خاندان هاشم کشور آبادان و سر سبز گشت

و بنی امیه سراب فریبند

در صفحات "غدیر" مطالب از پیامبر اکرم (ص) و مولای متقیان (ع) و دیگر اصحاب می یابید که برای اثبات فرومایگی امویان و بی اعتباری و ناپاکی آنها کفایت می نماید و می راند که چه در دوره جاهلیت، و چه در دوره اسلام، نه تنها آبرویی

[صفحه ۱۲۸]

نداشته اند، بلکه رذالت ها و کارهای ننگین و ناپسند بسیار از آنها سرزده است. و ما به هیچ وجه نمی پذیریم که پیامبر گرامی، آن خانواده پلید را پاک شمرده و در ردیف نسل ها و دودمان های پاک و منزهی آورده باشد که پیامبر پاک و وصی پاکش امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع) را پرورانده است و آن "شجره فرخنده و پاکی است که ریشه اش ثابت و شاخسارانش در آسمان است و هر زمان بار می آورد و می دهد."

و انگهی ما در وجود ابو قحافه و خطاب و نیاکانشان چیزی سراغ نداریم که از افتخارات بشری به شمار آید تا چه رسید به افتخارات دینی که از آن یکسره بی بهره و تهیدست بوده اند، و قبلا- بحثی داشتیم در مسلمان شده ابو قحافه، و در این که خطاب مسلمان

نشده مسلم و قطعی است و به ثبوت رسیده که عمر وقتی عباس عموی پیامبر (ص) مسلمان شده به او گفته: "عباس بخدا مسلمان شدنت آن روز که مسلمان شدی برایم از مسلمان شدن خطاباگر مسلمان شده بود خوش تر بود." درباره عفان- پدر عثمان- از کلبی و بلاذری باید پرسید که در کتاب های "مثالب" و "انساب" مطالبی آورده اند که ماهیت وی را به اختصار روشن می سازد درباره القایی که در روایت آمده قبلا سخن گفتیم و ثابت نمودیم که "صدیق" و "فاروق" از القاب خاص مولا امیر المومنین (ع) است و چون پاره ای مردمان آنها را در مورد ابو بکر و عمر بکار برده اند و متداول گشته این گونه روایات جعلی هم ساخته شده است.

مساله دشنام دادن به اصحاب را نیز به بحث نمی کشیم، ولی هر گاه مضمون این روایت را درست بشماریم و معتقد شویم اصحابی که مورد خطاب و امر بوده اند وظیفه داشته انداز آن دستور پیروی نموده و از دشنام دادن به یکدیگر پرهیز کنند، کار در مورد بسیاری از اصحاب مشکل خواهد گشت، زیرا به یکدیگر

[صفحه ۱۲۹]

دشنام های زننده داده اند و به رسوائی پر خاش جسته اند و با هم دشمنی ورزیده و کار را به جنگ و خونریزی کشانده اند. بنا بر این، آیا اینها همگی بروی در آتش دوزخ افکنده خواهند گشت من نمی دانم

۹- محب طبری در "ریاض النضره" از قول ابن یخامر سکسکی می گوید که پیامبر (ص) فرمود: خدایا بر ابو بکر درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست می دارد، خدایا بر عمر درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست می دارد. خدایا بر عثمان درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست می دارد. خدایا بر ابو عبیده بن جراح درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست می دارد. خدایا بر عمرو بن عاص درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست می دارد. "این را" خلعی" ثبت کرده است.

کاش محب طبری سند این روایت بی سند و بی پایه را نشان داده بود تا می دانستیم چند جاعل و دروغساز در آن هست، و کاش وقتی بر رسوائی سندش پرده کتمان افکند، ابن یخامر سکسکی را معرفی می کرد که کیست، آیا از اصحاب است یا از تابعان یا از طبقات رجالی که بعد از ایشانند؟ و آیا او خود از پیامبر خدا (ص) شنیده یا حقه بازی کرده و دروغ ورزی؟ یا این که آدمی است هنوز بدنیا نیامده؟

شگفت تر این که در میان نام هائی که آورده، نامی از آنان که قطعاً و مسلماً خدا و پیامبرش را دوست می داشته اند و خدا و پیامبرش دوستشان می داشته اند نیآورده است، مثل مولای متقیان امیرمؤمنان علی علیه السلام که در خصوصش فراوان حدیث ثابت و صحیح داریم. و در جلد هفتم و همین جلد بسیار حدیث از پیامبر اکرم (ص) خواندیم حاکی از این که علی بن ابی طالب (ع) از همه مردم برای خدا و پیامبرش دوست داشتنی تر است و با این حال پیدا است که این مرتبه از عشق و دوستی متبادل میان او و خدا و پیامبر (ص) وجود داشته است و بر این

[صفحه ۱۳۰]

دوستی دوجانبه و متبادل، این آیه شریفه دلالت مطلق دارد که "اگر خدا را دوست می داشته اید، مرا پیروی کنید خدا دوستتان خواهد داشت."

در میان اصحاب، جمعی دیگر هستند که سر و جان در راه عشق خدا و پیامبرش باخته بودند، و آنها که نامشان در روایت آمده هرگز به گرد ایشان نمی‌رسیدند و به عقیده ما فرسنگ‌ها از آنان دور بوده‌اند، مانند سلمان فارسی، ابو ذر، مقداد، عمار و عباس عموی پیامبر (ص) و نظائرشان. لکن جاعلان چشم از ایشان پوشیده و عنوان خدا دوستی بر آن "بی تبار" نهاده‌اند که پسر "بی تباری" دیگر و بد خواه و پیامبر (ص) است و پسر "نابغه"، پسر کنیز سیاه دیوانه‌ای که خود را نجس می‌کرده و با او باش همبستر می‌گشته و در یک روز با چهل مرد خفته است، پسر "عاص"، پسر "کشتارگر"، پسر کسی که شش نفر ادعای پدریش را کردند، آن که در میدان نبرد برای جان بدر بردن عورت خویش نمایان ساخت، آن که بیگانه‌ای را بر بستر همسرش یافت و غیرتش بر نیانگیخت و بدش نیامد، هرزه‌ای پست، بی‌خیری نکوهیده، فرومایه‌ای زناکار، و دشمن حق و پشتیبان باطل و ... آری، عنوان خدا دوستی بر چنین موجود نهاده‌اند و از ذکر مردان بزرگی که قهرمان دینداری و پیشوای امت و سرآمد اصحاب و پاک‌ترین ایشان بوده‌اند خود داری نموده‌اند.

اگر این رویه بپاید و تغییر نیابد
نه بر مرده بر زنده باید گریست

آری، سکسکی یا جاعلان و دروغسازان پیش از وی را "عمرو عاص" و ماهیت تباهش خوش آمده نه دیگران و نه پاکان. در صفحات تاریخ زندگی عمرو عاص و اقران چهار گانه اش - که در این روایت نامشان آمده - چه شواهد بسیاری می‌یابیم داستانگوی آن دوستی خدا و پیامبر که جاعل این روایت به ایشان نسبت داده است و به اختیار خوانندگان عزیز می‌گذاریم تا به قدر حوصله خویش به آن پردازند و به نظر آورند!

[صفحه ۱۳۱]

۱۰- ابن عدی، از احمد بن محمد ضبیعی، از حسین بن یوسف، از ابو هاشم اصرم بن حوشب، از قره بن خالد بصری، از ضحاک از ابن عباس، از قول پیامبر (ص) چنین ثبت کرده است: "من اولم و ابو بکر دوم و عمر سوم و دیگر مردمان بر حسب پیشاهنگی و پیشقدمی در ایمان به اسلام یکی پس از دیگری قرار دارند"

سیوطی در "لئالی" می‌گوید: "این روایت، جعلی است و آفت آن اصرم است" ذهبی می‌گوید: "اصرم" گمراه است. یحیی می‌گوید: دروغساز پلید است. بخاری و مسلم و نسائی می‌گویند: روایتش دور ریختنی است. دارقطنی می‌گوید: زشت روایت است. سعدی می‌گوید: در "همدان" به سال ۲۰۲ ه. ق از او حدیث نوشته‌ام و او سست روایت است. ابن حبان می‌گوید: از زبان راویان مورد اعتماد و "ثقه" حدیث جعل "می‌کرده است. ابن مدین می‌گوید: در "همدان" از او حدیث نوشتم و روایاتش را به دور افکندم. فلاس می‌گوید: مطرود است و معتقد به "ارجاء".

ابن حجر می‌گوید: عقلی حدیثی از او که از زیاد بن سعد نقل کرده آورده است و گفته: قابل پیروی نیست و ناشناخته است و اصل و اساس ندارد. ابن ابی حاتم می‌گوید: از پدرم شنیدم که می‌گفت: او روایاتش دور انداختنی است. و یحیی بن معین درباره اش حرف‌ها دارد. و ابن مدینی می‌گوید: او را در "همدان" دیدم و بعد از ما حدیث‌های عجیب و غریب نقل کرده است، و او را "ضعیف" شمرده است. حاکم و نقاش می‌گویند: احادیث جعلی روایت می‌کند. خلیلی می‌گوید: از نهشل از ضحاک از ابن عباس - رضی الله عنهما - روایات نادرست نقل کرده است و اساتید و پیشوایان علم حدیث نخست از او نقل کرده‌اند و سپس چون

ضعف وی را دیده اند ترکش گفته اند.

بعلاوه، چنانکه در تاریخ ابن عساکر آمده "ضحاک" حدیث از ابن عباس

[صفحه ۱۳۲]

نیاموخته و نشنیده است. و "شعبه" حدیث از "ضحاک" روایت نمی کند و منکر این است که ابن عباس را دیده و از او حدیث آموخته باشد. و یحیی بن سعید می گوید: "ضحاک" به نظر ما ضعیف و سست روایت است.

بررسی مناقب ابوسفیان

۱۱- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده است از ابن عباس، از قول پیامبر (ص) به این مضمون: "از خویشاوندانم آن که برایم از همه دوست داشتنی تر است و بلند پایه تر و مقرب تر به درگاه خدا و پیروز ترین اهل بهشت، ابو بکر است و در مرتبه دوم عمر است که خدا کاخی از مروارید به او می بخشد هزار فرسنگ در هزار فرسنگ قصرها و خانه ها و ایوان ها و دیوارها و تخت ها و جام ها و پرندگان همه از همین یک گونه مروارید، و او را خشنودی از پی خشنودی است. و در مرتبه سوم عثمان بن عفان است و او را بهشتی نصیب است که نمی توانم به وصفش در آورم، و خدا ثواب پرستش فرشتگان را از اول تا آخرشان مرحمت می نماید. و در مرتبه چهارم علی بن ابی طالب است، خوشا به حالش چه کسی مثل علی است و معاون من است و مونس من به هنگام ناگواری، و خلیفه ام در میان امت، و او از من است. و چه کسی مثل ابو سفیان است دین اسلام چه پیش از مسلمان شدنش و چه پس از آن به وسیله او استحکام یافته است، و چه کسی مثل ابو سفیان است هنگامی که از آستان صاحب عرش رو می آورم تا به حساب و رسیدگی بپردازم ناگهان با ابو سفیان روبرو خواهم گشت درحالیکه جامی از یاقوت سرخ فام در دست دارد و می گوید: دوست من بنوش و او را خشنودی از پی خشنودی خواهد بود، خدا پیامزدش "

ابن عساکر خودش پرده از گوشه ای از حقیقت برداشته و گفته: "این روایتی نکوهیده و نادرست است."

چه نکوهیده و چه نادرستی هم که ابو سفیان را کسی می شمارد که اسلام

[صفحه ۱۳۳]

پیش از ایمان آوردنش و پس از آن بوجود وی استحکام و دوام یافته است پنداری او همان کسی نیست که در جنگ "احد" فرماندهی مشرکان را به عهده داشته است و غیر از کسی است که قبائل مشرک را بسیج و مسلح کرده و به جنگ پیامبر (ص) و مسلمانان کشانده و جنگ معروف و خطرناک "خندق" را به راه انداخته است یا به صدای بلند این سرود جنگی را خواندن گرفته: "هبل" را بر آور "هبل" را فرانشان و پیامبر (ص) رو به مسلمانان کرده که جوابش را نمی دهید؟ می پرسند: ای پیامبر خدا جوابش را چه بدهیم؟ می فرماید: بگوئید: خدا برتر و فراتر است. ابوسفیان می گوید: ما "عزی" داریم و شما "عزی" ندارید. پیامبر (ص) می فرماید جوابش را نمی دهید؟ می پرسند: جوابش را چه بدهیم؟ می فرماید: بگوئید: مولای ما خدای یگانه است و شما مولائی ندارید.

گوئی این همان ابو سفیان نیست که از سران و پیشوایان کفار است و آیه "با پیشوایان کفر بکنید، زیرا با ایشان پیمان بسته نمی شود مگر دست باز کشند" درباره شان نازل گشته است. یا پنداری آن آیت که می فرماید: "کسانی که کافر گشته اند دارائیشان

را صرف می کنند تا راه خدا را بر بندند " به او اشاره ندارد. حال آنکه می دانیم به موجب روایاتی که ابن مردویه از طریق ابن عباس، و عبد بن حمید و ابن جریر و ابو الشیخ از طریق مجاهد، و همین ها و دیگران از طریق سعید بن جبیر، و ابن جبیر، و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از طریق حکم بن عتیبه به ثبت رسانده اند که: این آیه درباره او نازل گشته است

[صفحه ۱۳۴]

یا گوئی او و رفقاییش در این آیه منظور نیستند که می فرماید " : به کسانی که کافر گشته اند بگو اگر دست باز کشند کارهای گذشته شان بخشوده خواهد گشت و در صورتی که به آن ادامه دهند، سنت پیشینیان جریان یافته است " پنداری او همان نیت که با عده ای از قریش به راه افتاده نزد ابو طالب رفته گفتند " : پسر برادرت خدایانمان را دشنام داد و بر دینمان خرده گرفت و آرمان هامان را سفیهانه خواند و نیاکانمان را گمراه شمرد. یا جلوش را بگیر یا ما را با او وا بگذار " ... پنداری همو نبود که با دیگران در " دار الندوه " گرد آمد و بر پیشنهاد ابو جهل اتفاق یافتند بر این که از هر قبیله ای جوانی چالاک و توانا بر گزینند و به هر یک تیغی بر ان بدهند تا به سراغ پیامبر خدا رفته یکباره و با یک ضربه او را بزنند و بکشند یا هم او نبود که در جنگ " احد " چهل " اوقیه " هر یک چهل و دو مثقال برای سپاه مشرکان خرج کرد. یا او جز همان ابوسفیانی است که دو هزار از حبشیان قبیله بنی کنانه را به مزدوری گرفت تا با آنان علیه پیامبر (ص) بجنگد و این جز بسیج افراد عرب برای آن جنگ بود

پنداری همان نیست که پیامبر خدا (ص) در جنگ " احد " در نماز صبح پس از رکعت دوم او را چنین لعنت فرستاد " : خدایا ابو سفیان را لعنت کن و صفوان بن امیه و حارث بن هشام را " یا همان نیست که پیامبر خدا (ص) در هفت مورد او را لعنت

[صفحه ۱۳۵]

کرد و هیچ کسی نمی تواند منکر واقعیت آنها شود باین ترتیب:

۱- روزی که با پیامبر (ص) که از مکه به طائف می رفت تا قبیله ثقیف را به اسلام دعوت کند، بر خورد و با او گلاویز شد و دشنامش داده و بد گفت و او را دروغگو خواند و تهدیدش کرد و درصدد بر آمد به حضرتش آسیب برساند و خدا و پیامبرش بر او لعنت فرستادند و سوء قصدش را خنثی ساختند.

۲- روزی که پیامبر (ص) به تعرض علیه کاروان کفار قریش که از شام می آمد پرداخت، و ابو سفیان کاروان را بگردانید و به سوی راه ساحلی کج کرد و مسلمانان از پی اش نرفتند و پیامبر (ص) او را لعنت فرستاد و نفرینش کرد و به خاطر همین حادثه جنگ " بدر " بعدا در گرفت.

۳- در " احد " وقتی ابو سفیان زیر کوهسار قرار گرفت، و پیامبر (ص) بر فراز کوه بود، و او هی داد می زد " : هبل " را بر آور. پیامبر خدا (ص) ده بار بر او لعنت فرستاد و هر بار مسلمانان با او همصدا گشته لعنتش فرستادند.

۴- روزی که قبائل مشرک و مهاجم را همراه غطفان و یهود به جنگ مسلمانان آورد و پیامبر (ص) بر او لعنت فرستاد.

۵- هنگامی که همراه کفار قریش آمده راه بر پیامبر (ص) و مسلمانان که عازم حج بودند بست، یعنی روز " حدیبیه، " و بر اثر آن پیامبر (ص) بر او و همه سران کفار لعنت فرستاد و فرمود: همگی مورد لعنت اند و درمیانشان کسی که ایمان بیاور باشد نیست. پرسیدند: ای پیامبر خدا آیا امید مسلمان شدن به هیچ یک از آنان نمی رود و اگر امید می رود چگونه مورد لعنت قرار می گیرند؟

فرمود: لعنت گریبانگیر هیچیک از پیروانشان و توده رعایا نمی‌شود، اما سران و فرماندهان، هیچیک از آنها رستگار نمی‌شوند و از اثر لعنت نمی‌رهند.

۶- در نبرد "جمل سرخ موی"

۷- روزی که در "عقبه" به کمین پیامبر (ص) نشستند تا شترش را بر مانند و دوازده نفر بودند از جمله ابو سفیان. این موارد را امام حسن مجتبی سلام الله علیه - نواده پیامبر اکرم (ص) -

[صفحه ۱۳۶]

بر شمرده است.

گوئی این همان ابو سفیانی نیست که وقتی مسلمانان قبیله بنی جحش بن رئاب از مکه به مدینه هجرت کردند خانه های آنان را تصاحب کرد و به عمرو بن علقمه فروخت، و درباره کارش چنین سروده اند:

به ابوسفیان از کاری بگو

که عاقبتش پشیمانی است

بگو: خانه پسر عمویت را فروختی

تا با پولش غرامت جنگی بپردازی

خانه کسانی را که با شما پیمان

داشتند و همعهد بودند

برگیر آن را! بگیر آن را!

چون طوقی به گردن آویختی اش

پنداری همان نیست که این قصیده را پس از جنگ "احد" سروده است:

با آنان می‌جنگم و بانگ پیروزی سر می‌دهم

و با پایه صلیب آنان را می‌رانم و از گرد خویش می‌پراکنم

مویه کن "ای زن کافر" و به سخن دشمن اعتنائی نکن

و از گریه و شیون خسته مشو

پدرت و برادرانش از پی‌هم به خاک افتادند

از اشک خویش به آنان بهره ای ده

و آتش کینه و اندوهی را که در دل است فرو بنشان

زیرا همه اشراف قبیله "بنی نجار" را کشتم

و از خاندان هاشم دلاوری جوانمرد را و حمزه را کشتم

که در هنگامه نبرد بی‌هراس و پایمرد بود

اگر آتش کینه ام را با خونشان فرو نشانده بودم

تیری در دلم همواره می‌خلید و دلم را می‌خراشید و به اندوه می‌کشید.

[صفحه ۱۳۷]

در حالی برگشتند که ژنده پوشانشان زخم برداشته بودند

و یکی کوفته بود و دیگری اندوهگین

و فقط کسانی از ما را توانستند به قتل برسانند

که به هیچ وجه با آنان که از ایشان کشتیم همطراز و همپایه نبودند

پنداری او همان ابو سفیان نیست که با نیزه بر سر بریده حمزه بن عبد المطلب زده می گفت: "بچش ای نافرمان" پنداری همان نیست که لگد بر مزار حمزه سید الشهداء کوفته می گفت: "حکومتی که بر سر آن با شمشیر کشمکش داشتیم، امروز به جنگ جوانکانمان افتاده و آن را بازیچه ساخته اند" یا همان نیست که وقتی کردم را دید چون توده ابنوهی از پی پیامبر (ص) روانند و حسد ورزید گفت: "اگر می شد دو باره جمعیتی بر سر این مردم می ریختم" و پیامبر (ص) بر سینه او گوفته گفت: "در آن صورت خدا ترا خوار و مغلوب می ساخت" یا او نبود که به عثمان - روزی که به خلافت نشست - گفت: "پس از قبیله تیم و عدی به دست تو افتاده، آن را مثل توپ دست به دست بگردان و ارکانش را بنی امیه قرار بده، این جز سلطنت نیست، من بهشت و دوزخ سرم نمی شود". یا او نبود که پس از نابینا شدن به درگاه عثمان آمده پرسید: اینجا کسی هست؟ گفتند: نه. گفت: خدایا این حکومت را حکومتی جاهلی گردان، و این سلطنت را سلطنتی غاصبانه، و ارکان زمین (یا کشور) را از آن بنی امیه گردان" یا هم او نیست که امیر المومنین (ع) در نامه‌اش به معاویه معرفیش کرده و فرموده: "پیامبر (ص) از خاندان ما است و دروغگو کننده از شما ر و ابن ابی الحدید می گوید: مقصودش ابو سفیان بن حرب است که دشمن پیامبر خدا (ص) بود و او را دروغگو

[صفحه ۱۳۸]

می شمرد و سپاه برای جنگیدن علیه او بسیج می کرد. یا او نیست که امیر المومنین (ع) در نامه ای به محمد بن ابی بکر درباره اش می گوید: "نامه معاویه تبهکار فرزند تبهکار را خواندم" یا او نیست که امیر المومنین (ع) در نامه ای به پسرش می گوید: "ای پسر صخر ای پسر ملعون" و در معلون شمردن وی از پیامبر اکرم (ص) پیروی و تقلید می نماید، زیرا خود از پیامبر (ص) بارها شنیده و دیده بود که ابوسفیان را لعنت می فرستد. یا او نیست که عمر بن خطاب درباره اش می گوید: "ابو سفیان دشمن خدا است. خدا او را بدون اینکه در ازای تسلیمش تعهدی بسپاریم یا امان نامه ای با او به امضا رسانیم به چنگ ما در آورده، بنابر این ای پیامبر خدا بگذار گردنش را بزنم". یا هم او نیست که عمر درباره اش می گوید: "ابو سفیان از دیرگاه ستمکار است". یا همان نیست که شرح حالش را در جلد‌های سوم و هشتم خواندیم.

این مختصری از وضع آن موجود در دوره جاهلیت و اسلام است. آیا بوجود چنین کسی - در دوره جاهلیت و در دوره اسلامش - اسلام استحکام و حمایت و دوام می یابد؟ آیا چنین موجودی در محشر و هنگامی که پیامبر اکرم (ص) از آستان صاحب عرش رو می آورد عهده دار آب نوشاندنش می شود؟ آیا فضای عرش آماده پذیرش چنین موجودات پلیدی است؟ اگر چنین شود باید فاتحه عرش و عرش نشینان را خواند!

آنگاه گزافه ای را که جاعل این روایت، در محاسبه و ارزشیابی عثمان گفته بنگر و ببین که او را جائر ثواب عبادت فرشتگان از اول تا آخرشان دانسته، فرشتگانی که معصومند و بی گناه و سر به فرمان و در اطاعت دائم، و بهشتی را نصیبش شمرده که پیامبر (ص) از وصف آن عاجز آمده است، و عثمان همان است که شرح حالش را در جلد نهم و پیش از آن خوانده و دیده اید که اصحاب

راست رو و عادل چه عقیده ای درباره او و بدعت هایش داشته اند، و بر ریختن خونش همداستان بوده اند. بنابراین چگونه آن همه ثواب را جاز است و چنان بهشتی را نصیب می گیرد؟ و چرا این

[صفحه ۱۳۹]

تعظیم و تکریم در حق نسل شجره معروفی که در قرآن به وصف در آمده است؟ پناه بر خدا از بیهوده گوئی و مبالغه در فضیلت تراشی و نسنجیده و یاوه گفتن درباره این و آن

۱۲- ابن عساکر و ابن منده و خلعی و طبرانی و عقیلی، از سهل بن یوسف بن سهل بن مالک، از پدرش از جدش چنین ثبت کرده اند: "وقتی پیامبر (ص) از حجه الوداع به مدینه برگشت، به منبر رفته پس از سپاس و ستایش خدا فرمود: مردم ابو بکر به هیچ وجه مرا نیاززده پس این حق را برای او بشناسید. مردم من از ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف و مهاجران نخستین خوشنودم، پس این حق را برای آنان بشناسید. مردم خدا از مجاهدان " بدر " و " حدیبیه " در گذشته است. مردم احترام مرا در مورد اصحاب و خویشاوندان و داماد هایم نگهدارید، مبادا خدا شما را به خاطر ستمی که بر یکی از ایشان روا داشته اید، باز خواست کند، زیرا عذرتان پذیرفته نخواهد بود. مردم زبان خویش از بد گوئی مسلمانان باز گیرید، و چون تنی از مسلمانان در گذشت از او به نیکی یاد کنید "

ابن عبد البر در " استیعاب " می نویسد: "روایتش (یعنی روایت سهل بن مالک، بر وجود خالد بن عمرو قرشی اموی می چرخد و او زشت روایت است و روایتش متروک " . و پس از ذکر این روایت می گوید: "روایتی زشت و جعلی است. درباره وی گفته اند که از انصار است، لکن این سخن صحیح نیست. و در سند روایتش افراد ناشناخته و مجهولی که به ضعف روایت مشهورند قرار دارند و روایتش بر وجود سهل بن یوسف بن مالک بن سهل می چرخد که از پدرش از جدش روایت می کند و جملگی ناشناخته اند " ابن منده می گوید: "روایتی عجیب و بیگانه است که بدین صورت ندیده ایمش " . عقیلی می گوید: " سندس مجهول است و قابل پیروی نیست " . عجیب

[صفحه ۱۴۰]

است که حافظان حدیث، درباره این روایت می گویند: عجیب و بیگانه و ناشناخته است، و خود آن را از طریق خالد بن عمرو ثبت کرده اند، در حالی که در جلد هشتم دیدیم که اساتید سند شناسی و علم رجال گفته اند که او دروغساز روایتساز است و از زبان راویان ثقه و مورد اعتماد روایات جعلی نقل کرده است و آنهم به تنهایی و روایتی که وی به تنهایی نقل نماید قابل استناد نیست، و روایاتش جعلی و باطل و بی اساس است. و دارقطنی در " افراد " با قاطعیت می گوید که این روایت فقط از طرف خالد بن عمرو روایت شده و هیچ کس دیگر نقلش نکرده است.

این روایت را سیف بن عمر نیز ثبت کرده است. در جلد هشتم آراء حافظان حدیث را درباره او دیدیم و این گفته هاشان را که او جاعل است و متروک و مطرود و ساقط و متهم به زندقه، و عموم روایاتش زشت و نا معلوم است و غیر قابل پیروی. و در طرق نقل این روایت افراد مجهولی وجود دارند از جمله: محمد بن یوسف مسمعی.

ذهبی درباره او می گوید: معلوم نیست کسی عقیلی می گوید: روایتش قابل پیروی نیست. دیگری علی بن محمد بن یوسف است. ضیاء درباره او می گوید: نه از او چیزی در دست هست و نه از استاد و شیخش. و سه دیگر حبان بن ابی تراب یا منان بن ابی ثواب

یا قنان بن ابی ایوب یا قنار بن ابی ایوب که از رجال غیب است نه اسمش معلوم است و نه اسم پدرش، بگذریم از شخصیت و شرح حالشان!

از توهمات عجیب طبرانی و کارهای سستش، این که همین روایت را از طریق علی بن محمد بن یوسف مسمعی از سهل بن یوسف بن سهل بن مالک ثبت کرده و به پیرویش ضیاء در "المختاره" ثبت نموده است. عقیلی آن را از طریق محمد بن

[صفحه ۱۴۱]

یوسف مسمعی پدر علی - که نامش در سند طبرانی به نقل از حبان، رقبان، رقنار، رمنان از خالد بن عمرو اموی از سهل آمده - به ثبت رسانده است، در حالی که طبقه علی مستلزم حذف سه تن از رجال سند طبری است.

محبوبترین اصحاب نزد پیامبر

۱۳- از عباد بن صامت روایت شده که " به تنهایی با پیامبر خدا (ص) بودم. پرسیدم: کدامیک از اصحابت برای دوست داشتنی ترند تا او را که دوست می داری آن چنان که دوست می داری دوست بدارم؟ فرمود: گفته ام را تا زنده ام پنهان نگه خواهی داشت ای عباده گفتم: اری. فرمود: ابو بکر، بعد عمر، سپس علی. آنگاه خاموش گشت. پرسیدم: بعد که ای پیامبر خدا فرمود: چه کسی ممکن است پس از اینها باشد جز زبیر و طلحه و سعد و ابو عبیده و معاذ و ابو طلحه و ابو ایوب و تو ای عباده و ابی بن کعب و ابو درداء و ابو مسعود و ابن عوف و ابن عفان، آنگاه این جماعت بردگان آزاد شده: سلمان و صهیب و بلال و سالم برده آزاد شده ابی حذیفه. اینها اصحاب خاص منند و همه اصحابم برایم عزیزند و دوست داشتنی گر چه برده ای حبشی باشد " ابو عبد الله صنابحی می گوید: از عباده پرسیدم: حمزه و جعفر را ذکر نکرد؟ عباده گفت: آن دو روزی که در این خصوص از او پرسیدم، به شهادت رسیده بودند و این در اواخر عمر حضرتش بود ...

شگفت نیست که پیامبر عظیم الشان از اظهار آنچه مورد نیاز امتش می باشد خود داری ورزد و برای سئوال کننده شرط کنند که فرمایشش را تا آخر عمرش مکتوم دارد، در حالی که روزهای آخر عمرش را می گذراند؟ مگر حضرتش نبوده که بنا بر نوشته " خجندی " به عائشه فرمود: " دوست داشتنی مرد برایم علی است و گرامی ترین علی " و " دوست داشتنی فرد مردم در میان مردان برایم علی است " و " علی برای من از همه شان دوست داشتنی تر است و برای خدا نیز از همه شان دوست داشتنی تر است؟ " آیا اصحاب پس از آن همه آیات و احادیث که در حق مولای ما امیر المومنین

[صفحه ۱۴۲]

علی (ع) بر زبان پیامبر اکرم رفته نمی دانستند چه کسی به نزد پیامبر (ص) از همه مردم دوست داشتنی تر است؟ یا مگر این روایت از عائشه به صحت نویسته که بخدا ندیدم کسی بیش از علی برای پیامبر خدا دوست داشتنی تر باشد، و نه در روی زمین زنی از همسرش (فاطمه) دوست داشتنی تر باشد برایش؟ "

آیا حافظان حدیث، این گفته " بریده " و ابی بن کعب را صحیح نشمرده اند که " دوست داشتنی تر برای پیامبر خدا (ص) از همه مردمان فاطمه بود و از میان مردان علی؟ " وانگهی چگونه پیامبر خدا (ص) یاران بزرگش را که قرآن درباره شان فرود آمده و خود بسیار ستوده شان از یاد برده است مانند عمویش عباس و ابوذر و عمار و مقداد و ابن مسعود و نظائرشان؟ و چه عاملی سبب گشت

که با وجود برخورداری ایشان از فضائل و افتخاراتی که اگر نگوییم همگی اصحاب به استثنای سرور خاندان پیامبر (ص) می‌توان گفت همه آن نامبردگان از آن محروم بودند، از دوستی و محبت پیامبرشان بی بهره بمانند؟ آیا محقق اندیشمند می‌تواند معتقد شود که ابو عبیده گور کن مثلاً بیش از ابوذر "صدیق" که در میان امت محمد (ص) به لحاظ هدایت و نیکو کاری و پارسائی و زهد و راستگویی و کوشش و خلقت و اخلاق شبیه عیسی است از ابوذر محبوب پیامبر (ص) باشد؟ یا از عمار که پوست میان دو دیده پیامبر خدا (ص) بوده است و پاکیزه پاکیزه خوئی که سر تا قدمش آکنده از ایمان بوده و ایمان به سر تا پایش آمیخته و ایمان به گوشت و خونس در آمیخته بوده و با حق بود و حق با او و به هر کجا که حق بگردد می‌گردیده است؟ پناه بر خدا از گزاف گوئی و سخن یاوه و بی اندیشه و بی توهم گفتن!

۱۴- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده است از طریق سعید بن مسلمه بن امیه بن هشام بن عبد الملک بن مروان اموی از پسر عمر. عمر گوید: "پیامبر

[صفحه ۱۴۳]

خدا به اجتماع ما در رسید یا به مسجد در آمد در حالی که دست ابو بکر و عمر را گرفته بود، یکی در طرف راستش و دیگری در طرف چپش. آنگاه فرمود: چنین در قیامت برانگیخته می‌شویم". این را ترمذی روایت کرده است.

بدران که تاریخ ابن عساکر را برای چاپ به اصطلاح تهذیب کرد، سند این روایت را به منظور پوشاندن عیناکی هائی که در آن هست حذف کرده است و ندانسته که ذکر سعید بن مسلمه به تنهایی برای بروز عیناکی و سستی اش کفایت می‌نماید. سند این روایت چنانکه در "میزان الاعتدال" آمده چنین است: از سعید از اسماعیل بن امیه از نافع از پسر عمر. بخاری در تاریخش می‌گوید: سعید بن مسلمه از اسماعیل بن امیه، قابل تامل است. وی از جعفر بن محمد از پدرش از جدش روایات نامعلوم و نادرستی نقل می‌کند. همچنین می‌گوید: او زشت روایت است و دیگر بار می‌گوید: سست روایت و زشت روایت است. دارقطنی می‌گوید: او سست روایتی است قابل توجه. ابن حبان می‌گوید: خطاهای فاحش از او سر می‌زند و جدا زشت روایت است.

این رادارقطنی از طریق حارث بن عبد الله مدینی - مولى بنی سلیم - از اسحاق بن محمد فروی اموی - مولى عثمان - از مالک از نافع از پسر عمر ثبت کرده است. آنگاه می‌گوید: این روایت، صحیح نیست و این "حارث" سست روایت است. بر گفته اش می‌افزاییم که اسحاق اموی - از رجال سند این روایت - را ابو داود به شدت "واهی" و سست خوانده است و گفته: هر گاه آن روایت را از مالک یحیی بن سعید هم نقل کرده بود قابل پذیرش نبود. نسائی می‌گوید: متروک است. و نیز می‌گوید: "ثقه" و مورد اعتماد نیست. دارقطنی می‌گوید: "ضعیف" است و بخاری از او روایت کرده و به همین جهت وی را سرزنش کرده اند. هم دارقطنی می‌گوید: نمی‌توان او را رها کرد ساجی می‌گوید: در او نرمی و سستی هست. از مالک احادیثی نقل کرده که هیچ کس جز او نقل ننموده است. عقیلی

[صفحه ۱۴۴]

می‌گوید: از مالک احادیث بسیاری نقل کرده که قابل پیروی نیست. حاکم می‌گوید: بر محمد (یعنی بخاری) عیب گرفته اند که چرا روایات او را ثبت کرده است و به او طعنه زده اند.

۱۵- ابن عساکر روایتی ثبت کرده است از طریق سلیمان بن بلال بن ابی درداء عزیز بن زید انصاری از پدرش که "پیامبر (ص) را

در حالی دید که ابو بکر در طرف راستش بود و عمر در طرف چپش، و فرمود: چنین خواهیم بود، بعد چون خواهیم مرد، آنگاه به همین سان برانگیخته خواهیم شد و سپس بدین گونه به بهشت در خواهیم آمد."

این سند اولاً با وجود سلیمان که دچار اختلال خواس بوده و سست روایت شمرده شده، سست است، و انگهی بلال بن ابی‌درداء وجود دارد که علمای رجال برای او فرزندی که از وی روایت کنند یاد ننموده‌اند و از او اسمی در فرهنگ رجال و راویان حدیث نیست. و درست چنین است: سلیمان از بلال از پدرش. و در این طبقه از رجال حدیث، چندین سلیمان وجود دارد که یا دروغساز و جاعل است یا سست روایت و ساقط و متروک یا ناشناخته و زشت روایت و مجهول. همچنین به علت وجود "بلال" سست است، زیرا او پیامبر (ص) را درک نکرده و نه از حضرتش روایت نموده است.

ابو زرعه می‌گوید: در طبقه‌ای که پس از اصحاب می‌آید بلال بن ابی‌درداء هست که به سال ۹۲ یا ۹۳ هجری وفات یافته و در حکومت یزید قاضی دمشق بوده و پس از یزید نیز تا آنکه عبد‌الملک بر کنارش نموده است. و از این سخن پیدا است که چه بهره‌ای از دین و درستکاری داشته و چقدر "ثقه" و مورد اعتماد تواند! بود دیگر رجال سند نامشان حذف گشته و هیچیک از آنها را نمی‌شناسیم تا نظر درباره‌اش بدهیم، و چنین روایتی هیچ حقی و حقیقتی را به

[صفحه ۱۴۵]

ثبوت نمی‌رساند و هیچ فضیلتی را به کرسی نمی‌نشانند.

۱۶- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده است از طریق حسن بن محمد بن حسن- ابی‌علی ابهری مالکی مقیم دمشق- که می‌رسد به شداد بن اوس و به قول پیامبر (ص): "ابو بکر مهربان‌ترین و دلسوزترین فرد امت من است و عمر بن خطاب بهترین فرد امتم و عادل‌ترینش، و عثمان پر شرم‌ترین فرد امتم و بخشنده‌ترین و راستگو‌ترینش، و ابو‌درداء عابد‌ترین و پرهیزکارترین فرد امتم، و معاویه بهترین حاکم امتم و سخاوت‌مندترینش"

عقیلی از طریق بشیر بن زاذان از عمر بن صبح‌از رکن از شداد بن اوس از قول پیامبر (ص) بدین عبارت ثبت کرده است: "ابو بکر وزین‌ترین فرد امت من است و (عمر) بهترین فرد امتم، و عثمان پر شرم‌ترین فرد امتم، و معاویه بهترین حاکم امتم" سیوطی به نقل از عقیلی بدین عبارت آورده است: "ابو بکر و، زین‌ترین فرد امت من و مهربان‌ترینش، و عمر بهترین فرد امتم و کامل‌ترینش، و عثمان پر شرم‌ترین فرد امتم و عادل‌ترینش، و علی وفادارترین فرد امتم و خوش‌رو‌ترینش، و عبد‌الله بن مسعود امین امتم و خدمت‌گزار‌ترینش، و ابو‌ذر پارسا‌ترین فرد امتم و پر شفق‌ترینش، و ابو‌درداء عادل‌ترین فرد امتم و دلسوز‌ترینش، و معاویه بردبار‌ترین فرد امتم و سخاوت‌مندترینش".

می‌گوئیم: حافظ ابن عساکر می‌گوید: "این روایت، سست است" و ما یقین داریم که خواننده پژوهشگر پس از اطلاع از شرح حال رجال سند روایت، خواهد گفت که روایت جعلی است نه این که چنانکه ابن عساکر می‌گوید سست و ضعیف! اینک به شناسائی رجال سند روایت می‌پردازیم:

الف- بشیر بن زاذان:

دارقطنی و دیگران او را "ضعیف" خوانده‌اند. ابن جوزی او را متهم ساخته

[صفحه ۱۴۶]

است. ابن معین میگوید کسی نیست. ساجی و ابن جرود و عقیلی او را در ردیف راویان "ضعیف" آورده اند. ابن عدی می گوید: در روایاتش پر تو حقیقت نیست، و او "ضعیف" و غیر قابل اعتماد است و از جمعی از راویان ضعیف روایت می کند و سستی روایتش هویدا است.

ابن حجر در شرح حال او پس از ذکر روایتش می گوید: بشیر بن زاذان را در مورد این روایت نمی توان پیروی کرد و این روایت جز از زبان وی عرضه نگشته است. ابن جوزی چون روایتی از او در فضائل اصحاب ذکر می کند می گوید: به نظر من او متهم است (به جعل حدیث و دروغسازی)، زیرا یا این روایت از ساخته های او است یا از تدلیس او در نقل از راویان ضعیف. ابن حبان می گوید: سستی و توهّم بر روایاتش چندان چیره گشته که استناد به روایاتش را ناصواب گردانیده است

ب- عمر بن صبح - ابو نعیم خراسانی:

ابن راهویه می گوید: سه تن از خراسان برخاستند که در بدعت و دروغسازی در دنیا نظیر ندارند: جهّم بن صفوان، عمر بن صبح، مقاتل بن سلیمان. بخاری می نویسد: یحیی یشکری از علی بن جریر برایم روایت کرد که از عمر بن صبح شنیدم که می گفت: من نطق پیامبر (ص) را جعل کردم. ابو حاتم و ابن عدی می گویند: او زشت روایت است. ابن حبان می گوید: از زبان اشخاص مورد اعتماد و "ثقه" حدیث جعل میکنند، و کتاب های روایتش جز برای تعجب و شگفتی روا نیست (که تدریش یا نشر و آموخته شود). ازدی می گوید: دروغسازی است. دارقطنی می گوید: متروک است. ابن عدی می گوید: بیشتر آنچه نقل می کند غیر محفوظ است چه به لحاظ متن آن و چه از حیث سندش. نسائی می گوید: مورد اعتماد نیست. عقیلی می گوید: روایتش استوار است و معروفیتی در نقل ندارد. ابو نعیم می گوید: چیزهای جعلی از زبان قتاده و مقاتل ساخته است.

[صفحه ۱۴۷]

ج- رکن شامی:

ابن مبارک او را سست خوانده است. یحیی می گوید: چیزی نیست نسائی و دارقطنی می گویند: متروک است. ابو احمد حاکم می گوید: از زبان مکحول روایات جعلی نقل می کند. ابن جرود می گوید: مورد اعتماد نیست. از ابن حماد نقل شده که می گوید: روایتش متروک است. عبد الله بن مبارک می گوید: اگر راهزنی بکنم برایم بهتر است تا از عبد القدوس شامی نقل روایت کنم و عبد القدوس بهتر از صد تا مثل رکن است

این، وضع سند روایت است. نگاهی به متنش را به حوصله خواننده محقق می گذاریم که در مجلدات کتابمان بحث های مشروح و غنی در این خصوص داشته و وضع را روشن ساخته ایم.

همین روایت به عبارتی و سندی دیگر آمده است بدین گونه:

"از علی بن عبد الله از علی بن احمد از خلف بن عمرو عکبری از محمد بن ابراهیم از یزید خلیل از احمد بن قاسم بن مهران از محمد بن بشیر بن زاذان از عکرمه از ابن عباس. می گوید: رسول خدا (ص) فرمود: ابو بکر بهترین و پرهیز کارترین فرد امت من است و عمر گرامی ترین و عادل ترینش و عثمان کریم ترین و پر شرم ترینش و علی پرمغز ترین و خوش سیما ترینش و ابن مسعود امین ترین و عادل ترینش و ابوذر زاهد ترین و راستگو ترینش و ابو درداء عابد ترینش و معاویه بردبار ترین و سخاوتمند ترینش.

"سیوطی در "اللئالی المصنوعه" می گوید: "در این طریق روایتی نیز کسانی هستند که مورد انتقاد و اتهامند. و بشیر بن زاذان در نسبت نقل خویش نابخردی نشان داده است."

بر گفته اش می افزایم: در سند روایت اگر افراد عیناکی جز یزید خلیل وجود نمی داشت، باز برای عیناکی آن کفایت می نمود.

یحیی بن معین درباره اش

[صفحه ۱۴۸]

می گوید: دروغسازی است. ابو سعید می گوید: این یزید را دیده ام و او ضعیف است و نزدیک به وصفی که یحیی از او کرده است. ابو داود می گوید: ضعیف است. دارقطنی می گوید: جدا ضعیف است. ابن عدی می گوید: آن شناختگی را ندارد.

درنده خلیفه شناس و معجزه ای برای خلفا

۱۷- از قول انس بن مالک آمده که " پیامبر (ص) یکی از اصحابش را به نام سفینه با نامه ای نزد معاذ به یمن فرستاد. چون روانه گشت در راه با درنده ای که در میانه راه به کمین نشسته بود برخورد، و ترسید به او حمله ور شود. پس به آن گفت: ای درنده من فرستاده پیامبر خدا به نزد معاذم و این نامه پیامبر خدا است. در این هنگام درنده برخاسته سنگی را که در برابرش بود بغلتانید و غرشی کرد و بانگی سر داد و از راه به یک سو شد. آنگاه وی روانه گشته نامه رسول خدا را به معاذ رسانید و سپس در حالی که جواب نامه را همراه داشت برگشت و باز به همان درنده و ترسید به راه ادامه دهد، و گفت: ای درنده من فرستاده پیامبر خدایم که از نزد معاذ باز می گردم و این جواب نامه رسول خدا است که از نزد معاذ آورده ام. در این هنگام، درنده برخاسته غرشی کرد و بانگی سر داد و از راه به یک سو گشت. چون به خدمت پیامبر (ص) رسید ماجرا را به اطلاعش رساند. فرمود: می دانید بار اول چه گفت: سلام مرا به پیامبر خدا و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و سلمان و صهیب و بلال برسان "

چنین روایتی که در آن از معجزه پیامبر (ص) و کرامات خلفا و فضائل جمعی از اصحاب سخن رفته باید باز نزد خاص و عام می بود و شهره آفاق و نقل هر مجلس و محفل نه این که از میان سران علم حدیث و حافظانش به انحصار حدیثدان شام در آید و تنها ابن عساکر نقلش کند. ابن بدران در چند جا در حاشیه اش بر تاریخ ابن عساکر می گوید: هر آنچه ابن عساکر به تنهایی روایت و ثبت کرده باشد

[صفحه ۱۴۹]

ضعیف و سست است. آثار ساختگی بودن در این روایت مشهود است و از نظر نباید پنهان بماند.

این درنده از کجا خلفا را شناخت که دو بار نامشان برد و به آنان به ترتیب روی کار آمدنشان سلام رسانید، گوئی پاره از علم غیب نصیب درندگان گشته تا جانشینان پیامبر (ص) را پیش از آنکه به خلافت برسند شناخته است و نیز جمعی از اصحاب را که چندان معرفتی نداشته اند و در عین حال از حال جمعی که در منتهای عظمت و دارای مقامی بلند بوده اند غافل و بی خبر مانده تا نامشان را از شمار آنان که مورد سلام و پیام قرار گرفته اند کاسته است تا رسیده به طبقه ای از آزاد شدگان که به مرتبه همنشینی و شاگردی پیامبر (ص) نائل گشته اند.

آیا رشحات عالم غیب چنین است؟ آیا درندگان چنین رویه نامربوط و بی تعلقی دارند؟ یا این همه دستاورد جنایتکارانی است که برای افراد مورد علاقه خویش فضیلت می تراشند؟

۱۸- ابن عساکر روایتی ثبت کرده است از طریق احمد بن محمد انصاری جبیلی از پسر عمر. می گوید: " پیامبر خدا (ص) فرمود: به هنگام رستاخیز منادی یی از درون عرش بانگ بر می دارد که هر کس حقی بعهده خدا دارد بیاید. پرسیدیم: پیامبر خدا چه کسی

حقی بر عهده خدا دارد؟ فرمود: هر که ابو بکر و عمر و عثمان را دوست بدارد و هر که هیچکس را برایشان برتر نداند ". ابن عساکر می گوید: این حدیث، واقعا عجیب و بیگانه است. و مسوولیت آن بر عهده احمد بن محمد جبیلی است. شرح حال انصاری را- که نامش در سند روایت آمده- ذهبی در " میزان الاعتدال " آورده می گوید: مورد اعتماد نیست ابن حبان و دیگران او راست خوانده اند. ابن حجر در " لسان المیزان " می گوید:

[صفحه ۱۵۰]

این روایتی زشت و نادرست است.

متن روایت چنانکه ملاحظه می کنید متین ترین شاهد بر بطلان و نادرستی آن است، و بیان کننده نظریه پسر عمر است و بس همان نظریه ای که- چنانکه در بررسی چهارمین روایت گذشت- بر خلاف قرآن و سنت است و باید بر دیوار زدش.

۱۹- ابن عساکر روایتی ثبت کرده است از طریق ابراهیم بن محمد بن احمد قرمیسینی از انس بن مالک که به پیامبر (ص) می رساند: " هر که دوست می دارد ابراهیم را در مقام خلیلی آن بنگرد باید به ابو بکر در حال ملائمتش بنگرد، و هر که خوشدارد به نوح در حال شدتش بنگرد باید به عمر بن خطاب با شجاعتش بنگرد و هر که مایل است رفعت ادريس را دریابد به مهربانی عثمان بنگرد و هر که دوست می دارد به سخت کوشی یحیی بن زکریا بنگرد به پاکی علی بن ابی طالب بنگرد " ابن عساکر می گوید: این روایت یکباره غیر عادی و استثنائی است و درسندش نام عده ای هست که وضعشان مجهول و حالشان نا معلوم است و قابل اطمینان نیستند و به جعلی و ساختگی بودن نزدیک تر از سستی و بی پایگی است.

این بدان که عهده دار به اصطلاح تهذیب تاریخ ابن عساکر گشته سند این روایت را حذف کرده است و سندش چنانکه در لسان المیزان آمده چنین است: قرمیسینی از عمر بن علی بن سعید از یونس از محمد بن قاسم از ابی یعلی از محمد بن بکار از ابن ابی ثابت بنانی از انس.

عقبه می گوید: این سند روایت عمر است و در سندش بیش از یک مجهول و ناشناس قرار دارد. ذهبی می گوید: سندی تاریک است با خبری که بهصحت نپیوسته است

۲۰- از عمر بن عبد المجید میانشی از مسلمه از ابو سعد محمد بن سعید ریحانی- که یک صد و بیست سال زیسته است- می گوید: ابو سالم عبد الله بن سالم- که

[صفحه ۱۵۱]

یکصد و سی سال زیسته- برایم روایت کرده که ابو دنیا محمد بن اشح برایم روایت کرده که علی بن ابی طالب از قول پیامبر (ص) گفته: "عرش جز به عشق ابو بکر و عمر و عثمان و علی بر آورده نمی شد " ...

ابن سمعانی در مورد حدیثی که با همین سند و طریق ثبت کرده می گوید: این روایتی باطل است و رجال سندش ناشناسند. ذهبی می گوید: ابو دنیا اشح دورغسازی است. و می گوید: با نهایت بیشرمی پس از گذشت سیصد سال از زبان علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- روایت کرده و با این روایت رسوا گشته و نقادان او را دروغساز شمرده اند. خطیب می گوید: علمای نقل (حدیث) گفته او را ثابت و راست نمی شمارند، به سال سیصد و بیست و هفت در گذشته، و حافظان حدیث درباره او و بی اساس روایاتش سخنان روشن گفته اند

۲۱- عقیلی در قسمت راویان ضعیف، روایتی ثبت کرده است از طریق مقری از عمر بن عبید بصری- ابو حفص خزاز- از سهیل بن ذکران مدنی از پدرش از ابو هریره- رضی الله عنه- که به پیامبر (ص) نسبت می دهد که فرمود: " برترین فرد این امت پس از پیامبر ابو بکر است بعد عمر آنگاه عثمان. "

عمر بن عبید را- که نامش در سند روایت هست- ابو حاتم " ضعیف " شمرده است و چنانکه ابن حبان و ذهبی گفته اند شراب فروش بوده بوده است. همچنین نام سهیل هست که دوری از قول ابن معین می گوید: سهیل و علاء بن عبد الرحمن روایتهاشان شبیه یکدیگر است و روایتشان حجت نیست و می گوید: علمای حدیث هنوز هم به روایاتش اعتماد می کنند. و می گوید: ضعیف است. ابو حاتم می گوید: روایتش نوشتنی است، اما قابل استناد نیست. ابن حبان او را در ردیف راویان " ثقه " و مورد اعتماد آورده است و میگوید: اشتباه می کند. عقیلی از قول یحیی

[صفحه ۱۵۲]

می گوید که در او اندکی نرمی و سستی هست

۲۲- قاضی ابو یوسف در کتاب " آثار " از ابو حنیفه نقل می کند که " مردی نزد علی- رضی الله عنه- آمده گفت: کسی بهتر از تو ندیده ام. از او پرسید: پیامبر (ص) را دیده ای؟ گفت: نه. پرسید: ابو بکر و عمر- رضی الله عنهما- را دیده ای؟ گفت: نه گفت اگر می گفتی که پیامبر (ص) را دیده ای، گردنت را می زدم. و اگر می گفتی: ابو بکر و عمر را دیده ای، ترا به کیفری دردناک می رساندم. "

هر گاه در آنچه از شرح حال ابو یوسف در جلد هشتم نوشتیم دقت کنید احتیاجی به استدلال در رد این روایت و امثالش نخواهید داشت. وانگهی با احادیث ثابتی که از رسول خدا (ص) رسیده ناسازگار است، با حدیث ثابتی که می فرماید: علی برترین انسان است و حدیثی که در تفسیر آیه " اولئک خیر البریه " ... از حضرتش به ثبوت رسیده و فرمایشش که ایشان عبارتند از علی (ع) و شیعه و پیروانش بنا بر این، روایت مذکور مخالف قرآن و سنت است و بایستی به دیوار زدش. چنانکه با نظریه امیر المومنین علی (ع) درباره خودش به هنگام مقایسه خویش با آنعده منافات دارد، آنجا که می فرماید: " کی درباره می و نسبتم با آن اولی جای تردید و ابهام بود که اینک مرا با چنین افرادی قرین و همردیف میسازند. " و " پسر ابی قحافه ردای خلافت را بخود پوشید در حالی که می دانست منزلت من با خلافت چنان است که مقام محور در آسیاب " و دیگر فرمایشات شبیه اینها که یکدیگر را تحکیم می کند.

۲۳- ابن عدی روایتی از محمد بن نوح ثبت کرده که جعفر بن محمد ناقد، برای ما حدیث کرده و عمار بن هارون مستملی بصری روایت کرده و قرعه بن سوید بصری روایت کرده از ابن ابی ملیکه از ابن عباس تا به پیامبر (ص) رسانده، گوید: " هیچ مالی چنانکه مال ابو بکر مرا مفید افتاد سودمند نیفتاد. "

[صفحه ۱۵۳]

و در همین گفته می افزاید: " و ابو بکر و عمر نسبت به من، همان منزلتی را دارند که هارون با موسی داشت. "

این را همچنین از طریق ابن جریر طبری از بشیر بن دحیه از قرعه بن سوید ثبت کرده است.

در سند روایت، نام عمار مستملی دلال وجود دارد. ابو ضریس می گوید: از ابن مدینی درباره او پرسیدم، از او خشنود نبود. و ابن عدی می گوید: عموم روایاتش غیر محفوظ است. و نیز می گوید: روایت می دزدد. عقیلی می گوید: موسی بن هارون به من

گفت: عمار ابو یاسر روایاتش متروک و مطروداست. خطیب بغدادی می گوید: ابو حاتم از او حدیث شنیده، اما از قول او روایت نکرده است. و می گوید: روایاتش متروک و مطرود است. ابن حبان می گوید: گاهی خطا کرده است. همچنین نام قزعه- ابو محمد بصری- هست. احمد حنبل می گوید: روایاتش مشوش است. و نیز می گوید: شبه متروک است. ابو حاتم می گوید: چنان "قوی" نیست، مقامش راستگویی است، اما استوار نیست، روایاتش نوشتنی است، اما به آن نباید استناد کرد. بخاری می گوید: چنان "قوی" نیست. آجری می گوید: از ابو داود درباره قزعه پرسیدم گفت: ضعیف است. به عباس عنبری نامه نوشته درباره وی پرسیدم به من نوشت: او ضعیف است. نسائی می گوید: ضعیف است. ابن حبان می گوید: بسیار خطا می کرده و توهمات فاحش به او دست داده است، و چون این خطاها و توهمات در نقل روایتش بسیار گشته دیگر روایاتش قابل استدلال نمانده است. بزار می گوید: "قوی" نیست. عجلی می گوید: در او ضعف و سستی هست.

در سند طبری، بشر بن دحیه وجود دارد که ذهبی او را ضعیف شمرده است و پس از روایت این حدیث از او می گوید: این، دروغ است، و "بشر" کیست؟

[صفحه ۱۵۴]

و می گوید قزعه ارزشی ندارد.

۲۴- حافظ عاصمی در "زین الفتی، شرح سوره هل اتی" روایتی ثبت کرده است از طریق حاکم ابی احمد از ابی میمون- احمد بن محمد بن میمون بن کوثر بن حکیم همدانی در حلب- از اسحاق بن ابراهیم بن اخیل عبسی از میسر بن اسماعیل از کوثر بن حکیم همدانی از نافع از پسر عمر، منسوب به پیامر (ص) که "دلسوز ترین فرد امتم برای امتم ابو بکر است و آنکه بیش از همه حکم خدا را گرامی می دارد، عمر است. و پر شرم ترین فردش عثمان و وادارترینش به قضا علی و استادترینش در قرائت قرآن ابی، و فریضه شناس ترینش زید بن ثابت و راست سخن ترینش ابوذر و حلال و حرام شناس ترینش معاذ بن جبل و علامه این امت عبد الله بن عباس، و هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده جراح است."

در سند روایت، عدّه ای ناشناس وجود دارد که یکی از دیگری نقل می کند تا می رسد به "کوثر" و او چنانکه ابو زرعه می گوید: "ضعیف" و سست روایت است. یحیی بن معین می گوید: بی ارزش است. احمد بن حنبل بن حنبل می گوید: روایتش باطل و بی اساس است و ارزشی ندارد. دارقطنی و دیگران می گویند: مجهول است. و هم او می گوید: "ضعیف" و زشت روایت است. جوزجانی می گوید: در محضر درس من نوشتن روایات او روا نیست، زیرا او متروک است. ابن عدی می گوید: عموم روایاتش غیر محفوظ است. ابن ابی حاتم می گوید: از پدرم درباره او پرسیدم، گفت: سست روایت است. پرسیدم: متروک است؟ گفت: نه، و از او حدیثی راست و استوار سراغ ندارم و او بی ارزش است. ساجی می گوید: ضعیف است. برقانی و دارقطنی می گویند: متروک الحدیث است. حاکم و ابو نعیم می گویند: روایاتی نامعلوم و نادرست نقل کرده است. عقیلی و دولابی و ابن جارود و ابن شاهین او را در ردیف راویان ضعیف ذکر

[صفحه ۱۵۵]

کرده اند. ابو الفتح می گوید: ضعیف است.

۲۵- حافظ عاصمی در "زین الفتی" روایتی ثبت کرده است از یک سلسله افراد ناشناس که حرف خویش به علی بن یزید می رسانند و او از ابی سعید بقال از ابی محجن نقل می کند که پیامبر خدا (ص) فرمود: "دلسوز ترین فرد بشر به حال این امت ابو بکر

صدیق است و توانا ترینش در اجرای حکم خدا عمر و پر شرم ترینش عثمان و داناترینش به حل و فصل دعاوی قضائی علی بن ابی طالب و داناترینش به حساب فرائض زید بن ثابت و آگاه ترینش به تمیز ناسخ از منسوخ معاذ بن جبل و استاد ترینش در قرائت قرآن ابی بن کعب، و هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده بن جراح است."

از رجال سند از آن عده ناشناس که بگذریم می رسیم به علی بن یزید- که با توجه به طبقه او پیدا است که همان ابو الحسن کوفی اکفانی است. ابو حاتم می گوید: "قوی" نیست و روایاتش از قول روایان "ثقه" ناپسند است. ابن عدی می گوید: روایاتش به روایات اشخاص "ثقه" نمی نماید و عموم روایاتش غیر قابل پیروی است.

پس از وی ابو سعد بقال کوفی- سعید بن مرزبان اعور- قرار دارد. ابن معین درباره او می گوید: ارزشی ندارد، روایتش نوشتنی نیست. عمرو بن علی می گوید: سست روایت است و روایتش متروک. ابو زرعه می گوید: نرم حدیث است و تدلیس کننده. بخاری می گوید: زشت روایت است. ابو حاتم می گوید: روایتش قابل استدلال نیست. نسائی می گوید: ضعیف است. و نیز می گوید: "ثقه" و مورد اعتماد نیست و روایتش قابل نوشتن نه. دارقطنی می گوید: متروک است. ساجی می گوید: راستگو است، ولی دروی ضعیف و سستی هست. عجلی می گوید ضعیف است. و ابن حبان که بسیار به توهّم روایت می کند و خطاهای فاحش و ابن حجر که ابو سعید "ضعیف" است و ابو محجن راندریده و حدیث از وی

[صفحه ۱۵۶]

نیاموخته تا بتواند از وی نقل کند.

ابو سعد بقال از ابی محجن ثقفی نقل می کند. و ثقفی چه موجودی است دائم الخمر و میگساری که عمر هفت بار بجرم میخواری او را "حد" زده است و به- جزیره ای در دریا تبعیدش کرده و ماموری همراهش نموده و وی از چنگ آن مامور بگریخته است و هم او است که این شعر معروف را سروده و به زبان جاری داشته:

چون مردم مرا به کنار تاکی دفن کنید

تا ریشه هایش استخوان هایم را پس از مردنم سیراب گرداند

مرا در صحرا دفن نکنید، زیرا من

می ترسم اگر مردم دیگر مزه شراب را نچشم.

این، ابو محجن است. اینک بنگرید که چه رایی اتخاذ می کنید. چون دو راه پیش نیست: یا تمسک به قرآن و حکمش که می فرماید: هر گاه زشتکاری خبری برایتان آورد در آن بیندیشید و تحقیق نمائید ... یا تمایل به- خرافه آن جماعت که می گوید: اصحاب همگی عادل و راست روند حقیقت این است که نیکی و زشتی برابر نیستند و نه دوزخیان با بهشتیان همسانند و نه پلید با پاکیزه یکی است. آیا آن که مومن است با آن که زشتکار است برابر تواند بود؟ برابر نیستند.

۲۶- حافظ عاصمی در همان کتاب روایتی ثبت کرده است از ابو علی هروی از مامون از احمد بن سعد عبادی از یزید بن هارون او عبد الاعلی بن مسافر از شعبی از مصطلقی- یکی از قبیله بنی مصطلق- می گوید: قبیله ام بنی مصطلق مرا به خدمت رسول خدا (ص) فرستادند تا بپرسم که زکات و مالیات های خویش را پس از وفات حضرتش به چه کسی بپردازند. علی بن ابی طالب مرا دیده پرسید، گفتم: قبیله ام بنی مصطلق مرا فرستاده به خدمت رسول خدا تا بپرسم زکات و مالیات هایشان را پس از وی به چه کسی بپردازند. علی گفت: وقتی پرسیدی جوابش را به اطلاعم

[صفحه ۱۵۷]

برسان. من به حضور رسول خدا رسیده، به عرض رساندم که قبیله ام مرا فرستاده تا پیرسم زکات و مالیات هایشان را پس از تو چه کسی پردازند؟ پیامبر خدا (ص) فرمود: به ابو بکر پردازند. آن مصطلقی نزد علی بازگشته به اطلاعش رسانید. علی به وی گفت: برگرد و پیرس اگر ابو بکر مرد به چه کسی پردازند؟ رفته پرسید. فرمود: به عمر پردازند. نزد علی رفته به او اطلاع داد: علی گفت: برگرد و پیرس: اگر عمر مرد به چه کسی پردازند؟ فرمود: به عثمان پردازند. برگشت به علی خبر داد. علی گفت: برگرد و پیرس پس از عثمان به چه کسی پردازند؟ آن مرد به علی گفت: دیگر خجالت می کشم برگردم و پیرسم."

اکنون بیائید پاره ای از آنچه را که درباره رجال سند این روایت آمده است. از نظر بگذرانیم. روایتی که بعضی از سران آن جماعت پایه اعتقاد خویش در باب خلافت اسلامی ساخته اند

الف- ابو علی هروی- که همان احمد بن عبد الله جویباری است:

ابن عدی می گوید: برای ابن کرام به دلخواهش حدیث جعل می کرد و ابن کرام در رساله های حدیثی خویش آنها را به نقل از وی ثبت مینمود. ابن حبان می گوید: دجالی است از دجالان. هزاران حدیث از زبان پیشوایان و اساتید علم حدیث نقل کرده که هیچیک را بر زبان نیاورده اندسائی می گوید: دروغسازی است. ذهبی می گوید: از کسانی است که در دروغگوئی ضرب المثلند. بیهقی می گوید: من خوب می شناسمش و می دانم که احادیثی از زبان رسول خدا (ص) جعل می کرده و بیش از هزار حدیث از زبانش جعل کرده است، و از حاکم شنیدم که می گفت: او در دروغسازی پلید است و بسیار حدیث در فضائل اعمال جعل نموده است و نقل روایت هایش به هیچوجه جایز نیست. خلیلی می گوید: دروغسازی است که از زبان پیشوایان و اساتید علم حدیث حدیث عای جعلی می سازد و برای ابن کرام حدیث های جعلی می ساخته است و ابن کرام که غافل و نا آگاه بوده حدیث های او را می شنیده و می آموخته است. ابو سعید نقاش می گوید: کسی را نمی شناسم که بیش از او جعل حدیث کرده باشد. و دیگر سخنان و نظریات امثال اینها که در

[صفحه ۱۵۸]

باره او هست.

ب- مامون بن احمد سلمی هروی:

جویباری از او روایت کرده است. ابن حبان درباره او می گوید: دجال است. هم او می گوید: از او پرسیدم چه وقت وارد شام شدی؟ گفت: سال دویمت و پنجاه به او گفتم: این هشامی که تو از او روایت می کن در سال دویمت و چهل و پنج مرده است گفت که این هشام بن عمار دیگری است از جمله روایاتی که از زبان راویان "ثقه" جعل کرده این است ... (روایتی را ذکر می کند). این را ذکر کردم تا دروغگوئی وی معلوم باشد، زیرا جوانانی در خراسان از وی حدیث آموخته و نوشته اند. ابونعیم می گوید: پلیدی روایتساز است که از زبان راویان "ثقه" و مورد اعتمادی چون هشام و دخیم چیزهای جعلی نقل میکند و چون او کسی سزاوار این است که خدا و پیامبرش و مسلمانان لعنتش کنند. حاکم در مقدمه کتابش پس از ذکر روایتی از وی می گوید: چنین احادیثی را هر که خدا ذره ای فهم به او داده باشد می فهمد که جعلی است و از زبان پیامبر (ص) ساخته اند. ذهبی می گوید: جنایت ها کرده است و رسوائی ها بار آورده.

ج- احمد بن سعد عبادی:

نمی شناسمش و نه در کتابها و فرهنگ رجال حدیث ذکر می یابم.

د- عبد الاعلی بن مسافر (که درست " ابن ابی المساور " است) زهری- ابو مسعود جرار کوفی مقیم مدائن.

ابن معین می گوید: بی ارزش است. ابراهیم بر گفته وی می افزاید که دروغسازی است. از ابن معین همچنین نقل شده که می گوید: مورد اعتماد نیست. و از علی بن مدینی که " ضعیف " است و بی اعتبار. ابن عمار موصلی می گوید: ضعیف است و حجت نیست. ابو زرعه می گوید: جدا ضعیف است. ابو حاتم می گوید: سست روایت است و شبه متروک. بخاری می گوید: زشت روایت است. ابو داود

[صفحه ۱۵۹]

می گوید: کسی نیست. نسائی می گوید: متروک الحدیث است. و در جای دیگر می گوید که نه مورد اعتماد است و نه امین. ابن نمیر می گوید: متروک الحدیث است. دارقطنی می گوید: " ضعیف " است. حاکم ابو احمد می گوید: به نزد اساتید حدیث " قوی " شمرده نمی شود. ساجی می گوید: زشت روایت است. ابو نعیم اصفهانی می گوید: واقعا " ضعیف " است و بی اعتبار

۲۷- بخاری روایتی ثبت کرده است از اسحاق بن ابراهیم از عمرو بن حارث زبیدی از ابن سالم از زبیدی می گوید: حمید بن عبد الله از عبد الرحمن بن ابی عوف از ابن عبد ربه از عاصم بن حمید نقل کرده که ابو ذر می گفت: " در یکی از بوستان های مدینه در پی پیامبر (ص) می گشتم تا او را زیر درخت خرمائی نشسته یافتم. به من سلام کرد و پرسید: چرا آمدی؟ گفتم: به خدمت پیامبر (ص) آمدم. به او دستور داد بنشیند، و فرمود: مردی صالح نزد من خواهد آمد. آنگاه ابو بکر سلام کرد. سپس فرمود: باید مردی صالح بیاید، بناگاه عمر سلام کرد. و فرمود: باید مردی صالح در رسد، بناگاه عثمان بن عفان فرا رسید، سپس علی آمد و سلام کرد و او جوابش را مثل آنها داد. همراه پیامبر (ص) ریگ هائی بود که در دستش تسیح گفتند و آنگاه آنها را به ابو بکر داد تا در دست وی تسیح گفتند سپس در دست عمر تسیح گفتند و بعد در دست عثمان تسیح گفتند.

" رجال سندش:

الف- اسحاق بن ابراهیم حمصی - معروف به ابن زبریق:

نسائی می گوید: " ثقہ " و مورد اعتماد نیست. محمد بن عون می گوید: شک ندارم که اسحاق بن زبریق دروغ می گوید.

ب- عمرو بن حارث حمصی:

ذهبی می گوید: عادل بودنش معلوم نیست.

[صفحه ۱۶۰]

ج- عبد الله بن سالم شامی حمصی:

ابو داود او را به خاطر گفته اش که " علی کمک کرد به قتل ابو بکر و عمر " مذمت می کرد.

بنابر این وی " ناصبی " است و حرفش نشیدنی، و به گمانم او، آفت این روایت باشد، و از روایت چنانکه پیدا است نشانه های دشمنی علی (ع) می بارد.

د- حمد بن عبد الله، یا حمید بن عبد الرحمن:

مجهولی است که کسی او را نمی شناسد.

ه- ابن عبد ربه:

اگر همان محمد مروزی باشد، چنانکه در "لسان المیزان" آمده "ضعیف" است. و اگر دیگری باشد مجهول و ناشناس است، و خود بخاری که ذکرش کرده از او جز این نمی‌داند که "ابن عبد ربه" است و نه از او نام می‌برد و نه جز این روایتی از وی می‌آورد.

و- عاصم بن حمید حمصی شامی:

بزار می‌گوید: او حدیثی نداشته تا ماهیت روایتش را بشناسیم. ابن قطان می‌گوید: نمی‌دانیم که او "ثقه" است.

ز- ابو ذر غفاری:

نمی‌دانم این همان ابو ذری است که پیامبر (ص) در حقیقش می‌فرماید: نه آسمان نیلگون سایه بر راستگوتر از ابو ذر افکنده و نه زمین چون او به برگرفته است؟ یا آن که عثمان درباره اش مکی گوید: پیرمردی دروغساز است. و او را سزاوارتر تبعید می‌داند و مردن در تبعید؟ نمی‌دانم چه کسی در این باره قضاوت می‌کند، کسی در این باره قضاوت می‌کند، کسی که تابع فرمایش پیامبر (ص) است یا آن که رفتار عثمان و گفتارش را می‌پسندد و او را از هر خطا و گناهی پیراسته می‌داند؟ به هر حال راویان بدی که نامشان پیش از نام ابو ذر آمده برای رد و طرد این روایت کفایت می‌نماید.

[صفحه ۱۶۱]

این سند که در لابلایش رجال "حمص" لمیده اند سخن یاقوت حمی را بیاد می‌آورد که "از شگفت‌ترین چیزها که در حال حمص دیدم ام، فساد هوای آن است و خاکش که عقل را فاسد می‌کنند چنانکه اهالیش ضرب المثل حماقتند. و تند رو ترین افرادی که در صفین همراه معاویه و علیه علی- رضی الله عنه- بودند، اهالی حمص بودند و اینها بیش از دیگران علیه حضرتش تحریک می‌کردند و در جنگ علیه او کوشش می‌نمودند. چون آن جنگ‌ها پایان یافت و آن زمان بگذشت، به شیعه افراطی بدل گشتند چندانکه در میانشان بسیار کسانی که پیروی مذهب نصیری می‌کنند و اصلشان شیعه امامیه ئی است که پیشینیان را بد می‌گویند. اینها متعهد گشته اند که از نخست تا به پایان در گمراهی بمانند و هیچوقت نبوده که بر صواب باشند."

ریگ‌ها در دست خلفا تسبیح می‌گویند

اشاره

بیهقی از قول ابو الحسن علی بن احمد بن عبدان از احمد بن عبید صفار از محمد بن یونس کدیمی از قریش بن انس از صالح بن ابی‌اخضر از زهری از مردی به نام سوید بن یزید سلمی (یا ولید بن سوید) چنین ثبت کرده است که ابو ذر می‌گفت: از عثمان پس از چیزی که از او مشاهده کردم هرگز جز به نیکی یاد نخواهم کرد. من کسی بودم که وقتی پیامبر خدا (ص) تنها بود به دنبالش بودم. روزی دیدم تنها نشسته است، فرصت تنهائیش را غنیمت شمرده آمده به کنارش نشستم. بعد ابوبکر آمده سلام کرد، آنگاه در سمت راست پیامبر خدا (ص) هفت ریگ بود- یا گفت: نه ریگ- آنها را بر گرفته بناگاه آن ریگ‌ها در دست وی تسبیح گفتند چنانکه آوای تسبیحشان که به همه زنبور عسل می‌مانست شنیده شد. بعد آنها را فرو گذاشت و خاموش شدند. آنها را بر گرفته در کف ابو بکر نهاد، تسبیح گفتند تا آواشان که به همه زنبور عسل می‌مانست به گوش رسید. آنها را فرو

[صفحه ۱۶۲]

گذاشت خاموش گشتند. آنگاه آنها را بر گرفته در کف عمر نهاد و تسبیح گفتند که آواشان را که به همه زنبور عسل می مانست بشنیدم. آنها را بگذاشت خاموش شدند. بعد آنها را بر گرفته در کف عثمان نهاد و تسبیح گفتند تا صدائی از آنها چون همه زنبور عسل بشنیدم. آنها را بگذاشت خاموش گشتند در این هنگام پیامبر (ص) فرمود: این خلافت پیامبر است."

در این سند علاوه بر افراد مجهول و ضعیف و کسی که عقلش دستخوش تشویش و اختلال گشته و از وی - چنانکه در تهذیب التهذیب آمده - در همین دوره اختلال عقلش روایت شده است کسی وجود دارد به نام محمد بن یونس کدیمی که شرح حالش را در جلد نهم بررسی کردیم و دیدیم دروغسازى جاعل است از خانواده ای مشهور به دروغ، کسی که از زبان پیامبر (ص) و از زبان علما دروغ می ساخته است و شاید بیش از هزار حدیث از زبان راویان "ثقه" جعل کرده باشد.

بخوانید و به حیرت در آئید از خلافتی که با چنین یاوه های رسوائی تحکیم و بر پا شده است. حیرت آور تر از آن کار حافظان حدیث آن جماعت است که این را در تالیفاتشان ثبت کرده و به آن استناد نموده اند بی آنکه کلمه ای از سستی سند و بطلانش به زبان آورند و در عین این که می دانسته اند چه عیبناکی ها در آن است. پروردگارت قطعاً می داند که چه در دل می پرورند و چه اظهار می دارند."

آمدن خلفا به نزد پیامبر نیز به ترتیب خلافت یافتن آنان است

از چیزهای عجیبی که در این روایت جعلی یا مجعولاتی نظیر آن که در فضائل و مناقب حکام سه گانه یا چهار گانه ساخته اند، ترتیب دقیق و ثابتی است که در ذکر نام و تنظیم مقامشان رعایت شده است و مو نمی زند و اندک تغییری نمی یابد. همواره و بدون استثنا نخست نام ابو بکر می آید و بعد عمر و سوم نام عثمان و چهارم - اگر چهار می داشته باشد - نام علی (ع) پناه بر خدا پنداری با هم تبانی داشته اند که چنین ترتیب دهند و در وصف ترتیبی آنان هیچیک

[صفحه ۱۶۳]

بر دیگری پیشی نگیرد و نه پس ماند. مثلاً در روایت تسبیح گوئی رنگ ها چنین آمده است:

ابو بکر آمده سلام کرد، بعد عمر آمده سلام کرد، سپس عثمان آمده سلام کرد، آنگاه علی آمد سلام کرد!

یا در روایت ر بوستان " از قول انس چنین آمده:

ابو بکر آمد، بعد عمر آمد، سپس عثمان

در روایت " چاه اریس " از قول ابو موسی چنین:

ابو بکر آمد، بعد عمر آمد، سپس عثمان

در روایتی که می گوید پیامبر (ص) بر بستر آرمیده بود و از او اجازه ورود خواستند، از قول عائشه چنین:

ابو بکر اجازه خواست، بعد عمر آمده اجازه خواست، سپس عثمان

در روایت " ران و زانو " چنین:

ابو بکر اجازه خواست، بعد عمر آمده اجازه خواست، سپس عثمان

در روایت جابر چنین:

اکنون مردی از اهل بهشت فرا خواهد رسید، و ابو بکر در رسید، بعد عمر در رسید، سپس عثمان

در روایت " یکی از بوستان های مدینه " از قول بلال چنین:
 ابو بکر آمده اجازه خواست، بعد عمر آمد، سپس عثمان.
 در حدیث " بشارت بهشت " از قول عبد الله بن عمر چنین:

[صفحه ۱۶۴]

ابو بکر آمده اجازه خواست، بعد عمر آمده اجازه خواست، سپس عثمان.
 در حدیث " نامزدی فاطمه زهرا " سلام الله علیها چنین:
 ابو بکر آمد، بعد عمر، سپس علی.
 در حدیث " بنای مسجد مدینه " از قول عائشه چنین:

ابو بکر سنگی آورده بگذاشت، بعد عمر سنگی آورده بنهاد، سپس عثمان سنگی آورده بنهاد.

آیا این که بدین گونه از پی هم در می آیند به حکم قدر است؟ یا در زمان پیامبر (ص) با هم قرار داشته اند که چنین وارد شوند و جز به این ترتیب در نیابند؟ یا یک قانون طبیعی است که تخلف نمی پذیرد و استثنا بر نمی دارد؟ یا اتفاقی است، ولی در تمام موارد بک یک گونه صورت می پذیرد؟ یا دل خواه جاعلان روایت است که می خواهند ترتیب و مرتبه و درجات آنان چنین می بوده باشد؟ ممکنست از آن میان فقط همین فرض - فرض اخیر - محقق و مسلم باشد.

۲۸- از زید بن ابی اوفی چنین نقل شده است که " به مسجد رسول خدا (ص) در آمدم - یا به عبارتی: در حالی که در مسجد مدینه بودیم رسول خدا (ص) در رسید - و بناکرد بگفتن که فلانی کجاست؟ و فلانی کجاست؟ و همچنان به دنبال ایشان فرستاده حالشان می پرسید تا در حضورتش گرد آمدند. در این هنگام خدارا سپاس و ستایش کرد و فرمود: سخنی برایتان می گویم آن را حفظ کرده و بفهمید و برای کسانی که پس از شما خواهند آمد نقل نمائید:

خدای عزوجل از میان آفرید گانش خلقی را برگزید. (آنگاه این آیت را تلاوت گرفت): و خدا از فرشتگان فرستادگانی و از مردمان خلقی را برگزیده به بهشت در می آوردشان. و من از شما کسی را که دوست می دارم بر می گزینم و میانتان چنان که خدای عزوجل میان فرشتگان پیمان برادری بست پیمان برادری می بندم.

[صفحه ۱۶۵]

برخیز ای ابو بکر - ابو بکر برخاست و در حضورش ایستاد - فرمود: ترا نزد من دستی است که خدا ترا به خاطرش پاداش می دهد. من اگر می خواستم یاری (خلیلی) برای خویش برگزینم حتما ترا به یاری خویش بر می گزیدم. بنابر این تو نسبت به منزلتی را داری که پیراهنم با تنم (و در این هنگام پیراهن خویش را با دستش تکان داد).

آنگاه فرمود: عمر بیا جلو. - عمر نزدیک آمد - فرمود: تو ای ابو حفص تو با ما خیلی پرخاشگر بودی. بنابر این از خدا به دعا خواستم تا اسلام را به وسیله تو یا به وسیله ابو جهل به قدرت و عزت رساند. و خدا به وسیله تو چنان کرد و تو از او به نزد خدا دوست داشتی تر بودی. پس تو در بهشت با من خواهی بود و نفر سوم این امت. - آنگاه میان او و ابو بکر پیمان برادری بست -

سپس عثمان را فراخواند و گفت: ابو عمر پیش آی. - او همچنان نزدیک آمد تا شانه اش به شانه پیامبر (ص) چسبید. پیامبر خدا (ص) رو به آسمان کرده فرمود: منزله است خدای عظیم - و این را سه بار تکرار کرد - سپس نگاهی به عثمان افکند، و دکمه های

پیراهن عثمان باز بود، پیامبر خدا (ص) دکمه هایش را با دستش بست. و فرمود: دو شاخه قیامت را، به کمرت ببرند. تو در میان اهل آسمان مقامی بلند داری. تو از کسانی هستی که بر حوض (کوثر) به دیدارم نائل می شوند (و به عبارتی دیگر: روز قیامت بر من وارد می شوند) در حالی به نزد من می آئی که خون آلوده ای. در آن هنگام به تو می گویم، چه کسی تو را بدین حال در آورد؟ می گوئی فلاں و فلاں. و آن سخن جبرئیل است که از آسمان ندا در می دهد. آنگاه فرمود: هان عثمان فرمانروای همه خوارماندگان است.

سپس عبد الرحمن بن عوف را فرا خواند و گفت: پیش آی ای امین خدا تو امین خدائی و در آسمان امین خوانده می شوی، خدا ترا به راستی بر آنچه مال تو است مسلط می کند. هان تو دعائی بر عهده من داری دعائی که به تو وعده دادمش و تا کنون در انجامش تاخیر نموده ام. گفت: ای پیامبر خدا دعائی برایم برگزین. فرمود: عبد الرحمن امانتی بر عهده ام گذاشتی * آنگاه فرمود: تو ای عبد الرحمن مقامی بلند داری. هان خدا مال تو را افزون خواهد ساخت

[صفحه ۱۶۶]

بدینسان بدینسان (با اشاره دست) سپس میان او و عثمان پیمان برادری بست. آنگاه طلحه و زبیر را فرا خواند و گفت: پیش آئید. - و پیش آمدند - فرمود: شما خواری من هستید چنانکه خواریان عیسی بن مریم بودند. بعد میان آن دو پیمان برادری بست.

در این هنگام عمار یاسر و سعد (بن ابی وقاص) را فرا خوانده گفت: ای عمار ترا دارو دسته تجاوز کار داخلی خواهد کشت. سپس میان آن دو پیمان برادری بست.

عویمر بن زید - ابو درداء - و سلمان فارسی را فرا خواند و گفت: سلمان تو از خاندان مائی. خدا دانش اولین و آخرین و کتاب اولین و کتاب آخرین را به تو عطا فرموده است. هان ای ابو درداء نمی خواهی ترا هدایت نمایم؟ گفت: آری می خواهم پدر و مادرم فدایت ای پیامبر خدا فرمود: اگر حال ایشان را بررسی جویای حالت خواهند گشت و در صورتی که ترکشان نمائی ترا ترک نخواهند گشت، و اگر از ایشان بگریزی از پی ات خواهند آمد. بنابراین مایه خویش به قرض ایشان ده برای روز نیازمندیت، و بدان که پاداش در انتظارت خواهد بود. آنگاه میان آن دو پیمان برادری بست.

سپس به چهره اصحابش نظر افکند و فرمود: مژده بادتان و چشمتان روشن که شما نخستین کسانی هستید که مرا بر کناره حوض دیدار خواهند کرد، و شما در فراترین آشیان های بهشتید. بعد نگاهی به عبدالله بن عمر افکنده گفت: خدا را شکر که هر که را دوست بدارد از گمراهی می رهاند و جامه گمراهی بر هر که خوشدارد می پوشد.

علی پرسید: ای پیامبر خدا وقتی دیدم نسبت به اصحابت جز من چه کردی جانم برفت و امیدم قطع گشت. اگر این از خشم تو بر من است باید به بزرگواری خویش مرا ببخشی. در این وقت پیامبر خدا فرمود: سو گنده آن که مرا بحق برانگیخت، ترا فقطبه این خاطر برای آخر گذاشتم که ترا به خویش اختصاص دهم و تو منزلتی را برایم داری که هارون برای موسی داشت با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست. و تو برادر منی و وارث من. پرسید ای پیامبر خدا از تو چه ارثی

[صفحه ۱۶۷]

می برم فرمود: آنچه را پیامبران پیش از من به میراث نهادند * پرسید: پیامبران پیش از تو چه به میراث نهادند؟ فرمود: کتاب

پروردگارشان و سنت پیامبرشان را. و تو با فاطمه دختر من در کاخی که در بهشت دارم با من خواهی بود (و تو برادر و رفیق منی. آنگاه پیامبر خدا این آیه را خواند: برادرانی (نشسته) بر جایگاه های رو در رو. دوستانی در راه خدا که به یکدیگر می نگرند". ابو عمر در "استیعاب" در شرح حال زید بن ابی اوفی- راوی این روایت- می گوید: وی حدیث برادری را به تمامی نقل کرده است. فقط در سند آن "ضعف" و "سستی" هست.

ابن حجر در "اصابه" می گوید: ابن ابی حاتم و حسن بن سفاین و بخاری- در تاریخ الصغیر- روایت وی را از طریق ابن شریبیل از یکی از قریش از زید بن ابی اوفی روایت کرده اند. می گوید: به نزد پیامبر خدا (ص) در مسجد مدینه رفتم. بنا کرد بگفتن این که فلانی کجاست؟ فلانی کجاست؟ و همچنان جویای ایشان شده و از پی ایشان می فرستاد تا به حضورش گرد آمدند. آنگاه حدیثی را که در عقد پیمان برداری از طرف پیامبر (ص) هست ذکر می کند. و برای این حدیث، چندین طریق روایی هست بنقل از عبد الله بن شریبیل.

ابن سکن می گوید: حدیثش از سه طریق روایت گشته که هیچیک از آنها به صحت پیوسته است. است. بخاری می گوید: معلوم نیست که از یکدیگر شنیده باشند، و نه دیگری چنان روایت کرده است. بعضی از ایشان آن را از ابن ابی خالد از عبد الله بن ابی اوفی روایت کرده اند که صحیح نیست.

از سه طریق روایی یی که به آن اشاره کرده اند، دو طریق را یافته ایم: یکی طریق ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن سفیان که مجهول است. وی از محمد بن یحیی بن اسماعیل سهمی تمار نقل می کند. درباره این شخص دارقطنی می گوید: مایه خشنودی نیست. او از نصر بن علی نقل می کند که اگر همان جهضمی باشد- چنانکه می نماید که هم او باشد- ثقه است. و وی از عبد المومن بن عباد نقل کرده است که ابو حاتم او را "ضعیف" شمرده و بخاری گفته حدیثش قابل پیروزی نیست،

[صفحه ۱۶۸]

وساجی و ابن جارود او را در شمار راویان ضعیف نام برده اند. او از یزید بن سفیان نقل می کند. درباره یزید بن سفیان، ذهبی می گوید که ابن معین او را ضعیف شمرده است. نسائی او را متروک خوانده است. ابن شعبه می گوید: اگر یک درهم به او بدهند یک حدیث جعل می کند. نوشته حدیثی دارد که ابن حبان بر آن ایراد و اعتراض دارد. ابن حبان می گوید: نوشته وارونه ایاست که به احادیثی که در آن به تنهایی آمده از آن جهت که پر از اشتباه است و مخالف روایات راویان "ثقه" قابل استدلال و استناد نیست. عقلی در بخش راویان ضعیف می گوید: در نقل روایت به عنوان راوی شناخته نشده است و روایتش قابل پیروی نیست. این شخص از عبد الله بن شریبیل نقل می کند و وی از مردی از قریش خدا می داند که او کیست و آیا به دنیا آمده یا هنوز آفریده نگشته است و او از زید بن ابی اوفی.

رجال طریق روایی دوم عبارتند از:

عبد الرحیم بن واقدی خراسانی که از شعیب اعرابی روایت می کند. خطیب بغدادی می نویسد: در روایت وی نادرستی ها و زشتی هاست، زیرا از راویان ضعیف و مجهول نقل شده است. این شخص از شعیب بن یونس اعرابی نقل می کند و وی از جمعی راویان ضعیف یا ناشناسی که خطیب بغدادی در ذکر عبد الرحیم واقدی به آنان اشاره کرده است، از موسی بن صهیب که ابن حجر در "لسان المیزان" می گوید: حدیث جعل می کرد و می دزدید. و ابن جوزی پس از ذکر روایت باطل و بی اساسی می گوید این روایت بدون شک جعلی است و یحیی متهم به جعل است. یحیی بن معین می گوید: او دجال و دغلباز این امت است. او از عبد الله بن شریبیل از مردی از قریش نقل کرده است و این موجودی که اسناد این روایت به او منتهی می شود و ممکن است آفت روایت

[صفحه ۱۶۹]

باشد ناشناخته است و اگر فرضاً به دنیا آمده و چنین کسی بوده باشد معلوم نیست کیست و چگونه کسی است. این طریق روایی آن روایت است، و آن هم نوشته بخاری و ابن سکن و ابو عمر و ابن حجر در بطلان و نادرستی آن. از اینها گذشته، پیمان برداری میان مهاجران در مکه و پیش از هجرت بسته شده است، نه در مدینه، و آنچه پنج ماه پس از هجرت در مدینه صورت گرفته پیمان برادری میان مهاجران و انصار است و در این پیمان میان ابو بکر با خارجه بن زید انصاری پیمان برادری بسته شده است و میان عمر با عتب بن مالک، و میان عثمان با اوس بن ثابت و میان زبیر با سلمه بن سلامه، و میان طلحه با کعب بن مالک، و میان عبد الرحمن بن عوف با سعد بن ربیع. بنابراین حرف جاعل روایت که می گوید: به نزد رسول خدا در مسجدش رسیدم. یا: در حالی که در مسجد مدینه بودیم رسول خدا در رسید. گویا ترین شاهد است بر جعلی بودن روایتش

حمله عاصمی به شیعه به استناد حدیثی سست

تعجب آوراست که چندین "حافظ حدیث" از آن جماعت این روایت را ثبت کرده اند یکی مثل محب طبری در "ریاض النضره" با حذف سند و چنان که پنداری حدیثی مسلم است و می توان بی ذکر سند نقل و ثبتش کرد نوشته است. و دیگری چون ابن عساکر و عاصمی با ذکر همین سند پر غلط و عیناک و بی آنکه کوچکترین اشاره ای به سستی سند و بطلان روایت کنند، ثبت کرده است. شگفت تر این که بعضی همین روایت جعلی و بی اساس را علیه مخالفان اعتقادی خویش حجت و دلیل ساخته اند و رای توجیه بدعت ها و اصول انحرافی بکار گرفته اند. عاصمی می گوید: "در این حدیث دو دانستنی وجود دارد: رسول خدا (ص) ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر را ستوده و میانشان پیمان برادری بسته است، اشاره کرده به آنچه از دست مردم بر سر عثمان خواهد آمد، و عثمان را به خاطر آن وقایع نکوهش

[صفحه ۱۷۰]

وسر زنش ننموده است، بنابر این برای مسلمان پسندیده نخواهد بود که به خاطر رفتاری که اصحاب نسبت به یکدیگر داشته اند نسبت به آنان زبان درازی کند، زیرا حضرتش از آن جهت میانشان پیمان برادری در دنیا بست که در آخرت برادر یکدیگرند، و نیز این دانستی هست که پیامبر (ص) مرتضی را برادر و وارث خویش خواند و سپس ارث خویش را توضیح داد و گفت کتاب خدا و سنت پیامبر است و خبیر را به میراث برای وی نهاد، و از روی آن نادرستی عقیده رافضیان آشکار می شود، و از خدا باید مدد خواست."

واقعاً حیرت آوراست که عاصمی پنداشته این روایت پوچ و بی اساس دو در از دانش برویش گشوده است این چه علمی که منبعش انبوهی شک و وهم و کذاب و جعل است نمی دانم عاصمی چگونه به خود اجازه داده که به چنین روایت پوچی استناد نماید، بگذاریم از این که آن را گنجی از دانش و معلومات گرفته و قضاوت هایش را بر اساس آن "معلومات" استوار کرده است پنداری به علمی ثابت و یقینی تکیه میزند و به شالوده‌ای استوار و ندانسته یا خود را به نفهمی زده که به شعله دوزخ تکیه می زند و عقیده اش را و داوری اش را از اباطیل دوزخی می ستاند. از اینها گذشته، در مجلدات "غدير" پنبه فضائل و افتخاراتی را که در روایت مذکور آمده زده ایم و نیازی به تکرارش نمی بینیم.

وانگهی این گفته‌ها که روایت در بر دارد بفرض که گفته شده باشد در حضور و برابر اصحاب صورت گرفته و همگی یا اقلاً بسیاری از ایشان شنیده‌اند، و از جمله آنان که شنیده و دریافته‌اند طلحه و زبیر و عمارند. پس چرا هیچ یک از ایشان روزی که بر عثمان سخت گرفتند و در ایام دو محاصره او و در جنگ بر سر خانه او آن را بیاد نیاورد؟ یا مگر آن را پشت گوش افکندند و در آن ایام به چیزی نشمردندش؟ آنان که به زعم آن جماعت عادل و راستروند هرگز چنین کاری نمی‌کنند. یا آنان چنان که مادرشان عائشه حدیث حواب را از یاد برد و به آن عمل نمود، آن حدیث را از یاد برده و بکار نبستند؟ و چندان در طاق نسیان گذاشتندش تا شعله آشوب داخلی فرو کشید؟ این چیزی است که فکرنمی‌کنم هیچ فهمیده‌ای بگوید.

[صفحه ۱۷۱]

دانستنی دومی که عاصمی از گنج آن روایت استخراج کرده و عبارت است از انحصار میراث امیر المومنین علی از پیامبر (ص) به قرآن و سنت. و نادرستی حدیث فدک و خبیر، و حمله به شیعه به استناد آن، بی ارزش تر و یاوه تر از دانستنی اولی است زیرا شیعه برای امیر المومنین ارث مالی و اقتصادی ادعا نکرده و نه حضرتش آن روز که فدک را مطالبه فرموده برای خویش ادعا کرده است، بلکه آن را به عنوان حقی که متعلق به دختر عمویش صدیقه طاهره فاطمه زهراء سلام الله علیهما است درخواست کرده چه فدک- چنانکه حقیقت این است- هبه‌ای از پدرش باشد و چه ارثی بر اساس میراثی که قرآن و سنت مقرر می‌دارند- و ممکن است در فرصتی که پیش آید به بحث تفصیلی آن همت گمارم. بنابر این، حمله به شیعه با استناد به آن روایت جعلی و فرضیه‌ای که خود برای عقیده شیعه ساخته‌اند جنایتی در حق ایشان است و چه بسا دروغ‌ها که به شیعه بسته و چه بهتان‌ها که زده‌اند. ارثی که شیعه برای امام علی بن ابی طالب (ع) ادعا می‌کند چیزی است که اهل سنت بر آن اجماع دارند و همداستانند و از براهین خلافت آن حضرت است.

حاکم می‌گوید: در میان دانشمندان بر سر این اختلافی نیست که پسر عمو از عمو ارث نمی‌برد. با این اجماع معلوم شده است که علی از میان مسلمانان علم را از پیامبر (ص) به میراث برده است. بنابر این، همین ارث اختصاصی علی (ع) از پیامبر (ص)- که از میان امت فقط به او اختصاص یافته است- تعبیر دیگری است از خلافت علی (ع) و جانشینی وی در مقام پیامبر (ص) که به خاطرش همواره اوصیاء از پیامبران ارث برده‌اند.

آیا واقعا سه خلیفه مژده بهشت گرفته‌اند

۲۹- در دو "صحیح" مسلم و بخاری از روایت محمد بن مسکین بصری از یحیی بن حسان بصری از سلیمان بن بلال از شریک بن ابی نمیر از سعید بن مسیب از ابی موسی اشعری چنین آمده است. می‌گوید: "در خانه ام وضو گرفته بیرون رفتم و با خود گفتم: امروز باید با پیامبر خدا (ص) باشم" و به مسجد در آمدم و جوای او شدم. گفتند: به در شده و به آن سو رفته‌است. در پی اش روانه گشتم تا

[صفحه ۱۷۲]

به چاه "اریس" رسیدم. بر در آن به انتظار ایستادم تا فهمیدم که پیامبر (ص) قضای حاجت کرده و بنشسته است. به حضورش رسیده سلام کردم و دیدم بر اطاقکی که بر سر چاه "اریس" است بنشسته و پاهایش را به درون چاه آویخته و ساق خویش عریان

نموده است. برگشتم به در باغ و با خود گفتم: باید دربان پیامبر خدا (ص) باشم. چیزی نگذشت که در کوفتند. پرسیدم: کیست؟ گفت: ابو بکر. گفتم ک کمی صبر کن. سپس به خدمت پیامبر (ص) رفته عرض کردم: ای پیامبر خدا اینک ابو بکر اجازه ورود می‌خواهد. فرمود: اجازه بده به او مژده بهشت بده. بشتاب رفتم و به ابوبکر گفتم: بیا تو که پیامبر خدا (ص) به تو مژده بهشت می‌دهد. آمده در کنار پیامبر (ص) نشست در اطاقک و در طرف راست حصرتش و پاهایش را به درون چاه آویخت و ساقش را برهنه ساخت همان گونه که پیامبر (ص) ساخته بود.

آنگاه برگشتم، و من برادرم را گذاشته بودم وضو بگیرد و بیرون شده بودم و به من گفته بود از پی ات خواهم آمد. به همین جهت با خود گفتم اگر خدا برای خیری بخواهد او رامی رساند. در این وقت صدای در را شنیدم، پرسیدم: کیست؟ گفت: عمر. گفتم: کم صبر کمی. و نزد پیامبر (ص) رفته سلام کردم و به اطلاعش رساندم. فرمود: اجازه بده بیاید و به او مژده بهشت بده. آمده به او اجازه دادم و گفتم: پیامبر خدا (ص) به تو مژده بهشت می‌دهد. آمد و بر سمت چپ پیامبر خدا بنشست و ساق خویش برهنه ساخته پاهایش را بدرون چاه آویخت همان گونه که پیامبر (ص) و ابو بکر انجام داده بودند. آنگاه برگشته با خود گفتم: اگر خدا برای فلانی - یعنی برادرش - خیری بخواهد او را می‌رساند. ناگهانی در صدا کرد. گفتم: کیست؟ گفت: عثمان بن عفان. کمی صبر کن. و رفتم پیش پیامبر خدا و گفتم: اینک عثمان اجازه ورود می‌خواهد. فرمود: بگذار بیاید و به او مژده بهشت بده به خاطر مصیبتی که به او می‌رسد. آمده گفتم: رسول خدا (ص) به تو اجازه ورود می‌دهد و مژده بهشت به خاطر گرفتاری یا مصیبتی که به تو می‌رسد. در آمد و می‌گفت: از خدا باید مدد خواست. و چون جائی در اطاقک نیافت روبروشان بر شکاف چاه نشست و ساق پایش را برهنه کرد و در چاه آویخت

[صفحه ۱۷۳]

همانگونه که ابو بکر و عمر - رضی الله عنهما - انجام داده بودند. سعید بن مسیب می‌گوید: من آنرا به گورشان تاول نمودم که در یکجا خواهد بود و گور عثمان به تنهایی جدا گانه."

ما سند این روایت را به بحث و بررسی نمیکشیم، زیرا نا معلوم و در هم ریخته و مبهم است و یکبار از قول ابو موسی اشعری نقل می‌شود - چنانکه دیدیم - و دیگر بار از قول زید بن ارقم و چنانکه بیهقی در "دلائل" ثبت کرده او است که از خانه به در شده و سپس دربان پیامبر (ص) گشته است و سه دیگر چنانکه ابو داود ثبت کرده از قول بلال و او دربان است در آن داستان، و دیگر جا و چنانکه احمد حنبل در "مسند" ثبت کرده از زبان نافع بن عبدالحرث، و او دربان است و ماجرا را روایت کرده برای دیگران آری نه سندش را به این علت مورد بررسی قرار می‌دهیم و نه می‌گوئیم به علت وجود بصریانی که سابقه و دستی در جعل حدیث و ساختن مطالب جنایتبار از قول پیامبر گرامی (ص) دارند "ضعیف" و "سست" است و نه از میان رجال سندش انگشت بر سلیمان بن بلال می‌گذاریم و سخن ابن ابی شیبه را درباره اش پیش می‌کشیم که می‌گوید: او کسی نیست که بشود بر روایتش اعتماد کرد. و ابن نه آنرا به خاطر "ابن ابی نمر" بی اساس می‌خوانیم، کسی که نسائی و ابن جرود درباره اش می‌گویند: او "قوی" نیست. و ابن حبان که بسا خطا کرده است، و ابن جرود که یحیی بن سعید از او روایت نمی‌کند، و ساجی که معتقد به قدر بوده است. همچنین به علت وجود سعید بن مسیب بر آن خرده نمی‌گیریم کسی که شرح حالش را در جلد هشتم بر خواندیم، و نه درباره کسی که آخر زنجیره راویان است یعنی ابو موسی اشعری صحابی حرفی می‌زنیم، زیرا بعثیده آن جماعت همه اصحاب عادل و راستروند و اگر

[صفحه ۱۷۴]

نمی توانیم این عقیده نادرست و باطل را بپذیریم و فرمایش امام پاک امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع) را نشنیده بگیریم آنجا که درباره ابو موسی اشعری و همکارش عمرو بن عاص می فرماید: "هان این دو نفر که بعنوان حکم انتخاب کردید حکم قرآن را پس پشت افکندند و آنچه را قرآن ابطال کرده احیا نمودند و آنچه را قرآن احیا و برقرار گردانیده از بین بردند، و هر یک از آن دو دلخواه خویش و نه تعلیم خدا را پیروی کرد و بر اثر آن حکمی بدون حجت و دلیل آشکار یا سنت برقرار صادر نمودند، و در صدور حکم با هم اختلاف پیدا کردند، و هیچیک درست عمل ننمودند. بنابر این خدا از آندو نفر بیزار و بری است و پیامبرش و مومنان صالح". چه اشکال و نقد و ایرادی محکم تر و سهمگین تر از این که امام علی (ع) بر ابو موسی اشعری راوی آن روایت وارد کرده است و با این وصف، چگونه می توان این موجود را "عادل" و راسترو و درستکار خواند؟

همچنین نمی گوئیم عنایتی که آن جماعت داشته اند به این که مژده بهشت را از میان اصحاب به خلفای سه گانه اختصاص دهند و در جعل احادیث و ساختن و پرداختن داستانها در این موضوع تلاشی سخت نشان دهند حکایت از اسراری می کند که نمی خواهیم پرده از آن برداریم"، و از چیزهایی نپرسید که اگر پرایتان روشن شود، ناراحتان می سازد". فقط می گوئیم: اگر براستی پیامبر گرامی این مژده را داده باشد- و می دانیم شونداگانش مژده دهنده را راستگومی دانسته اند- چرا عمر از حدیفه یمانی- که را از تشخیص منافقان را در اختیار داشته است- درباره خودش می پرسیده و او را قسم می داده که آیا وی از جمله آنها است؟ و آیا نامش جزو منافقان آمده است؟ و آیا پیامبر (ص) او را از جمله آنها شمرده است؟ در حالی که او کاملاً آگاه بوده که منافقان در پست ترین مرتبه دوزخند. آیا می توان این پرسش عمر را- که مورد اتفاق است- با آن مژده بهشتی که

[صفحه ۱۷۵]

میگویند دریافته است سازگار دانست؟

آیا می توان آن مژده بهشتی را که ادعا می شود عثمان دریافته، با آن روایت تاریخی که به صحبت پیوسته سازگار دانست که از رفتن به مکه در ایام محاصره اش خود داری می کرد و عذر می آورد که از پیامبر خدا (ص) شنیده که "در مکه مردی از قریش به گور سپرده می شود که نیمی از عذاب این امت را از انس و جن بر دوش دارد" و می گفت: نمی خواهم من آن شخص باشم؟ آیا این حرفش حرف کسی است که به خدا ایمان محکم دارد و به پیامبرش نیکو کار است و هدایت یافته و دین پذیرفته، تا برسد به حرف کسی که از زبان پیامبر مقدس و راستگو مژده بهشت یافته باشد؟

۳۰- بیهقی روایتی ثبت کرده است که از عبد الاعلی ابی مساور از ابراهیم بن محمد بن حاطب از عبد الرحمن بن یحیی از زید بن ارقم می گوید: رسول خدا (ص) مرا فرستاده و دستور داد: برو تا به ابوبکر بری. او را در خانه اش نشسته بر سر پا می یابی، به او می گوئی: پیامبر خدا (ص) به تو سلام می رساند و می گوید: ترا مژده بهشت باد. آنگاه به راه افتاده می روی تا به "ثیه" میرسی و عمر را سوار خری می بینی و در حالی که جلو سرش برق می زند، و به او می گوئی: پیامبر خدا (ص) به تو سلام می رساند و می گوید: ترا مژده بهشت باد. آنگاه از آنجایی روی پیش عثمان و او را در بازار می یابی در حال خرید و فروش، به او می گوئی: پیامبر خدا (ص) به تو سلام می رساند و می گوید: ترا مژده بهشت باد پس از گرفتاری سختی.

گفتار پیامبر (ص) را در حال رفتن به سراغ آنان به خاطر نگاهداشت و هر یک را در همان حال دید که پیامبر خدا (ص) بیان داشته بود و هر یک می پرسیدند: پیامبر خدا (ص) کجاست؟ و می گفت در فلان جا. و او می رفت به نزدش. و چون عثمان به نزد پیامبر (ص) رفت پرسید: ای پیامبر خدا چه گرفتاری دچارش می شوم؟ قسم به آنکه ترا بحق مبعوث گردانیده از وقتی با تو بیعت کرده ام

غیبت نکرده ام و نه مرتکب بی‌عفتی گشته‌ام. بنابر این، به چه بلائی گرفتار خواهم شد؟

[صفحه ۱۷۶]

فرمود: همین است."

خواننده هوشیارپس از اطلاع بر آنچه در همین جلد در شرح حال عبد الاعلی بن ابی مساور گفتم خود را از شناختن رجال سند این روایت بی‌نیاز می‌بیند، در آنجا دیدیم که وی دروغسازى پلید و دغلباز و جاعل است و هزاران حدیث از زبان اساتید و پیشوایان علم حدیث جعل کرده که هیچک را به زبان نیاورده‌اند، و کسی را نیافته‌اند که بیش از او جعل حدیث کرده باشد، و او در دروغگوئی و دروغسازى ضرب المثل است.

بنابر این، چنین روایتی را در اصطلاح فن حدیث "جعلی" می‌خوانند نه چنانکه بیهقی وصف کرده "ضعیف" و سست

آیا حسین از سه خلیفه و از معاویه تجلیل می‌کند؟

۳۱- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده است از طریق ابو عمر و زاهد از علی بن محمد صائغ از پدرش می‌گوید: "حسین را دیدم که به نمایندگی به دیدن معاویه آمده بود، روز جمعه ای بود و معاویه بر منبر به نطق ایستاده، مردی از آن جماعت به او گفت: امیر المومنین به حسین اجازه بده به منبر بالا رود. معاویه به او گفت: وای بر تو بگذار افتخار جوئی نمایم. آنگاه خدا را سپاس و ستایش برده گفت: ای ابا عبد الله ترا به خدا قسم می‌دهم آیا من فرزند بطحاء مکه نیستم؟ گفت: آری به آن که نیایم را بحق و مژده رسان برانگیخت. بعد گفت: ای ابا عبد الله ترا به خدا قسم می‌دهم آیا من خال المومنین نیستم؟ گفت: آری به آن که نیایم را به پیامبری برانگیخت. سپس گفت: ای ابا عبد الله ترا به خدا قسم می‌دهم آیا من کاتب وحی نیستم؟ گفت: آری به آن که نیایم را بمرسان گردانید. در این هنگام معاویه فرود آمد و حسین بن علی به منبر بالا رفته پس از سپاس خدا سپاس هائی که چنان نه پیشیان برده بودند و نه نسل‌های معاصر، فرمود: پدرم از زبان نیایم از فرشته وحی از خدای تعالی چنین نقل کرده که زیر جایگاه عرش ورقه ای سبز رنگ است بر آن نوشته: لا اله الا الله، محمد رسول الله، ای شیعه آل محمد هر یک از شما که در دوره قیامت آمده بگوید: لا اله الا الله خدا او را وارد بهشت می‌سازد. معاویه از

[صفحه ۱۷۷]

او پرسید: ای ابا عبد الله ترا به خدا بگو شیعه‌ال محمد چه کسانی هستند؟ گفت: کسانی که به شیخین یعنی ابو بکر و عمر دشنام نمی‌دهند و عثمان رادشنام ندهند و نه پدرم را دشنام دهند و نه تو را ای معاویه دشنام گویند."

ابن عساکر می‌گوید: "این حدیثی زشت (و نادرست) است، و به عقیده من سلسله سندش به حسین نمی‌رسد." و مامی گوئیم: این دروغی آشکار و واضح است و سندش گسیخته و پاره پاره. و "ابو عمر و زاهد" از رجال سند این روایت - دروغسازى است دست آلوده به جنایات و خیانت‌ها و همان که از تالیف روایات جعلی و ساختگی کتابی درستایش و مناقب معاویه پرداخته است و در سال ۳۴۵ مرده. استاد حدیثش علی صائغ نیز به شدت "ضعیف" و سست روایت است چنانکه خطیب بغدادی در تاریخش از او همین گونه یاد کرده و دارقطنی او را "ضعیف" خوانده است. پدر وی نیز - که از رجال سند است - ناشناس است و بی‌ارزش و در طبقه کسانی که از مالک متوفای ۱۷۹ ه. روایت می‌کنند. باین وصف چگونه سرورمان حسین بن علی (ع) را که در سال ۶۱

هجری به شهادت رسیده درک کرده و چطور معاویه را که در سال ۶۰ ه. مرده دیده است؟ مگر در خواب دیده باشد؟! وانگهی اگر قرار باشد خواب دیده‌ها را راست پنداریم، مقتضای این افسانه آن است که معاویه از شیعه آل محمد (ص) که خدا به بهشت در می آوردشان نباشد، زیرا او بر امیر المومنین علی (ع) و دو فرزند گرامیش دو امامی که سرور جوانان بهشتی اند لعنت می فرستاده است و بر جمعی از اصحاب پاکدامن و عالی مقام، و همین ننگ او را بس. این وضع ننگین او را و فرومایگان اموی را که به تقلیدش بر خاندان پیامبر (ص) لعنت می فرستاده اند و همه کسانی را که چنین گناهی مرتکب گشته اند به یکسان شامل می شود. همچنین به مقتضای آن، مولای متقیان (ع) از شمار این گروه رستگار خارج

[صفحه ۱۷۸]

خواهد گشت، زیرا وی بر معاویه و دار و دسته پست و تبه‌کارش لعنت می فرستاده است " ! سهمگین است سخنی که به زبان می آورند "!

لازمه این روایت ساختگی این است نه تنها کسانی که علیه عثمان فعالیت نمودند و او را به قتل رساندند، بلکه آنان که زبان به انتقاد و اعتراض گشوده اند از شمار شیعه آل محمد (ص) خارج باشند و ایشان برجسته ترین چهره های امت و اصحاب بزرگ پیامبر (ص) و مهاجران و انصارند، کسانی که از آن جماعت نه فقط شیعه آل محمد (ص) بلکه عادل و راست روشن می دانند آیا کسی می تواند چنین پنداری به ذهن خویش راه دهد؟

به سخنی کوتاه، درست ترین سخنی که می توان درباره آن روایت مسخره گفت، این است که روایتی بهتان آمیز و دروغ است که ذره ای صحت ندارد و قابل اعتماد و استناد نیست.

۳۲- خطیب بغدادی از احمد بن محمد بن ابی بکر اشنانی، از محمد بن یعقوب اصم، از سری بن یحیی، از شعیب بن ابراهیم، از سیف بن عمر، از وائل بن داود، از یزید بهی، از زبیر روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: " خدایاتو برای امتم اصحابم را برکت بخشیدی، پس برکت را از ایشان مگیر، و برای اصحابم به ابو بکر برکت ده و برکت را از وی مگیر، و ایشان را در مورد وی همدستان گردان، و کارش را پراکنده مساز. خدایا عمر بن خطاب رابه عزت و قدرت رسان، و عثمان بن عفان را شکیبیا دار، و علی را موفق بدار، و از طلحه در گذر، و زبیر را استوار گردان، و سعد را بسلامت دار، و عبد الرحمن را محترم دار، و پیشاهنگان پیشین را که از مهاجران بودند و از انصار و پیروان نیکروشان را به من ببیوند "

خطیب بغدادی، در حاشیه ای که بر این روایت می زند می گوید: جعلی است و در سندش راویان ضعیفی وجود دارند که ضعیف ترینشان سیف (بن عمر) است. ما شرح حال " سری " و " شعیب " و سیف بن عمر را- که از رجال سند این روایتند- در جلد هشتم به نظرتان رساندیم، و وجود یکی از اینها

[صفحه ۱۷۹]

برای عیناکی و سستی سند روایت کفایت می نماید، تا چه رسد به گرد آمدنشان در آن!

۳۳- خطیب بغدادی، روایتی ثبت کرده می گوید: مبارک بن عبد الجبار برای ما گفته، از قول ابو طلب عشاری، از ابو الحسن محمد بن عبد العزیز بردعی، از ابو الحیث طاهر بن حسین فقیه، از صدقه بن هبیره بن علی موصلی، از عمر بن لیث، از محمد بن جعفر، از علی بن محمد طنافسی، از موسی بن خلف، از حماد بن ابی سلیمان، از ابراهیم بن ابی سعید خدری. می گوید: در حالی که خدمت

رسول خدا (ص) نشسته بودیم فرشته وحی در رسیده گفت: سلام بر تو ای محمد خدا این به را به تو هدیه داده است. آنگاه به، در دست حضرتش به زبان های گوناگون تسبیح گفت. پرسیدم: این به در دست تسبیح می گوید؟ فرمود: سوگند به آن که مرا به حق برانگیخت، خدای تعالی در بهشت عدن یک میلیون کاخ آفرید در هر کاخ یک میلیون جایگاه در هر جایگاه یک میلیون تخت، بر هر تخت زیبارویی و از زیر هر تخت چهار نهر روان بر کناره هر نهری یک میلیون درخت برگ زیر هر برگ یک میلیون شاخه بر هر شاخه یک میلیون به، زیر هر بهی یک میلیون برگ زیر هر برگ یک میلیون فرشته، هر فرشته ای را یک میلیون بال زیر هر بالی یک میلیون سر، بر هر سری یک میلیون صورت بر هر صورتی یک میلیون دهان در هر دهانی یک میلیون زبان که خدا را با یک میلیون زبان ستایش می برد که هیچیک از زبان ها با دیگری شباهت ندارد، و ثواب همه آن تسبیح گوئی و ستایش ها برای دوستداران ابو بکر و عمر و عثمان و علی است."

سیوطی در "لثالی" درباره این روایت می نویسد: جعلی است. "صدقه" را از راویان ناشناس روایتش کرده و محمدبن جعفر را احمد (بن حنبل) متروک دانسته و حدیث از وی را ترک کرده است، و موسی نیز متروک است. این سخن سیوطی است، لکن ما می گوئیم: شاید روایت کردن این حرف یاوه و امثال آن "موتمن ساجی" را بر آن داشته که به استاد حدیث خطیب بغدادی - مبارک بن عبد الجبار - بد گمان شود و او را متهم به دروغگوئی و دروغسازی

[صفحه ۱۸۰]

نماید و این اتهام را به زبان آورد. همین روایت معروف رجال سند خویش است و خردمند به هیچ وجه به کسانی که چنین دروغی روایت و نقل کرده اند اعتماد نخواهد کرد. اکنون اشاره ای به راویان مذکور می نمائیم:

الف - ابو طالب عشاری - محمد بن علی بن فتح:

ذهبی در "میزان الاعتدال" روایاتی از او ذکر کرده و آنها را جعلی خوانده است و گفته: خدا روی جاعلش را سیاه کند. و محدثان بغداد را باید نکوهش کرد که گذاشته اند عشاری چنین اباطیلی را روایت کند. همچنین پس از ذکر این که خطیب بغدادی او را "ثقه" شمرده می گوید: حجت نیست.

ب - ابو الحسن بردعی:

خطیب بغدادی می نویسد: از او حدیث نوشته ام و روایاتش قابل تامل و تردید است هر چند مقدار زیادی روایت نموده است.

ج - ابو الحیث فقیه:

مجهولی است که او را نشناخته اند.

د - صدقه:

مجهولی است که از او به نیکی یاد نگشته و نه نیکرفتاری.

ه - عمر بن لیث:

مجهولی ناشناس است.

و - محمد بن جعفر که همان مدائنی است.

احمد درباره اش می گوید: از او حدیث شنیده، اما هرگز روایت نکرده ام و هرگز چیزی از او روایت نخواهم کرد. عقیلی وی را در ردیف راویان "ضعیف" آورده و نظر احمد حنبل را درباره اش نوشته است. ابن قانع می گوید: "ضعیف" است. ابن عبد البر می گوید: به نزد اساتید علم حدیث "قوی" شمرده نمی شود.

[صفحه ۱۸۱]

ابو حاتم می گوید: روایاتش نوشتنی، ولی غیر قابل استدلال و استناد است.

ز- موسی بن حلف عمی بصری:

آجری درباره اش می گوید: "قوی" نیست. و از قول ابن معین آمده که "ضعیف" است. ابن حبان می گوید: بسیار روایات نادرست و زشت آورده است. دارقطنی می گوید: "قوی" نیست، ولی از روایاتش می شود چیزی فهمید.

ح- ابراهیم بن ابی سعید خدری:

از ابو سعید خدری پسری بدین نام در تاریخ یاد نگشته است و به گمانم درست "ابراهیم نخعی از ابی سعید خدری" باشد. خدا داناتر است.

۳۴- نحاس در کتاب "معانی القرآن" روایتی ثبت کرده است از ابو عبد الله احمد بن علی بن سهل، از محمد بن حمید، از یحیی بن ضریس، از زهیر بن معاویه، ابی اسحاق، از براء بن عازب. می گوید: "عرب بیابانگردی در حجه الوداع به خدمت رسول خدا (ص) رفت در حالی که حضرتش در عرفات بر ماده شتری ایستاده بود. گفت: من مردی مسلمانم. برایم این آیه را توضیح بده: کسانی که ایمان آورده و کارهای پسندیده کردند ما پاداش کسی را که کار نیکو کرده باشد ضایع نمی گردانیم، ایشان را بهشت های عدنی خواهد بود که از فرودش نهرها روان است و در آن دستبندهای زرین بر خویش می آریند و جامه های سبز رنگ از سندس و استبرق می پوشند ... پیامبر خدا (ص) فرمود: تو از ایشان دور نیستی و نه ایشان از تو دورند، آنان این چهار نفرند: ابو بکر و عمر و عثمان و علی. بنابراین به قبیله خویش بیاموز که این آیه درباره ایشان نازل گشته است. این راقطبی در تفسیرش نوشته است. و ما همه آنرا الحمد لله با اجازه روایت کردیم."

تعجب آور است که مفسری بزرگ چنین دروغ رسوائی را با سندی سست

[صفحه ۱۸۲]

و واهی با اجازه روایت می کند و خدا را سپاس می برد که سخنی نامربوط و بیجا گفته و به پروردگارش و به پیامبرش (ص) دروغ بسته و بهتان آورده است پناه بر خدا از روایت بی درایت، و از نقل بی تدبر و بی تعقل.

در سند روایت، نام احمد بن علی بن سهل مروزی آمده است. خطیب بغدادی در تاریخش شرح حالی از وی آورد، اما کلمه ای در تمجیدش ننوشته پنداری از او جز نامش را نمی دانسته است. و ذهبی در "میزان الاعتدال" از او یاد کرده و حدیثی از وی نوشته می گوید: ابن حزم این را آورده و گفته که "احمد" مجهول و ناشناس است.

همچنین نام محمد بن حمید- ابو عبدالله رازی تمیمی آمده است. یعقوب بن شیبیه می گوید: روایات نامعلوم و زشت بسیار دارد. بخاری می گوید: در روایاتش باید دقت و احتیاط کرد. نسائی می گوید: مورد اعتماد نیست. جوزجانی می گوید: بد مسلک و غیر قابل اعتماد است. فضلک رازی می گوید: از ابن حمید پنجاه هزار روایت نوشته دارم که کلمه ای از آن را برای دیگران نقل نمی کنم و نمی آموزم. صالح اسدی می گوید: هرگاه روایتی از سفیان به او می رسید آن را به مهران نسبت می داد و هر وقت روایتی از منصور می رسید به عمرو بن ابی قیس نسبت می داد.

آنگاه می افزاید: ابن حمید هر چه برای ما روایت می کرد او را متهم به دروغ می کردیم. و در جای دیگر می گوید: روایاتش را

زیاد می کرد، و کسی را ندیده ام که بیش از او در دروغ بستن به خدا گستاخ باشد، روایات مردم را می گرفت و بهم در می آمیخت و زیر و رویش می کرد. و نیز می گوید: ندیده ام کسی در دروغسازی ماهر تر از دو نفر باشد یکی سلیمان شاذ کونی که محمد بن حمید همه روایاتش را حفظ می کرد و می آموخت. محمد بن عیسی دامغانی می گوید: چون هارون بن مغیره درگذشت از محمد بن حمید تقاضا کردم همه احادیثی را که از (هارون بن مغیره) شنیده برایم بیاورد، او طومارهایی پیشم آورد و بر شمردم و دیدم همه اش سیصد و شصت و چند حدیث است. جعفر می گوید: ابن حمید بعدها

[صفحه ۱۸۳]

چند ده هزار حدیث به نقل از هارون (بن مغیره) ثبت و نشر کرد. ابو القاسم پسر برادر ابو زرعه می گوید: از ابو زرعه درباره محمد بن حمید پرسیدم، انگشتش را بردهان نهاد (که هیچ نگو). پرسیدم: دروغ می گفت؟ با سر اشاره کرده که آری گفتم: او به پیری رسیده بود شاید به او حقه می زده و احادیث ساختگی را بر او می خوانده اند. گفت: پسر جان و تعمد داشت در نقل حدیث ساختگی و در جعلش). ابو نعیم بن عدی می گوید: در منزل ابو حاتم رازی، در حالی که ابن خراش و جمعی از مشایخ و اساتید و حدیث دانان اهل ری حضور داشتند، شنیدم که نام ابن حمید را آوردند و هماوا گفتند که وی در روایتش جدا ضعیف است و چیزهایی را که نشنیده و نیاموخته، نقل می کند. و احادیث علمای حدیث بصره و کوفه را می گیرد و آنها را از قول علمای اهل ری نقل می کند. ابو العباس بن سعید می گوید: داود بن یحیی می گفت: از ابن خراش چنین شنیدم که ابن حمید برای ما حدیث می گفت و بخدا قسم، دروغ می گفت سعید بن عمرو بردعی می گوید: از ابو حاتم پرسیدم: آیا محمد بن حمید رازی را به درستی می شناسی، چگونه کسی است او؟ گفت: استاد حدیثی از خلقانین به من اطلاع داده بود کتابی حدیث از ابو زهیر دارد، نزد رفته آن را مطالعه و بررسی کردم، دیدم حدیث ابی زهیر نیست، بلکه روایات علی بن مجاهد است. اما او حاضر نشد دست از آن بردارد. من برخاسته به رفیقم گفتم: این دروغسازی است که در دروغسازی مهارت ندارد. بعدها نزد محمد بن حمید رفتم. او همان کتاب حدیث را پیشم آورد. از محمد بن حمید پرسیدم: این را از که شنیده و آموخته ای؟ گفت: از علی بن مجاهد. و آنگاه آن را بر خواند و در آن چنین آمده بود: علی بن مجاهد برای ما حدیث کرد ... به تعجب افتادم، و نزد جوانی رفتم که همراهم بود، دستش را گرفته رفتم نزد آن استاد حدیث از (خلقانین) و از او درباره کتاب حدیثی پرسیدم که به ما نشان داده بود. گفت: آنرا محمد بن حمید از من به عاریت گرفته است.

ابو حاتم می گوید: این را دلیل گرفتم براین که اشاره دارد به این که آن مکشوف و بر ملا گشته است.

[صفحه ۱۸۴]

ابن خزیمه می گوید: روایاتش نقل نکردنی است. نسائی می گوید: کسی نیست. کتانی می گوید: از نسائی پرسیدم: سخت موکد و قطعی است؟ گفت: آری. پرسیدم: هیچ روایتی از او ثبت نکرده ای؟ گفت: نه. و در جای دیگر می گوید: دروغسازی است، و ابن واره نیز همین عقیده را دارد. ابن حبان می گوید: از راویان "ثقه" چیزهای بهم ریخته و وارونه ای را بشکلی نقل می کند که جز او نقل نکرده است.

خلاصه کلام، این شخص دروغسازی است که بسیار حدیث دروغ ساخته است و هر که از او به خوبی یاد کرده، او را نشناخته یا پیش از آنکه رسوا شود درباره اش اظهار نظر نموده است. ابو العباس بن سعید می گوید: داود بن یحیی می گفت: ابو حاتم سابقا از

او براین حدیث نقل می کرد و می آموخت و بعد و در ایام اخیر ترکش کرد. ابوحاتم رازی می گوید: یحیی بن معین از من راجع به ابن حمید پرسید پیش از آن که وضعش آشکار شود و آن کارها از او سرزنند، و گفت: چه خرده ای بر او می گیرند؟ گفتیم: در رساله حدیثش چیزی نوشته است، آنگاه می گوید: این این طور نیست. و قلم را برداشته نوشته رساله حدیث را تغییر می دهد. گفت: این خیلی بد روش و خصلتی است...

ابو علی نیشابوری می گوید: به ابن خزیمه گفتیم: چه می شد اگر استاد از محمد بن حمید روایت می کرد و حدیث می آموخت، زیرا احمد وی را ستوده است. ابن خزیمه گفت: احمد او را نشناخته است و اگر چنانکه ما او را شناخته ایم می شناخت هرگز نمی ستودش.

۳۵- ابن عساکر روایتی ثبت کرده است از طریق علی بن محمد بن شجاع ربعی، از عبد الوهاب میدانی دمشقی، از محمد بن عبد الله بن یاسر، از محمد بن بکار، از محمد بن ولید، از داود بن سلیمان شیبانی، از حازم بن جبلة بن ابی نصره، از پدرش از جدش از ابوسعید خدری- رضی الله عنه- می گوید: "رسول خدا (ص) به ابو بکر و عمر فرمود: بخدا من شما دو نفر را چون خدا شما را دوست می دارد دوست می دارم و فرشتگان شما را چون خدا شما را دوست می دارد دوست می دارند. هر که

[صفحه ۱۸۵]

شما را دوست می دارد خدا او را دوست بدارد، و هر که به شما نیکی می نماید خدا به او نیکی کند، و هر که پیوند از شما می گسند خدا پیوند از او بگسند، و هر که شما را در دنیا و آخرتتان مورد کینه خویش قرار می دهد مورد کینه قرار دهد ". رجال سندش:

الف- عبد الوهاب میدانی:

ذهبی به نقل از کتابی می گوید: وی سهل انگاری و بی دقتی می نموده است، و در خصوص این که ابو علی بن هارون انصاری را دیده (و از او حدیث آموخته) باشد، تردید وجود دارد و متهم است.

ب- محمد بن عبد الله:

در "میزان الاعتدال" درباره وی چنین نوشته است: وی مورد نکوهش است و روایتش (یعنی همین روایت) بکلی ناپسند است. ج- محمد بن بکار:

ناپسند و ناشناس است. ابن حزم می گوید: او مجهول است. ذهبی می گوید: این صحت دارد که او ناشناس است.

د- محمد بن ولید:

به گمانم ابن ابان قلانسی باشد که دروغسازی است که حدیث جعل می کرده و پاره ای از روایات باطل و یاوه اش را، در فضیلت ابو بکر در همین جلد دیدیم.

ه- داود بن سلیمان:

ذهبی می گوید: از دی گفته است که وی جدا "ضعیف" است.

و- حازم بن جبلة:

او و پدر و جدش هر سه ناشناسند و نا معلوم.

[صفحه ۱۸۶]

۳۶- ازدی روایتی ثبت کرده است از محمد بن عمر انصاری، از کثیر النواء، از زکریا- آزاد شده طلحه- از حسن بن معتمر. می گوید: "از علی درباره ابو بکر و عمر پرسیدند، گفت: آن دوازده هیتی که همراه محمد آهنگ (دین) خدا کردند، به شمار می آیند، و موسی از پروردگارش آن دو را تقاضا کرد، اما خدا آن دو را به محمد عطا فرمود"

ذهبی در "میزان الاعتدال" می نویسد: روایتی ناپسند است، و ازدی آن را "ضعیف" خوانده است.

می گوئیم: در سندش نام کثیر النواء وجود دارد. ابو حاتم می گوید: سست روایت است، و در گروه سعد بن طریف قرار می گیرد. جوزجانی می گوید: از دین منحرف بوده است. نسائی می گوید: "ضعیف" است. و در جای دیگر که درباره او جای تامل و احتیاط است. ابن عدی می گوید: از غلات شیعه و شیعی افراطی بوده است. از محمد بن بشیر عبدی نقل شده که کثیر النواء، پیش از مرگ از تشیع دست برداشت.

زکریا- آزاد شده طلحه- و استادش نیز مجهول و ناشناسند. اینها عیناکی های سند است که در میان رجالش حتی یک "ثقه" و مورد اعتماد یافت نمی شود. و متن روایت نیرومندترین گواه و رساترین شاهد بطلان آن است.

بررسی روایتی که آن ده تن را از بهشتیان معرفی می کند

۳۷- احمد حنبل در "مسند" روایتی ثبت کرده است از عبد الرحمن بن حمید، از پدرش، از عبد الرحمن بن عوف که پیامبر (ص) فرمود: "ابو بکر در بهشت است و عمر در بهشت و علی در بهشت و عثمان در بهشت و طلحه در بهشت و زبیر در بهشت و عبد الرحمن بن عوف در بهشت و سعد بن ابی وقاص در

[صفحه ۱۸۷]

بهشت و سعید بن زید در بهشت و ابو عبیده بن جراح در بهشت"

باهمین سند، ترمذی در "صحیح" خویش ثبت کرده است، و نیز از عبد الرحمن بن حمید از پدرش از رسول خدا نظیرش، همچنین بغوی در کتاب "مصابیح". این را ابو داود در "سنن" از طریق عبد الله بن ظالم مازنی ثبت کرده است که می گوید: "سعید بن زید بن عمرو گفت: چون فلانی به کوفه وارد شد فلان شخص به نطق برخاست. در این وقت سعید بن زید دستم را گرفته گفت: این ستمگر را نمی بینی؟ سپس گواهی داد که نه نفر در بهشتند (و آنان را بر شمرد). پرسیدم: ده می کیست؟ لحظه ای خاموش ماند و سپس گفت: من."

وی همچنین از طریق عبد الرحمن اخینس چنین ثبت کرده است که "وی در مسجد بود، کسی نام علی (ع) را برد و سعید بن زید برخاسته گفت: من گواهم برای پیامبر خدا (ص) و از او شنیدم که می فرمود: ده نفر در بهشتند: پیامبر در بهشت است و ابو بکر در بهشت و عمر در بهشت و عثمان در بهشت و علی در بهشت و طلحه در بهشت و زبیر بن عوام در بهشت و سعد بن مالک در بهشت و عبد بن عوف در بهشت. و اگر مایل بودم ده می را نام می بردم. پرسیدند: او کیست؟ خاموس ماند. دوباره پرسیدند: او کیست؟ گفت: سعید بن زید". با همین سند، ترمذی در "جامع" ثبت کرده است، و ابن دیع در "تیسیر الوصول"، و محب طبری در "ریاض النضره" به هر دو طریق روایی مذکور.

[صفحه ۱۸۸]

به عقیده ما این روایت چندان اهمیتی ندارد و فضیلت ویژه‌ای را برای آن ده نفر که می‌گویند مژده بهشت یافته‌اند، ثابت نمی‌نماید و نه ایشان را از جمع مومنان متمایز می‌گرداند، زیرا در قرآن کریم بسا آیه هست مژده بهشت برای مومنان، و بسیار مژده که هر کس ایمان آورد و کار شایسته نماید در بهشت خواهد بود، بنابر این بهشتی بودن اختصاصی به چند نفر ندارد و توده‌هایی از خلق خدا را شامل می‌شود. می‌فرماید:

"به کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند مژده بده که بهشت‌هایی دارند که از زیرش نهرها روان است."
"خدا از مومنان جان و دارائیشان را خریده به این (بها) که بهشت از آن ایشان باشد."

"کسانی که ایمان آوردند و کارهای و پسندیده کردند و سر در راه پروردگارشان نهادند، ایشان قرین بهشتند"،
"خدا کسانی را که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند به بهشت‌ها در می‌آورد که از زیرش نهرها روان است."
"کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند در بهشت‌ها آشیانه خواهند داشت."
"هر مرد و زنی که مومن باشد و از کارهای پسندیده انجام دهد چنین کسان به بهشت در خواهند آمد."
"هر مرد و زنی که مومن باشد و کار پسندیده کند چنین کسان به بهشت در خواهند آمد."

[صفحه ۱۸۹]

"هر که خدا را و پیامبرش را فرمان برد او را به بهشت‌ها در می‌آورد که از زیرش نهرها روان است."
"هر که به خدا ایمان بیاورد و کار پسندیده کند او را به بهشت‌ها در می‌آورد که از زیرش نهرها روان است."
"خدا به مردان و زنان مومن بهشت‌ها وعده داده است که از زیرش نهرها روان است."
چه بسیار کسان از امت محمد (ص) به بهشت در می‌آیند. این حدیث از پیامبر گرامی به صحت پیوسته که فرمود: علی و شیعه اش در بهشتند. و مژده آن را به علی (ع) داده است. و نیز این حدیث به صحت پیوسته که "فرشته وحی آمده گفت: امت را مژده بده که هر کس تا بمیرد چیزی را شریک خدا نداند و نسازد به بهشت در خواهد آمد. گفتم: ای فرشته وحی گر چه دزدی و زنا کرده باشد؟ گفت: آری. گفتم: گر چه دزدی و زنا کند؟ گفت: آری. گفتم: گر چه دزدی و زنا کرده باشد؟ گفت: آری، و گر چه شراب خورده باشد."

همچنین این حدیث از حضرتش به صحت پیوسته است: "مژده گیرید و آیندگان را مژده دهید که هر کس به راستی گواهی دهد که خدائی جز خدای یگانه نیست به بهشت در آید."
و نیز این حدیث: "به آنکه جانم در دست او است سوگند که همه تان به بهشت در خواهید آمد به استثنای کسی که در برابر خدا سرپیچد یا چون چارپایان برمد. گفتند: ای پیامبر خدا چه کسی ممکن است از ورود به بهشت سر پیچد؟ فرمود: هر که از من اطاعت نماید به بهشت در آید و هر که سر از فرمانم بیچد"

[صفحه ۱۹۰]

به دوزخ در آید."

و از جابر به صحت پیوسته که از پیامبر (ص) شنیده که "من امیدوارم از امتم کسانی که مرا پیروی می‌کنند یک چهارم بهشتیان را

تشکیل دهند. می گوید: از شادی بانگ تکبیر برداشتیم. فرمود: امیدوارم یک سوم بهشتیان را تشکیل دهند. می گوید: بانگ تکبیر برداشتیم. آنگاه فرمود: امیدوارم که بخش اعظم آن را تشکیل دهند "،
 و این نیز " صحیح " شمرده شده که فرمود: " پرودگارم به من وعده داد که از اتم هفتاد هزار تن را بی محاسبه به بهشت در آورد و آنگاه هر هزاره از ایشان برای هفتاد هزار تن شفاعت می کنند " و بسیار حدیث " صحیح " دیگر نظیر اینها.
 بنابر این، گروه ده نفر ای که مژده بهشت یافته اند هر گاه واقعا مومن بوده و پایبند قرآن و سنت باشند بدون تردید از جمله بهشتیان خواهند بود، مانند سایر کسانی که ایمان آورده و خویشان تسلیم حکم خدا کرده و نیکو کار بوده است. ضمنا غیر از این ده نفر، عده ای از اصحاب نیز مژده بهشت یافته اند و پیامبر اکرم (ص) ایشان را نام برده و به زبان خویش مژده بهشت داده است مانند عمار بن یاسر که پیامبر (ص) از قول فرشته وحی به او فرموده: او را مژده بهشت بده، آتش بر عمار حرام و ممنوع گردیده است. و فرموده: خون و گوشت عمار بر آتش حرام است که آن را در گیرد یا برسد. و این حدیث از حضرتش به صحت پیوسته که " خاندان یاسر را مژده بهشت باد، و عده تان بهشت " و نیز این حدیث که بهشت شیفته چهار تن است: علی بن ابیطالب، عمار یاسر، سلمان فارسی، و مقداد " و به روایتی " بهشت

[صفحه ۱۹۱]

شیفته سه نفر است: علی و عمار و بلال " و درباره زید بن صوحان چندین حدیث رسیده گویای بهشتی بودنش. حدیث صحیحی از طریق " مسلم " درباره عبد الله بن سلام در دست است حاکی از بهشتی بودنش.
 به علی (ع) می فرماید: " پنداری الان است که تو بر منطقه رحمت من قرار گرفته ای و مردم را از آن می پراکنند، و بر آن سبوها است به شماره ستارگان آسمان، و من و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشتیم برادرانه نشسته بر تخت های روبرو. تو و شیعه تو در بهشتند. "
 و این حدیث از وی به صحت پیوسته که " حسن و حسین دو سرور جوانان بهشتی اند " و همه بر درستی این حدیث همدستانند. همچنین فرموده: " حسن و حسین، جدشان در بهشت است و پدرشان در بهشت و مادرشان در بهشت و عمویشان در بهشت و همه شان در بهشت و دانی هاشان در بهشت و خودشان در بهشت، و هر که دوست بدارشان در بهشت " این را طبرانی در دو کتاب " کبیر " و " اوسط " ثبت کرده است. و نیز از حضرتش این حدیث به صحت پیوسته که " جعفر بن ابی طالب در بهشت است و دو بال دارد که با آن به هر جا بخواهد پرواز می گیرد. "
 این حدیث از وی " صحیح " شمرده شده که در حق عمرو بن ثابت اصیرم فرموده که از بهشتیان است. و طبرانی در همان دو کتاب ثبت کرده که به عبد الله بن مسعود فرمود: ترا بهشت مژده باد. همچنین فرموده: " من پیشرو عرب در ورود به بهشتیم، و صهیب پیشرو روم، و بلال پیشرو حبشیان، و سلمان پیشرو ایرانیان در ورود به بهشت. " این را طبرانی ثبت کرده و هیثمی " نیکو " شمرده است. و نیز عمرو بن جموح را- که لنگ بوده است- مژده داده که در بهشت با پای

[صفحه ۱۹۲]

سالم راه خواهد رفت. و حدیثش را احمد حنبل ثبت کرده است و رجال سندش " ثقه " و مورد اعتمادند. و ثابت بن قیس را مژده داده که ستوده خواهد زیست و شهید خواهد گشت و خدا به بهشت در خواهد آوردش.

با وجود اینها، این چه جنجالی است که بر سر روایت "عشره مبشره" به راه انداخته و آن را سندی گرفته اند و وسیله اثبات افتخارات برای آن چند نفر و می خواهند بهشتی بودن را به ایشان اختصاص دهند و چنین تلقین نمایند که گویا فقط آنان به این مزیت و امتیاز نائل گشته اند و مژده بهشت را جز ایشان کسی نیافته و آن همه مژده بهشت که دیگران را رسیده با آنچه ایشان راست تفاوت دارد و جز این کلام الهی است که می فرماید: کسانی که ایمان آوردند و پرهیز کاری می نمودند در زندگانی دنیا و در آخرت ایشان را مژده است و فرمان های خدا را تغییر و تبدیل نیست، آن پیروزی عظیم است.

بنابر این، چرا مژده بهشت را به آن ده نفر اختصاص می دهند و بهشت را به انحصار آنان در می آورند؟ و اعتراف به آن جزو معتقدات ضروری می شمارند چنانکه احمد پیشوایی حنبلیان در نامه ای به مسدد به سرهد می نویسد... " و این که گواهی دهیم آن ده نفر در بهشتند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن و ابو عبیده. بنابر این هر که پیامبر (ص) در باره اش گواهی بهشت داده در حقش گواهی بهشتی بودن می دهیم و روا نیست که بگوئی فلانی در بهشت است و فلانی در دوزخ، جز آن ده نفری که پیامبر (ص) برایشان گواهی بهشت داده است. " این حرف ها چرا؟ شاید عنایت نموده باشید که چرا؟ و ما نیز از سبب آن بی اطلاع نیستیم

در سند و متن روایت حق بررسی داریم و از آن بی تحقیق و ارزیابی نباید در گذریم.

سندش چنانکه ملاحظه می کنید به عبد الرحمن بن عوف و سعید بن زید منتهی می شود و جز این دو، کسی آن را روایت نکرده است. طریق روایتی عبد الرحمن

[صفحه ۱۹۳]

بن عوف منحصر است به عبد الرحمن بن حمید بن عبد الرحمن زهری از پدرش که گاهی از عبد الرحمن بن عوف و زمانی مستقیماً از رسول خدا (ص) روایت کرده است. این سند، باطل است و نا تمام، زیرا با توجه به در گذشت حمید بن عبد الرحمن معلوم می شود که وی نه صحابی، بلکه تابعی بوده و عبد الرحمن بن عوف را درك نکرده تا از او روایت کند. وی در سال ۱۰۵ هجری به سن ۷۳ سالگی در گذشته، بنابر این متولد سال ۳۲ ه بوده است سالی که عبد الرحمن بن عوف وفات یافته یا بفاصله یکسال از آن. به همین سبب ابن حجر روایت حمید از عمر و عثمان را منقطع می داند و عثمان پس از عبد الرحمن بن عوف در گذشته است و طبعاً روایت وی از عبد الرحمن بن عوف منقطع خواهد بود. بنابر این، این سند صحیح نیست. پس طریق روایت منحصر می شود به شخص سعید بن زید که خود را از "عشره مبشره" شمرده است و آن را در دوره معاویه در کوفه روایت کرده است- و این را در صدر روایت دیدیم- و این حدیث از وی تا آن زمان شنیده نشده است و هیچکس پیش از آن از وی نقل ننموده و فقط در آن زمان که دوره تبهکاری و جعل حدیث و تبلیغات سوء بوده به زبان آورده است. کسی از این صحابی نپرسید که چه سری در کارش بوده که آن حدیث را مکتوم داشته و نقل نکرده و گذاشته تا زمان معاویه، و هیچ از آن دوره خلفای راشدین یاد ننموده است و در آن دوره که ایشان و دیگر اصحاب سخت نیازمند چنین روایتی بوده اند تا موضع خویش محکم سازند و آن را حجت آورند و در اقلع منطقی دیگران بکار گیرند و از خونریزی ها جلوگیری نمایند و بسیار حقوق را که در آن سال های پر کشمکش و خونین پایمال گشته محفوظ و در امان دارند؟ پنداری این حدیث روزی که معاویه بر تخت سلطنت نشسته و رژیم تباهش را بر مسلمانان تحمیل کرده به سعید زید الهام گشته است نه این که آن را ده ها سال پیش از پیامبر گرامی (ص) شنیده باشد.

گمان قوی می برم که سعید بن زید هنگامی که نتوانست حملات و دشنام های

[صفحه ۱۹۴]

مخالفین امیر المومنین علی (ع) را تحمل کند و در برابر کسانی که معاویه بر کوفه گماشته بود مقاومت نماید و نسبت به دستگاه حاکمه نیز موضوع مخالف گرفته بود چنانکه از بیعت با یزید و موافقت با ولایتعهدی او خود داری ورزیده و در آن مورد به مروان بن حکم سخنی خشن گفته بود. بر جان خویش از تصمیمات تعرضی معاویه ترسیده است و برای این که خود را از آسیب وی برهاند این روایت را جعل کرده تا آن را سپر حمایت خویش گرداند و اتهام علاقه مندی و عشق علی (ع) را که به وی می‌زده اند بر طرف سازد، و آن زمان هر که را به طرفداری و عشق علی (ع) متهم می‌ساختند به معرض شکنجه و آزارهای گوناگون و زندان و اعدام در می‌آمد. بدینسان، با جعل این حدیث، و بخشیدن بهشت به مخالفان و دشمنان علی (ع) و کسانی که از بیعتش سر پیچیده و علیه خلافتش قیام مسلحانه کرده اند حاکم وقت را خشنود گردانیده و خطر مرگ و آزار را از خود دور ساخته است. سران مخالفان علی (ع) را در یک صف قرار داده و هیچ کس دیگر را در ردیفشان نشانده و هیچ یک از دوستان علی (ع) و شیعه او را و سروران اهل بهشت را چون سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد هم‌طرز ایشان ندانسته پنداری بهشت را برای همین چند نفر آفریده اند، و با این عمل عطف حاکم را به خود جلب کرده است در شرائطی که به پای هر جاعل تبهکار و هر دوروغساز که چیزی از این گونه می‌ساخت خروارها زر و سیم می‌ریختند. اگر پای شمشیر و زر و سیم در بین نبود و عقل و انصاف و ایمان داور بود هیچکس متن و مضمون این روایت را نمی‌پذیرفت و هرگز علی (ع) در بهشت با مخالفان و دشمنان و اصدادش فراهم نمی‌آورد در حالی که مسلم است متناقضان و اصداد فراهم نمی‌آیند و وحدت و همسانی نمی‌یابند. همه می‌دانند که رفتار و تاریخ حیات علی (ع) غیر از رفتار و تاریخ حیات آن دیگران است و او همان مردی است که در شورای شش نفره وقتی پیروی از شیوه ابو بکر و عمر را شرط انتخابش به خلافت گرفتند چشم از خلافت پوشید تا به پیروی آن شیوه نیلاید و این ضدیت و مخالفت رابه صراحت اعلام داشت و بعدها آن اختلافات و کشمکش‌ها را با عثمان پیدا کرد و از کشتنش ناراحت نگشت و حاضر نشد شهادت بدهد به این که عثمان بنا حق کشته

[صفحه ۱۹۵]

شده است و نطق شقیقه را ایراد فرمود و در میان توده‌های انبوه خلق فریاد بر آورد: "هان هر قطعه زمینی که عثمان از ملک عموم به تملک کسی داده و هر مالی که از مال خدا به کسی بخشیده به خزانه عمومی بازگشته است." سپس آن دو بیعت شکن به جنگ وی برخاستند و در راه مخالفتش به کشتن رفتند. این‌ها چگونه با علی (ع) در بهشت گرد می‌آیند؟ می‌نمی‌دانم آیا اینها دلبسته بهشت جاودان و نعیم ایزدی بوده‌اند؟ هرگز!

بررسی متن روایت:

درباره متن روایت نیز تاملات و نظراتی داریم که ما را از تصدیق آن باز می‌دارد.

آیا عبد الرحمن بن عوف که روایت از زبانش نقل گشته و خود از آن ده نفر مژده بهشت یافته است، به این حدیث و مژده‌اش معتقد بوده و آن را راست می‌دانسته است و با وجود آن روز شورای شش نفره شمشیر بر سر علی (ع) کشیده که "بیعت کن و گر نه ترا خواهم کشت" و هنگامی که کشور را آشوب فرا گرفته و انحراف حاکم از رویه اسلامی وضع خطرناکی پیش آورده به علی (ع) گفته: "اگر می‌خواهی شمشیرت را بردار و من شمشیر را بر می‌دارم، زیرا او (یعنی عثمان) بر خلاف تعهدی که به من سپرده عمل

کرده است" و با خود عهد بسته که تا زنده است باعثمان حرف نزند، و از بیعتی که با عثمان کرده است اظهار ندامت نموده به خدا پناه می برده است، و وصیت کرده که عثمان بر او نماز نگذارد، و در حالی مرده که با عثمان قهر بوده است، و عثمان او را متهم به نفاق می کرده و منافق می خوانده است؟ آیا این واقعیات با صحت آن روایت جور می آید؟ آیا می توان گفت که عبد الرحمن بن عوف و عثمان این حدیث را شنیده و باور داشته اند و در عین حال این کارها را می کرده اند؟

آیا ابو بکر و عمری که مژده بهشت یافته اند همان دو نفری هستند که جگر گوشه پیامبر (ص) - صدیقه طاهره - به هنگام وفات از آنها ناراضی و خشمگین

[صفحه ۱۹۶]

بود؟ آیا همان دو نفری هستند که به ایشان فرمود: خدا و فرشتگانش را گواه می گیرم که شما دو نفر مرا به خشم آوردید و خشنود نساختید، و اگر پیامبر (ص) را ملاقات کردم از شما به او شکایت خواهم برد؟ و همان دو نفری که مادر حسن و حسین - آن دو سرور بهشتیان - گریان و ناله کنان بانگ شکایت علیه شان برداشت که آه پدرم پیامبر خدا پس از تو چه ها که از دست پسر خطاب و پسر ابی قحافه نکشیدیم؟ و همان ها که میراث خاندان پیامبر (ص) را به یغما بردند و سخن امیر المومنین علی (ع) در حقشان راست آمد که در حالی که خار در دیده و استخوان در گلویم خلیده بود شکیبائی ورزیدم و نگریستم که میراثم به یغما می رود؟ این همان ابو بکری است که فاطمه - سلام الله علیها - وصیت کرد بر او نماز نگذارد و در تشییع جنازه اش حاضر نشود، و او رفیقش حاضر نشدند؟ و آیا همان است که دختر عزیز پیامبر پاک و اقدس به او گفت: در هر نمازی که می خوانم ترا نفرین می کنم؟ و همان که حرمت خانه فاطمه (ع) را پایمال ساخت و پیامبر (ص) را بدان وسیله آزرده؟ و می دانیم که " کسانی که پیامبر خدا را می آزارند عذابی دردناک خواهند داشت ". و آیا این همان است و همان ...

آیا عمر این روایت را راست می پنداشت و باور داشت و در عین حال از حدیفه یمانی - که از نام منافقان آگاه بود - می پرسید آیا او از شمار منافقان است و آیا پیامبر خدا (ص) نام او را در ردیف آنها آورده است؟ آیا روزی که در دوره خلافتش از ملقب شدن به " ابو عیسی " نهی کرد، و مغیره به او گفت که پیامبر (ص) وی را به آن ملقب ساخته است و عمر در جوابش گفت پیامبر (ص) وی را به آن ملقب ساخته است و عمر در جوابش گفت پیامبر (ص) از او در گذشته است و نمی دانیم چه برسرمان خواهد آمد، و لقبش را تغییر داد و " ابو عبد الله " نامید، آیا در آن روز از این بشارت اطلاع داشت " و اگر واقعاً مژده بهشت به او داده شده بود پس چطور نمی دانست چه بر سرش خواهد آمد

[صفحه ۱۹۷]

و چه سرنوشتی خواهد داشت؟! آیا این همان عمری است که علی را مثل " شتر مهار شده " می کشید و می برد تا از او برای ابو بکر بیعت بگیرد و تهدیدش می کرد که " بیعت کن و گر نه کشته خواهی شد؟ " و همان که همان وقت منکر برادری علی با پیامبر (ص) گشت، منکر حقیقتی که با سنت صحیح و ثابت مسلم گشته و مورد قبول همه قرار گرفته است؟ چنانکه بسیاری از دستورات و تعلیمات پیامبر (ص) سنتش را منکر گشته است و همان که وصیت کرد در شورا انتخاب خلیفه هر که را از بیعت خود داری کرد بکشند، و می دانست یگانه مخالف آن انتخاب نادرست امیر المومنین علی (ع) است، یا یکی دیگر از ده نفری که می گویند مژده بهشت یافته اند؟ و می دانیم " هر کس مومنی را عمداً بکشد جزایش جهنم است و در آن جاودان خواهد بود و خشم خدا و لعنتش

بر او خواهد بود و عذابی سهمگین برایش مهیا ساخته‌است."

آیا عثمان این روایت را درست می‌پنداشت و با وجود این به مغیره بن شعبه - وقتی به او توصیه کرده مدینه را به قصد مکه ترک کند و خود را از محاصره کنندگان برهاند - می‌گفت: از پیامبر خدا شنیدم که در مکه مردی از قریش به گور سپرده می‌شود که نیمی از عذاب این امت را بردوش خواهد داشت، و نمی‌خواهم من آن شخص باشم؟ و چگونه عثمان، علی را - که به موجب این روایت مژده بهشت یافته است - برتر از مروان نمی‌دانست در حالی که مروان را پیامبر (ص) لعنت فرستاده است؟ و می‌دانیم "دوزخیان با بهشتیان برابر نیستند و بهشتیان همان پیروز ماندند."

آیا این طلحه و زبیر همانهاییند که عثمان را به کشتن دادند و مردم را علیه او شوراندند و به فرمایش امیر المومنین علی (ع): "ساده ترین کارشان در حق وی (یعنی عثمان) پر خاش بود و نرمترین رفتارشان با وی خشونت و جفا. و مردم را بر سر او شوراندند و کار را بر او سخت گرفتند و مقصودشان این بود که حکومت را بچنگ

[صفحه ۱۹۸]

خویش آورند. و اولین کسانی بودند که زبان به بد گوئی او گشودند و آخرین کسانی که دستور (کشتن او را) دادند تا خونش را بریختند؟" همان دو که مولای متقیان چنین معرفیشان کرده: "هر یک از آن دو، حکومت را برای خویش می‌خواهند و آن را به سوی خود می‌کشند و هیچ رابطه‌ای با خدا ندارند و بهیچ وجه با خدا مرتبط و در حساب نیستند، و هر یک کینه رقیقش را در دل می‌پرورد، و به زودی پرده از کارشان بر خواهد افتاد؟"

همان دو که بر پیشوای خویش و امامی که اطاعتش واجب است شوریدند و پیمان بیعتش را گسستند و آتش جنگ تجاوز کارانه داخلی را افروختند و علیه او جنگیدند و در آن جنگ کشته شدند و روشن ترین مصداق فرمایش پیامبر (ص) گشتند که "هر کس امام زمان خویش نشناخته بمیرد به حال جاهلیت (و در حال کفر) مرده است؟"

همان دو نفری که سپاه پیمان گسلان را بسیج و تدارک و فرماندهی کردند و به جنگ سرور خاندان پیامبر (ص) و همسر رسول خدا (ص) را که به فرمانش خانه نشین بود از خانه به در نمودند و سردار جماعت پیمان گسلی گشتند که پیامبر (ص) علی (ع) و اصحاب راسترو و عادلش را به جنگ علیه‌شان برانگیخته است و فرموده با آنها پیکار جویند و بستیزند؟ مگر کسانی که پیامبر اکرم (ص) فرمان جنگ علیه‌شان صادر کرده و نبرد بر ضدشان را واجب شمرده باشد اهل بهشت شمرده می‌شوند؟

"جزای کسانی که با خدا و پیامبرش می‌جنگند و در جهان (یا کشور اسلامی) تلاش تبهکارانه می‌نمایند، این است که کشته یا به دار آویخته شوند یا یک دست با دیگر پایشان بریده شود یا تبعید گردند آن ننگی است در زندگی دنیا برای آنها و در آخرت عذابی سهمگین دارند."

این همان زبیری است که در حدیث "صحیحی" پیامبر (ص) به او فرموده:

[صفحه ۱۹۹]

"تو در حالی که ستمگری با علی می‌جنگی؟" و مگر کسی که ستمگرانه با علی (ع) بجنگد جایش بهشت است در حالی که می‌دانیم پیامبر (ص) می‌فرماید: "من با کسی که با او (یعنی علی) بجنگد در جنگم، و با هر که با او آشتی باشد آشتی -" و این حدیثی "صحیح" و ثابت است؟ بنابراین، سزای هر که از شما چنان کند جز ننگ در زندگی دنیا نیست و در قیامت به

شدیدترین عذابها کشانده خواهند شد و خدا از آنچه می کنید غافل نیست."

این همان زبیری است که عمر درباره اش می گوید: "کیست که برای من چاره‌ای درباره یاران محمد بیندیشد، اگر من بر دهان این پرخاش جو و اشاره به زبیر) بند نهم امت محمد (ص) را به گمراهی و نابودی می کشاند؟" و روزی که زخم برداشته به او گفته: "اما تو ای زبیر بدخوی و آزمند هستی در حال خشنودی مومنی و در حال خشنودی مومنی و در حال خشم کافر، روزی انسانی و دیگر روز شیطان. شاید اگر حکومت به چنگت آید به روزگار تو در ریگزار مکه بر سر یک پیمانۀ جو کتک کای در می گیرد.

اما اگر حکومت به عهده‌ات واگذار شود- کاش می دانستم- آن روز که تو شیطان می شوی چه کسی عهده دارم خواهد گشت، و روزی که به خشم آئی چه کسی؟ هان خدا تا وقتی تو چنین صفتی داری حکومت این امت را به تو وا نخواهد گذاشت؟" و نیز به او گفت: "اما تو ای زبیر بخدا قلب تو حتی برای یک روز یا یک شب نرم نگشته است و هنوز خشک و سبکسری؟" این همان طلحه است که عثمان را کشت و نگذاشت آب به او برسد و نگذاشت او رادر گورستان مسلمان به خاک بسپارند، و مروان او را به خونخواهی عثمان کشت؟ و با وجود اینها آن دو در شمار ده نفری هستند که مژده بهشت یافته اند؟ از تو ای خدا بوزش می طلبیم!

[صفحه ۲۰۰]

آیا این همان طلحه است که در اثنای جنگ جمل امیر المومنین علی (ع) او را سوگند داد و از او درباره حدیث ولایت (هر که من مولای اویم علی مولای او است) اقرار خواست و حجت رابروی تمام کرد، و او بهانه آورد که آن حدیث را فراموش کرده است؟ همچنان پس از بیعتی که با حضرتش کرده بود از یاری او خود داری ورزید و مانع استقرار حق و اجرای قانون اسلام توسط مولای متقیان شد تا آن که با تیری که مروان به طرفش پرتاب کرد به خاک هلاک افتاد، در حالی که سراز اطاعت امام زمانش پیچیده بود آیا امام و کسی که علیه او شوریده با هم در بهشتند؟!

این همان طلحه است که آیه شریفه: "حق ندارید پیامبر خدا را بیازارید و نه این که به هیچ وجه همراهش را پس از او به همسری خویش در آورید. آن کارتان در پیشگاه خدا (گناهی) سهمگین است" درباره اش نازل گشت آن هنگام که گفت: "محمد همسران ما را پس از ما به همسری خویش درمی آورد و در عین حال ما را از دختر عموهایم باز می دارد اگر پیشامدی برایش کرده (یعنی در گذشت) بعد از او با همسرانش ازدواج میکنیم" و گفت: "اگر پیامبر خدا (ص) بمیرد با عائشه که دختر عموی من است ازدواج خواهم کرد" و حرفش به گوش پیامبر اکرم (ص) رسید و آزرده خاطر گشت و آن آیت فرود آمد؟

عمر وقتی زخم برداشته بود به او گفت: حرفی دارم، بزخم یا نه؟ گفت: بگو. اما تو سخن خیری نمی گوئی. گفت: من تو را از آن روز که انگشت در جنگ "احد" آسیب دید می شناسم و می دانم که چه در سر داری. و پیامبر خدا (ص) در حالی در گذشت که از سخنی که روز نزول آیه حجاب گفتی خشمگین بود از دست تو.

ابو عثمان- جاحظ می گوید: طلحه روزی که آیه حجاب فرود آمد در حضور کسانی که حرفش را به اطلاع پیامبر خدا (ص) رساندند گفت: "حجاب امروزشان برایش چه فایده دارد. فردا می میرد و زنانش را به ازدواج خویش در می آوریم." جاحظ می گوید: "اگر کسی به عمر می گفت: تو که گفته ای: پیامبر

[صفحه ۲۰۱]

خدا (ص) در حالی مرد که از شش نفر راضی بود. چگونه اکنون به طلحه می گوئی: پیامبر (ص) در حالی در گذشت که به خاطر سخنی که گفتی از تو خشمگین بود؟ عمر بر پیشانی او می کوفت، اما کجا کسی جرات داشت حرفی ساده تر از این به عمر بزند تا چه برسد به چنین حرفی؟"

آیا سعد بن ابی وقاص - یکی از ده نفر مژده بهشت یافته - این روایت را باور داشت، همو که چون درباره عثمان و قاتلش از او پرسیده اند گفته: "من به تو اطلاع می دهم که او با شمشیری کشته شده که عائشه آخته و طلحه تیزش کرده و پسر ابی طالب به زهر آلوده اش، و زبیر سکوت کرده و با دست اشاره نموده است، و ما دست باز داشته ایم و اگر می خواستیم می توانستیم او را از خطرو آسیب برهانیم؟" آیا این چیزها که وی گفته با تصدیق آن روایت جور می آید، و اگر باور داشته می توانسته چنین حرفی بزند و چنین رویه ای نسبت به عثمان پیش گیرد؟ منزه است خدا از این که ستمگر و ستمدیده، قاتل و مقتول، خلیفه و شورشیان علیه او را یکجا در بهشت فراهم آرد. این بهتانی بیش نیست و حرف از پیش خود ساخته ای

آیا این روایت در مورد سعد بن ابی وقاص راست می آید درباره کسی که از بیعت با امام زمانش سر پیچیده و از یاری وی خود داری نموده است از بیعت با امامی که بیعتش به تحقیق پیوسته و امت اسلام در آن همدستان گشته اند و مجاهدان بدر و مهاجران و انصار در آن شرکت جسته اند و فرمان الهی عذاب در حق هر که از این بیعت شانه خالی کند رقم خورده است؟ مگر درباره سعد بن ابی وقاص کتابی از جانب پروردگار نازل گشته و فرمانی که او را از اصول و احکام مسلم اسلام مستثنی نموده و مژده بهشت داده است؟

مگر در لابلائی تاریخ و در صفحات زندگی ابو عبیده جراح - گور کن مدینه - کارهای بزرگ و افتخار آمیزی هست که او را درخور مژده بهشت گردانند؟ یا مگر

[صفحه ۲۰۲]

فضائلی از او بروز کرده جز این که روز سقیفه دست رد بر ولایت پر عظمت الهی نهاده و در پی انتخابات قلبی دویده و به جنایات سیاسی بی آلوده که روی تاریخ را سیاه کرده و امت را به سیه روزی نشانده و بر بنای وحدت و همبستگی اش خلل وارد آورده و مصیبتها تا به امروز بر سرش آورده است و سبب گشته بر جگر گوشه مصطفی، و نور دیده اش ستم رود و احترام پیامبر (ص) با هتک حرمت خاندانش خدشه بیند و جانشین و وصیش مورد اهانت و آزار قرار گیرد؟ پنداری این جنایت ها که ابو عبیده جراح در آن دست داشته کارهای افتخار آمیز و پر فضیلتی است که او را به بهشت نائل آورده است. آیا کسانی که دست بکارهای بد زده اند پنداشته اند که آنها را با کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند برابر می گردانیم و درزندگی و مرگ همسانند؟ بد قضاوت می نمایند "

پس از پیدایش این روایت، کسی پیدا شده که دیده مژده بهشت - چنانکه ملاحظه نمودید - همه مومنان را در بر می گیرد و به افراد یا گروه معینی اختصاص ندارد و فهمیده که این روایت چنان فضیلت و افتخار ارزنده ای برای آن جماعت ثابت نمی دارد و بعلاوه، چون اسمی از عائشه ام المومنین در آن برده نشده ناقص می نماید، پس بر آن شده که مفهوم آن را به قالبی دیگر - و چنان که خود می پسندد - بریزد و به گونه ای در آورد که بهشت به انحصار همان گروه معدود در آید و هیچ کس دیگر در آن شریک و سهم نماند، و آن را به ابوذر غفاری نسبت داده که می گوید: "پیامبر خدا (ص) به خانه عائشه در آمده فرمود: عائشه نمی خواهی مژده ای به تو بدهم؟ گفت: آری، می خواهم ای پیامبر خدا فرمود پدرت در بهشت است و رفیقش ابراهیم است. عمر در بهشت است و

رفیقش نوح. عثمان در بهشت است و رفیقش من. علی در بهشت است و رفیقش یحیی بن زکریا. طلحه در بهشت است و رفیقش داود. زبیر در بهشت است و رفیقش اسماعیل. سعد بن ابی وقاص در بهشت است و رفیقش سلیمان بن داود. سعید بن زید در بهشت است و رفیقش موسی بن عمران عبد الرحمن بن عوف در بهشت است و رفیقش عیسی بن مریم. ابو عبیده بن جراح در بهشت است و رفیقش ادریس. آنگاه افزود: ای عائشه من سرور پیامبرانم و

[صفحه ۲۰۳]

پدرت برترین صدیقان و تو مادر مومنان "

کاش این روایت، سند می داشت و معلوم چه کسی از چه کسی نقل کرده تا جاعلش را می شناختیم و می دانستیم چه کسی به دروغ از زبان پیامبر (ص) ساخته است. کاش جاعل و سازنده اش می دانست که رفاقت دو نفر مستلزم تشابه اخلاقی و اشتراک در سلوک و خصال است و وحدت روحیه و اعتقاد. مگر کسی می تواند پیامبران معصوم و عالمیقام را با این گروه نه نفره ای که در مدینه بوده اند، مقایسه کند و همتا و همشان بیندازد یا تشابهی که لازمه رفاقت و همنشینی است میانشان بیابد؟ آیا کسی می تواند پی ببرد به راز این انتخاب و تعیین رفاقت و این که چگونه هر پیامبر معصومی را رفیق کسی ساخته اند که معصوم نیست؟ به راستی این انتخاب و تعیین رفاقت به انتخاب و تعیین خلافتی می ماند که در سقیفه انجام گشته، چون ملاک و میزانش لیاقت و شایستگی و احراز شرایط و کمالات لازم نبوده است. و هر دو شگفت و مایه حیرتند، و تا روزگار هست شگفتی ها خواهی دید

چرا عبد الله بن مسعودی که آن جماعت حدیث " صحیح " در تمجیدش دارند که می گوید " : به لحاظ هدایت و رفتار و حرکات بیش از همه خلق به محمد (ص) شبیه است " رفیق محمد (ص) نباشد و عثمان رفیقش باشد؟

رفیق عیسی بن مریم چرا ابو ذر نباشد که به موجب حدیثی ثابت " به لحاظ هدایت و نیکو کاری و زهد و پارسائی و راستگوئی و حدیث و هیئت و اخلاق شبیه ترین فرد مردم به عیسی بن مریم است " و عبد الرحمن بن عوف باشد؟

پیامبر اکرم (ص) چرا با عثمان بن عفان رفیق باشد و در بهشت همنشین، در حالی که هیچ تشابهی از حیث اخلاق و رفتار و خلقت و نسب و خوی و زندگانی میانشان نیست و چرا با جعفر بن ابی طالب رفیق و همنشین نباشد که خود به او فرموده " : دوست من تو از همه مردم به هیئت و اخلاق شبیه تری، و از دوده ای آفریده شده ای که من از آن آفریده شده ام " و فرموده " : تو ای جعفر شبیه ترین ساختمان

[صفحه ۲۰۴]

وجود به ساختمان وجودت ساختمان وجود من است، و شبیه ترین اخلاق به اخلاقت اخلاقم. و تو در من هستی و از شجره من؟ " پیامبر (ص) چرا برای همنشینی و رفاقت، عثمان را انتخاب کرد نه ابو بکر را، در صورتی که آن جماعت این حدیث را " صحیح " می شمارند که " اگر می - خواستم دوستی برگزینم ابو بکر را بر می گزیدم " و در حدیث دروغین آمده که در دعائی می فرمود: " خدایا تو ابو بکر را در غار رفیقم ساختی، بنابر این او را در بهشت رفیقم گردان "

چرا عثمان رفیق ابراهیم نگشت در حالی که به موجب تمجیدهای دروغینی که برای او ساخته اند وی شبیه ابراهیم بوده است چرا عمر رفیق موسی نگشت و عثمان رفیق هارون، و علی بن ابی طالب رفیق پیامبر خدا (ص) چنانکه حدیث دروغینی که از قول انس از زبان پیامبر (ص) آمده حکایت می کند که " هر پیامبری نظیری در میان امتم دارد. ابو بکر نظیر ابراهیم است و عمر

نظیر موسی، و عثمان نظیر هارون، و علی بن ابی طالب نظیر من؟"

آری، جاعل این روایت غفلت کرده و ندانسته که پیامبر اکرم (ص) فرموده: "علی تو برادر من و همنشینی و رفیقم در بهشتی." و این همنشینی و رفاقت و برادری بی است که برهان های راست و استوار وقاطع بر آن است و با تشابه و همسانی و تجانسی که میان ایشان وجود دارد تحکیم می شود و به همین سبب در آیه "تطهیر" گرد هم آمده اند و خدا در قرآن حکیمش یکتانشان شمرده است و ولایتشان را ملازم گردانیده و مقارن. و آن روایات جعلی و دروغین را شعبده بازی دشمنان دین و خاندان نبوت و کینه ورزی های دیرینه ساخته است. در برابر این حدیث گهربار که در فضل مولایمان سرور دودمان پاک رسالت امیرمومنان علی علیه السلام هست.

روایتی از ابوذر در فضیلت عثمان ..

اکنون بیائید تا از ابوذر- که سلسله روایت به وی منتهی می شود- و از

[صفحه ۲۰۵]

عائشه- که مورد خطاب آن روایت است- پرسیم که مطمئناً آن را از رسول خدا (ص) شنیده و باور داشته اید، و به راستی از مصدر وحی الهی و آن که به هوای دل سخن نمی گوید و سخنش وحی و راست است شنیده اید؟ زیرا که ایشان آگاهند و ابوذر همان است که "نه آسمان نیلگون بر راستگو تری از وی سایه افکنده و نه زمین تیره چون او ببر گرفته است." هر گاه سخنانی را که میان عثمان و ابوذر رفته و مکالماتشان را به یاد آوریم، می فهمیم که آن ابرمرد، از چنین روایتی به دور و پاکدامن است، و هیچ خردی باور نمی دارد ابوذری که بانگ اعتراض هایش علیه رویه و سیاست عثمان، جهان را پر کرده و انتقادات تند و کوبنده اش عرصه را بر او تنگ آورده، و بنای دستگاهش را لرزانده و آن نطق های آتشین و سخنان جاویدان را ایراد کرد، چنین روایتی از پیامبر اکرم درباره عثمان شنیده و نقل نموده باشد.

ابوذری که گفتارش با عثمان همه نقدگرزنده است و حمله آتشبار، و عکس العمل های عثمان را هیچ می شمارد و آزار و کیفرش را بر تن و جان هموار می سازد و فرمایش پیامبر گرامی را بر صورتش می زند که "چون بنی امیه به سی تن برسند، سر زمین خدا را دوست و چنگاورد خویش می سازند، و بندگان خدا را برده و ابزار، و دین خدا را غشدار (و مایه گمراهی،)" این حدیث را بر صورت عثمان می زند و عثمان او را دروغگو می خواند، و هر که ابوذر را دروغگو سازد پیامبر خدا (ص) را دروغگو شمرده باشد این ابوذر تنها نیست که به عثمان بد بین است و به او پرخاش می کند و انتقاد و نکوهش، بلکه دیگر اصحاب با وی در این نظر و عمل همداستانند. و تاریخ چون از مهاجران و انصاری که رویه عثمان را محکوم می ساختند و بر او شوریدند و خلقی که از همه شهرهای بزرگ گرد آمدند برای رسیدگی به حساب عثمان و بر کناری و واداشتنش به تغییر رویه، گواهی می دهد که اصحاب و خلق مسلمان چنین روایتی را نشنیده و باور نداشته اند و هیچ کدام درستکار و راستگویی آن را باور نداشته است.

این روایت را مگر عائشه ام المومنین- که ادعا می شود خطاب به خود

[صفحه ۲۰۶]

او بوده است- فراموش کرده یا چشم از آن پوشیده که در برابر اجتماع اصحاب، بانگ برداشته که "نعثل را بکشید خدا او را بکشد

؟ "و دیگر روزبه مروان گفته": بخدا دلم می خواهد تو و این رفیقت که خیلی به وضع و سر نوشتش علاقمندی به پای هر کدامتان سنگ آسیائی می بود و هر دو در دریای می بودید " و گفته": بخدا دلم می خواهد او (یعنی عثمان) در یکی از همین جوال هایم می بود و من می توانستم برش دارم تا او را به دریا بیندازم؟ " و به ابن عباس گفته": خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است، مبادا مردم (محاصره کننده) را از دور این دیکتاتور پراکنده سازی " و روزی جامه پیامبر (ص) را افراشته و گفته": این جامه پیامبر خدا (ص) است که نفرسوده و عثمان سنتش را فرسوده و از بین برده است " و چون خبر کشته شدن عثمان به او رسیده گفته": خدا او را از بین ببرد، آن (کشته شدن) به خاطر کارهایی بود که کرد و خدا به بندگانش ستم روا نمی دارد " و گفته": بمیرد نعل و نابود شود؟ "

آیا آدم با وجدان و پاک ضمیر تصدیق می کند عائشه که نسبت به عثمان چنان مواضعی گرفته و آن رفتار سهمگین و تند و خشمالود را داشته آن سخن را از پیامبر اکرم (ص) شنیده و تصدیق نموده و روایت کرده باشد و در عین حال " نعل " را همنشین پیامبر خدا (ص) در بهشت دانسته باشد؟ " بخدا پناه ببر از این که در زمره جاعلان در آئی "

۳۸- محمد بن آدم می گوید": در مکه اسقفی را دیدم که به گرد کعبه طواف می کرد. از او پرسیدم: چه سبب گشت تا از دین اجدادی ات به در شدی؟ گفت: به بهتر از آن در آمدم. پرسیدم: چگونه بود آن ماجرا؟ گفت: به سفر دریا شدم. چون به میانه رسیدیم کشتی بشکست، و امواج همچنان مرا می راند تا به یکی از جزیره ها افکند که در آن درختان بسیار بود و میوه ای شیرین تر از

[صفحه ۲۰۷]

شهد و نرمتر از کره، و در آن نهری از آب شیرین روان بود. خدا را بر آن نعمت سپاس بردم و گفتم: از این میوه می خورم و از این نهر می آشامم تا بینم خدا چه پیش می آورد. چون شام در رسید از بیم آسیب درندگان بر جان خویش به درختی بالا رفتم و بر شاخه اش خفتم. نیمه شب درنده ای را بر روی زمین یافتم که خدا را تسبیح می گفت و می گفت: خدائی نیست جز خدای یگانه مقتدر جبار، و محمد فرستاده خدا بود پیامبری مختار، ابو بکر " صدیق " یار وی بود در غار، عمر " فاروق " فاتح شهر و دیار، عثمان کشته ای در خانه و حصار، علی شمشیر خدائی آخته بر سر کفار، بر بدخواهشان لعنت خدای مقتدر جبار، و دوزخ باشدش قرار، و بد باشد آن تشیمن و آن استقرار.

این سخنان را تا به صبح تکرار کرد. وقتی سپیده برآمد گفت: خدائی نیست جز خدای راست وعده و درست تهدید، محمد فرستاده خدا بود رهنمونی رشید، ابو بکر صاحب رائی متین، عمر بن خطاب دژی پولاد- دین، عثمان با فضیلتی شهید، علی بن ابی طالب جنگاوری شدید، بر بدخواهشان لعنت پرودگار مجید.

آنگاه رو به خشکی نهاد، و دیدم سر شتر مرغ دارد و صورت انسان و دست و پای چار پایان و دمی بسان ماهیان. از بیم جان بگریختم. بازبانی فصیح فریاد زد که آهای بایست، گر نه کشته خواهی شد بایستادم. پرسید: چه دینی داری؟ گفتم: دین نصرانی گفتم: وای بر تو به دین پاک (اسلام) در آی، زیرا اکنون به سر زمین پریان مسلمان در آمده ای و هر که جز مسلمان از دست ایشان جان بدر نخواهد برد. پرسیدم: چگونه به اسلام در توان آمد؟ گفت: اعتراف کن که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده خدا است. آن را گفتم. گفت: اسلام خویش را با رحمت و درود فرستادن بر ابو بکر و عمر و عثمان و علی- رضی الله عنهم- به کمال رسان. پرسیدم: چه کسی این دین و تعلیم را برای شما پریان آورد؟ گفت جمعی از ما که به خدمت رسول خدا (ص) رسیده بودند شنیدند که می فرمود: چون قیامت فرا رسد بهشت فرا خواهد آمد و بازبانی رسا و رها خواهد گفت: خدای من تو مرا وعده

داده ای که اسامم را استوار گردانی. خدای بزرگ - جل جلاله - می فرماید: اساست را استوار کرده یعنی فرا آورده ام به وجود ابو بکر و عمر و

[صفحه ۲۰۸]

عثمان و علی، و ترا به وجود حسن و حسین آراسته ام. آن درنده در این هنگام از من پرسید: می خواهی اینجا بمانی یا من خواهی پیش کس و کارت بر گردی؟ گفتم: پیش کسی و کارم بر می گردم. گفت: اندکی صبر کن تا کشتی بی بیاید. در همان حال کشتی از آنجا بگذشت. به آن اشاره کردم. قایقی رابسویم فرستادند. سوارش شدم و به کشتی رفتم، دیدم دوازده تن در آنند همگی نصرانی. از من پرسیدند: چه شد که به اینجا آمدی؟ داستانشان شرح دادم. همگی نصرانی. از من پرسیدند: چه شد که به اینجا آمدی؟ داستانشان شرح دادم. همگی به شگفت آمدند و مسلمان شدند "

"ابن آدم -" راوی این چرند - را حدیث‌شناسان و علمای رجال نمی شناسند، و در میان اولاد آدم چنین کسی سراغ ندارند و او را مجهول خوانده اند. و فکر نمی کنم ابو البشر هم این فرزندش را بشناسد، یا مادران آدمزادگان چنین فرزندی را بشناسند. واسقفی که آن ماجرا منسوب به او است، در مجهول بودن و ناشناختگی دست کمی از "ابن آدم" ندارد و هیچیک را هیچکس نمی شناسد!

وانگهی در صورتی که متن روایت را تصدیق نمائیم و عقیده ای را که آن پری مسلمان داشته بپذیریم و بر بد خواهان خلفای چهار گانه لعنت فرستیم و جایگاهش را دوزخ بدانیم می دانید دشنام خویش نثار چه کسی کرده ایم؟ به توده عظیمی از اصحاب "عادل و راسترو -" یا آندسته از اصحاب که به راستی عادل و راستروند و میان ایشان با یکی از خلفای چهار گانه دشمنی و مخالفت بوده است و جنگ و ستیز، نثار کرده ایم. من در حیرتم که آن جماعت این مشکل لاینحل را چگونه حل خواهند کرد و چطور این روایت را "صحیح" و راست پنداشته و به اصحاب و توده عظیمی از ایشان لعنت می فرسند و در همان حال ایشان را "عادل و راسترو" و بهشتی و مزده بهشت یافته می انگارند؟

تعجب می کنم از نابخردی آن عده نصرانی که ادعای بی دلیل و ثابت نشده اسقفی را پذیرفته و راست پنداشته اند و ماجرائی را که از وادی پریان داستان کرده باور نموده اند در حالی که پیش از آن حاضر نبودند رسالت پیامبر امین را و خبری را که از خدای آسمان ها می دهد و با هزار دلیل و معجزه و برهان قرین است و

[صفحه ۲۰۹]

به اخبار کاهنان و اسقفان و پیام های گرانقدر تاریخی متکی و مستند است بپذیرند، پنداری ورد موزن شبانگاهی آن درنده پری و ذکر مسجع سحریش آنان را مسحور گردانیده تا آیت حقش پنداشته اند و شاهد دعوایش انگاشته.

آیاتی که در مناقب خلفا نازل کرده اند

۳۹- قرطبی در تفسیرش می نویسد: "ابی بن کعب می گوید: سوره والعصر را برای پیامبر (ص) خواندم و پرسیدم: ای پیامبر خدا تفسیرش چیست؟ فرمود: "والعصر" سوگندی است از خدا. پروردگارتان به پایان روز سوگند می خورد که آدمی در زیانکاری است. یعنی ابو جهل ". جز کسانی که ایمان آوردند "ابو بکر است". و کارهای پسندیده کردند "عمر است". و یکدیگر را به

حق سفارش نمودند "عثمان است". و یکدیگر را به صبر و پایداری سفارش کردند "علی است. رضی الله عنهم اجمعین. و ابن عباس در نطقی بر فراز منبر همین طور تفسیر کرده است".

این را محب طبری در "ریاض النضره" و شربینی در تفسیرش نوشته است.

آیا روا است که با چنین روایت مسخره بی سندی به خدا و پیامبرش دروغ ببندند و فرمایش الهی را تحریف معنوی کنند و دگر گونه نمایند؟ آیا شایسته است که مفسری یا حدیث‌شناسی صفحه کتابش را به چنین چیزی ببالاید؟ آیا مگر در چنین موردی باید سند روایت را بخواهیم و بگوئیم "مرسل" و نامنتهی است؟ و مگر دلالت متن روایت به تنهایی برای سستی و نادرستی آن کفایت نمی نماید و از بررسی رجال سند- اگر سندی داشته باشد که ندارد- بی نیاز نمی سازد؟ آیا در صفحه تاریخ زندگی و سیرت مسلم این عده و آنچه تاریخ راست و حقیقت نما از آنها حکایت کرده کارها و شواهدی بر صحت این روایت دیده می شود؟ آری، ما یقین داریم که هر محقق و پژوهنده ای در لابلای مجلدات کتابمان شواهد بسیار می یابد بر ماهیت و حقیقت آن عده. آیا هیچ خردمندی باور می دارد که

[صفحه ۲۱۰]

ابن عباس - علامه امت - این روایت دروغین و بهتان آمیز را نقل کرده و در نطقی بر خواننده باشد و ساحت مقدس رسول اکرم (ص) را بدان آلوده باشد؟

وانگهی از طریق ابن مردویه، از قول ابن عباس درباره فرمایش الهی "جز کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند" آمده است که مقصود علی و سلمان است. و سخن دیگری که ابن عباس درباره آیه "آیا کسانی که مرتکب کارهای بد گشتند پنداشته اند که آنها را با کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند برابر می گردانیم" گفته مویذ آن است، این سخن که آن آیه در جنگ "بدر" در حق علی نازل گشته است و "کسانی که مرتکب کارهای بد گشتند" عبارتند از عتبه و شیبه و ولید"، و کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند "علی علیه السلام است. در جلد دوم "غدیر" دیدیم ابن عباس می گوید: "چون آیه "کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند ایشان بهترین خلقند" فرود آمد پیامبر (ص) به علی فرمود: "آن تو و شیعه ات هستید". بنا بر این، روایت ابی بن کعب در برابر این گونه احادیثی که عقل و منطق و بصیرت مویذ آن است ساخته شده است.

چون دروغ بودن این روایت خیلی واضح و رسوا بوده از مفسران جز قرطبی و شربینی هیچکس نقلش نکرده با این که در اختیار و در برابرشان قرار داشته است. شاید ابن حجر در کتاب "فتح الباری" به بطلان و نادرستی این روایت اشاره میزند آنجا که می گوید: "تذکار! در تفسیر این سوره هیچ حدیث صحیحی از زبان پیامبر (ص) نیافتم"

همچنین از سیاق سوره فهمیده می شود عباراتی که پس از "کسانی که ایمان آوردند" ... آمده اوصاف همان اشخاص است نه این که اشاره به کساتن دیگری باشد و غیر از آنان که در جمله نخست به وصف در آمده‌اند.

۴۰- واحدی در "اسباب النزول" روایتی ثبت کرده است از عبد الرحمن بن

[صفحه ۲۱۱]

حمدان عدل از احمد بن جعفر بن مالک از عبد الله بن احمد بن حنبل از محمد بن سلیمان بن خالد فحام از علی بن هاشم از کثیر

النواء. می گوید: به ابو جعفر گفتم: فلان شخص از قول علی بن حسین - رضی الله عنهما - برایم گفت که این آیه درباره ابو بکر و عمر و علی - رضی الله عنهم - نازل شده است که " هر بندی که بر دل هاشان بود بزدودیم، برادرانی هستند نشسته بر کرسی های روبرو، " فرمود: بخدا آن آیه درباره ایشان نازل گشته، و درباره ایشان آن آیه نازل گشته است. پرسیدم: چه بندی بوده است آن؟ فرمود: بند جاهلیت، زیرا میان قبیله تیم و قبیله عدی و قبیله بنی هاشم در جاهلیت دشمنی بود، اما وقتی این جماعات مسلمان گشتند و دین را موافق شدند چنان شدند که چون کمر ابوبکر دردمند گشت، علی - رضی الله عنه - دست خویش داغ کرده برای مداوا بر کمر ابو بکر می چسپاند، پس این آیه فرود آمد.

هیچ فضیلت و افتخاری را نمی توان با چنین سند سستی برای کسی ثابت و استوار ساخت، سندی که تشکیل شده از مجهولی مثل عبد الرحمن عدل و محمد فحام، و از کسی که آخر عمری اختلال حواسی پیدا کرده و خرفت شده و چنانکه ابو الحسن بن فرات می گوید: آنچه را برایش می خوانده و به نظرش می رسانده اند ملتفت نمی شده است، و خطیب بغدادی می نویسد: " ابو عبد الله احمد بن احمد قصری می گوید: من و برادرم از قصر به بغداد آمدم و هنوز ابو بکر (احمد بن جعفر) بن مالک قطعی زنده بوزد، و می خواستم به درس فقه و فرائض برویم و تصمیم گرفتیم درس ابن مالک را بشنویم، ابن لبان فرضی به ما گفت: به درس او نروید، زیرا ناتوان و خرفت گشته است، و پسر خویش را از رفتن به درس او منع کردم. و به درس او نرفتیم. "

[صفحه ۲۱۲]

این را ابن حجر در " لسان المیزان " نوشته، و در جلد دوم می گوید: " او پیری است در کارش بی دقت " آری، سند از چنین کسانی تشکیل می شود و از شیعی افراطی یی که جوزجانی و ابن حبان وی را چنین خوانده اند و شاید دارقطنی به همین جهت وی را " ضعیف " شمرده است، و ابن حبان او را گرچه در شمار راویان " ثقه " آورده در ردیف رویان " ضعیف " نیز ذکر کرده است. و بالاخره از " کثیر النواء " که اندکی پیشتر او را معرفی کردیم و دیدیم سست روایتی است از دین به در گشته و زشت روایت که در ردیف سعد بن طریف قرار می گیرد که حدیث جعل می کرده و در نظر آن جماعت شیعی افراطی بسیار " ضعیفی " بشمار آمده است.

در تاویل فرمایش الهی " و هر بندی را که بر دل هاشان بود بزدودیم " ... آن جماعت روایات بی ارزش و ناجوری آورده اند شگفت انگیزتر از روایتی که واحدی آورده است، از آن جمله:

روایتی که صفوری در " نزهة المجالس " از قول ابن عباس آورده است. می گوید: " و هر بندی را که در دل هاشان بود بزدودیم " یعنی هر کینه و عداوتی را. هنگامی که قیامت باشد تخت ها از یاقوت سرخ فام بر پا گردد و ابو بکر بر تختی بنشیند و عمر بر تختی و عثمان بر تختی. آنگاه خدا فرمان دهد که تخت ها به پرواز در آیند و آنها را زیر عرش به گردش در آورند. و چادری بر گردشان زده شود از گوهر سپید گون، و بعد چهار جام آورند تا ابو بکر نوشیدنی برای عمر بریزد، و عمر برای عثمان، و عثمان برای علی، و علی برای ابو بکر، سپس خدا فرمان دهد تا دوزخ به خروش آید و با امواج خروشان رافضیان را به ساحل افکند. و خدا پرده از دیده شان برگیرد تا مقامات اصحاب پیامبر خدا (ص) را بنگرند و بگویند: اینها ایند که خدا خوشبخت گردانیده شان، یا به روایتی دیگر بگویند:

[صفحه ۲۱۳]

اینهاند که مردم با پیرویشان به خوشبختی رسیده اند و ما با مخالفت و نافرمانیشان بد بخت گشته ایم. سر انجام آنها را با حسرت و پشیمانی به دوزخ باز می گردانند "

و روایتی که از طریق کلبی از ابو صالح از ابن عباس آمده که گفت: "و هر بندی را که بر دل هاشان بود بزودیم" ... درباره ده نفر نازل گشته است: ابو بکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبد الرحمن بن عوف، و عبد الله بن مسعود.

و روایتی از طریق نعمان بن بشیر از قول علی که گفت: و هر بندی را که بر دل هاشان بود، بزودیم ". ..ایشان عبارتند از عثمان و طلحه و زبیر و من.

بدینسان، سخن خدا را از معنی حقیقی آن می گردانند و تحریف مینمایند. کسی نیست از راویان این حرف بی اعتبار بپرسد: آن کینه و عداوتی که از سینه این افراد زدوده شده، کی زدوده گشته و کجا؟ در حالی که حدیث و تاریخ گواهند بر این که کینه و عداوتی که پس از اسلام آوردنش از میان رفته، همچنان از هنگام وفات پیامبر (ص) ببعده در وجودشان لانه داشته است و در موقعی که میانشان گفت و شنودها رفته و بحث ها و کشمکش ها در گرفته تا محاصره و مباحثه و جنگ و جدل در اطراف خانه عثمان تا لشکر کشی خونین "جمل" پیوسته بروز نموده و این همه، ناشی از همان کینه دیرینه و عداوت مزمن بوده که در دل هاشان رسوب و رسوخ داشته است. مگر جز همین دشمنی و کینه بوده که وامی داشته شان تا خون برادران و دوستانشان را هدر بدانند و حرمت حقوقشان را نابود انگارند، و مقدسات و ناموسشان را هتک نمایند؟ با وجود همه این حوادث کینه آفرین و کشمکش های خونین باز می توان گفت کینه و عداوت از دل هاشان زدوده گشته است؟

آیاتی که بدین گونه تحریف معنوی گشته، بسیاریند که اگر آن تاویلات ناستوده و بهتان آمیز گرد آیند کتابی قطور پرداخته خواهد شد. لکن خوش نمی داریم که آنها را به بحث کشیم، چه پر گفتنی بی فایده خواهد بود و بی ضرورت، و هم آن سستی و نادرستی و پوچی که خود در درون دارند و برون می تراوند بر بطلان آنها کفایت می نماید. چه باید گفت درباره حرف هائی از آن گونه که در تاویل آیه شریفه "و او را بر روی ساخته از تخته و میخی برداشتیم تا تحت رعایتمان روان باشد"

[صفحه ۲۱۴]

زده اند و گفته اند که نوح چون کشتی را بساخت، فرشته وحی چهار میخ برایش آورد بر هر میخ عینی نگاشته بود: یک عین (حرف اختصاری) عبد الله که همان ابو بکر است و عین دیگر عمر و عین دیگر عثمان و عین دیگر علی - رضی الله عنهم - آنگاه کشتی به برکت ایشان روان گشت.

آن جماعت در تاویلات و تحریف های معنوی قرآن گیر و داراها داشته اند از جمله در سال ۳۱۷ هجری در بغداد مین طرفداران ابو بکر مروزی حنبلی و جماعت دیگری از "عامه" بر سر تفسیر آیه "باشد که پروردگارت ترا به منزلی ستوده بردار" اختلاف افتاد. حنبلیان گفتند: خدا پیامبر را با خویش و به منزلت اتحاد بر می نشاند. و دیگران گفتند: مقصود از آن منزلت، شفاعت عظمی است. در نتیجه، کارشان به جنگ کشید و عده ای کشته شدند.

آنچه یاد شد، نمونه ای است از صدها خرافه ای که به منظور مبالغه در تمجید و فضیلت تراشی تعبیه کرده و بناحق به خدا نسبت داده اند و "آیات خدا را به مسخره گرفته اند و با باطل مجادله نموده اند تا به وسیله آن حق را پایمال کنند. و جمعی از ایشان کلام خدا را می شنیدند آنگاه پس از درک آن به تحریفش می پرداختند، در حالی که می دانستند چه می کنند."

این ها نمونه هائی است از بهتان و دروغسازي جاعلان که به قصد فضیلت - تراشی برای این و آن انجام گرفته، و ساده لوحان آنها را حقیقت انگاشته و صحنه تالیفات خویش در تفسیر و حدیث و تاریخ بدان آلوده اند و حقائق و دقائق را لجن مال ساخته و از دیده

خلق پوشانده اند و پیوند و پیوند همبستگی مسلمانان را با کار خویش گسسته و امت را پراکنده و فرقه فرقه گردانیده اند، دروغ ساخته و از بی هوای نفس رفته اند. با عرضه چند نمونه از آنها خواستیم مقیاس و نشانه‌ای به دست دهیم برای تلاش های تبه‌کارانه ای که در طرفداری و بزرگ نمودن تنی چند صورت گرفته است، و به همین یکچند بس کردیم، اما صدها ماندش وجود دارد که چشم

[صفحه ۲۱۵]

از آنها پوشیدیم و خوش نداشتیم که گنبدی‌های تاریخ را بر شورانیم و رسوائی هارا بر نمائیم. هر پژوهنده ای بر این مدعا تواند که شواهدی بسیار یابد در لابلاي "ریاض - النضره" که چنته خرافات و چرنایدیت است و در "صواعق المحرقه" که زنبیلی از تهمت و دروغ است و در "سیره الحلبیه" که آکنده از روایات مجعول است و در "نزه المجالس" که دائره المعارف مزخرفات و نادرستی ها است و در "مصباح الظلام" که دیوان هر سخن افترا آمیز و روایت ساختگی است و در دیگر تالیفات جدید و قدیم نظیر اینها ". وای بر آنها به خاطر دست اوردهاشان و وای بر آنها به خاطر آنچه می نویسند. در آن هنگام خبرها بر ایشان فرا پوشیده گردد و از یکدیگر نمی پرسند. و حتمادر قیامت درباره آنچه به بهتان و دروغ می گفتند پرسیده و باز خواست خواهند شد. و خدا می داند که ایشان قطعا دروغگویند."

[صفحه ۲۱۶]

فضیلت تراشی برای معاویه پسر ابو سفیان

اشاره

فکر می کردیم درباره معاویه، احتیاجی نیست سخن را به شرح و بسط بکشانیم چون مسلمانان او را کاملاً می شناسند و به روحیه پلیدش پی برده و از تبه‌کاری ها و جنایات سهمگینش با خبرند و از رذائل بیحد و حسابش و از دوده تباهاش و نسبت ناپاکش و خانواده کثیفش. و می پنداشتیم هر که زبان به مدح او دراز کند، پیشانی‌ش را سیل عرق شرک خواهد پوشاند. لکن دیدیم تصورمان درست در نیامد و افراد گستاخ و پر رو و لجبازی پیدا می شوند که در تجلیل این عنصر پلید و پست، از پی این بر آمدیم تا پاره ای گواهی های تاریخی در شناسائی او به دست دهیم تاخواننده گرامی و هر پژوهنده ای بدانند که مدایح و تمجیدها که برای او ساخته‌اند چه ماهیتی دارد.

و در این کار اعتنائی به قیل و قال ابن کثیر نکردیم و نه به ندائی گوش دادیم که برخی از پیشنیان از کوهستان شام شنیده است (و شاید ندای شیطان بوده است) ندائی که می گوید: "هر که به معاویه کینه ورزد شعله آتش او را به دوزخ گذران خواهد کشاند، و به اندرون آتشکده اش فرو خواهد افکند"

و نه اعتنائی به خواب و خیالی کردیم که تکیه گاه ابن کثیر گشته است که می گوید: "یکی گفته است: پیامبر خدا (ص) را (در خواب) دیدم که ابو بکر و عمر و عثمان و علی و معاویه در خدمتش بودند. ناگاه مردی در آمد. عمر گفت: ای رسول خدا این

(اشاره به آن مرد) ما را تحقیر مینماید. گوئی رسول خدا (ص)

[صفحه ۲۱۷]

آن مرد را تشرزد، و آن مرد گفت: ای رسول خدا من با نظر حقارت به ایشان نمی نگرم، بلکه به این- یعنی معاویه- می نگرم. فرمود: وای بر تو مگر او یکی از اصحاب من نیست؟- و این سخن را سه بار تکرار فرمود. آنگاه پیامبر خدا خنجری برگرفته به معاویه داده و گفتنش: به پیکر او فرو کن. معاویه با آن خنجر بر پیکر او زد. من از خواب جستم و زود به خانه رفتم. و ناگهان دیدم آن مرد همان شب کشته شده و مرده است و او، راشد الکندی بود."

و نه التفاتی به عقیده سعید بن مسیب که "هر کس در حال دوستداری ابو بکر و عمر و عثمان و علی بمیرد، و اعتراف نماید که آن ده نفر به بهشت می روند و بر معاویه درود و رحمت فرستد، بر خدا واجب خواهد آمد که به حسابش رسیدگی ننماید" و نه توجهی به خواب هائی که برای عمر بن عبد العزیز روایت کرده اند و در آنها معاویه گفته است: به پروردگار کعبه سوگند که بخشوده گشتم و روایتش را در جلد نهم خواندیم.

و نه اعتنائی به حرف احمد حنبل که "به معاویه چکار دارند از خدا عافیت و سلامت می طلیم!"

روایاتی مستند از پیامبر در نکوهش معاویه

ما به چنین یاوه ها و عقاید سست و بی دلیل و به هاتف مجهول و به خواب و خیال ها، کاری نداریم و برای اینها هیچ ارزش و اعتباری قائل نیستیم و اینها را در برابر فرمایشات پیامبر اکرم (ص) درباره معاویه و سخنان پرارج و متین مردان صالح و پاکدامن، و آنان که از نزدیک شاهد کارهایش بوده و خوب می شناخته اندش و پته اش را به آب انداخته اند به هیچ می شماریم. اینک شمه ای از اظهار نظرهای مردان پاکدامنی که کارشناس ماهیت معاویه به شمار می آمده و از رفتار و روحیه اش در دوره جاهلیت و اسلام کاملاً آگاه و مطلع بوده اند به نظر تان می رسانیم:

۱- علی بن اقرم، از زبان عبد الله بن عمر، نقل می کند که "پیامبر خدا از راهی پست بالا آمد و ابو سفیان را که سواره بود و معاویه و برادرش همراه او بودند یکی دهانه کش بود، و دیگری ستور ران، دید و چون به آنها نظر افکند فرمود: خدایا

[صفحه ۲۱۸]

دهانه کش و ستور ران و سوار را لعنت کن. "از عبد الله بن عمر پرسیدیم: تو خودت از پیامبر خدا (ص) شنیدی؟ گفت: "آری، اگر دروغ بگویم گوشم کر باد چنانکه دیدگانم کور."

طبری در تاریخش چنین می نویسد: "پیامبر (ص) ابو سفیان را که بر خری سوار بود و معاویه دهانه آن را می کشید و پسرش یزید، آن را می راند، دید و فرمود: خدا دهانه کش و سوار و ستور ران را لعنت کند"

امام مجتبی، به همین حدیث اشاره دارد آنجا که خطاب به معاویه می فرماید: "ترا بخدا قسم می دهم ای معاویه آیا بیاد داری که پدرت سوار بر شتر سرخ موئی آمد و تو می راندیش و برادرت همین عتبه می کشیدش، و پیامبر خدا (ص) شما را دید و فرمود: خدایا سوار و دهانه کش و ستور ران را لعنت کن؟" و محمد بن ابی بکر در نامه ای به معاویه به همین اشاره دارد که می گوید: "

تو ملعون پسر ملعونی " نامه اش به تمامی انشاء الله خواهد آمد.

۲- براء بن عازب می گوید: ابو سفیان همراه معاویه آمد. رسول خدا (ص) فرمود: خدایا آن جلوئی و دنباله روش را لعنت کن. خدایا آن چموشک را بگیر. پسر براء از پدرش (که این حدیث را نقل می کرده) می پرسد: چموشک کیست؟ جواب می دهد: معاویه لعنت پیامبر (ص) هر جائار ربا خواران و میگساران و باده فروشان و باده خران و باده کشان و باده گیران گشته گریبان پلید معاویه را که قهرمان این تبهکاری ها هست، گرفته است. و داستان کلایشش به این گناهان شرم آور، خواهد آمد.

۳- احمد بن حنبل، در مسندش و ابو یعلی نصر بن مزاحم در کتاب صفین

[صفحه ۲۱۹]

از طریق ابو برزه اسلمی، و نیز طبرانی در کتاب " الکبیر " از طریق ابن عباس چنین ثبت کرده اند: " در سفری همراه رسول خدا (ص) بودیم. صدای دو نفر را شنید که آواز می خواند و بنوبت جواب هم را می دادند. ۰۰ پیامبر (ص) فرمود: نگاه کنید. ببینید این دو کیستند؟ عرض کردند: معاویه است و عمرو بن العاصی. در این هنگام رسول خدا (ص) دست بدعا برداشته فرمود: خدایا آن دو را نگونسار گردان و در انداز به آتش دوزخ. یا به عبارتی که ابن عباس روایت کرده: خدایا آن دور را به فتنه در انداز و نگونسار گردان. "

در " لسان العرب " به همین حدیث اشاره رفته است.

آن جماعت چون در سند این روایت هیچ اشکال و نقصی نیافته اند، و از طرفی بر علاقمندان معاویه گران می آمده که چنین روایتی درباره اش وجود داشته باشد، تلاش های گوناگون در محو این حقیقت بروز داده اند. احمد حنبل اسم آن دو نفر را حذف کرده، و به جایش نوشته " فلان و فلان ! " وعده ای در برابر این حدیث، چیز دیگری به ثبت رسانده اند. ابن قانع در " المعجم " از محمد بن عبدوس کامل، از عبد الله بن عمر، از سعید ابو العباس تیمی، از سیف بن عمر، از ابو عمر - آزاد شده ابراهیم بن طلحه - از زید بن اسلم، از صالح شقران چنین ثبت کرده است: " شبی در سفر بودیم. پیامبر (ص) صدای آوازی شنید. رفتم نگاه کردم دیدم معاویه بن رافع و عمرو بن رفاعه بن تابوت است که آواز می خواند. آمده به پیامبر (ص) اطلاع دادم فرمود: خدایا آن دو را به سوی آتش دوزخ بران و نگونسار گردان. در نتیجه، عمرو بن رفاعه پیش از آنکه پیامبر (ص) از سفر برگردد مرد. "

سیوطی دی " اللئالی المصنوعه " می گوید: " این روایت، اشکال و ابهام را از میان ببرد و معلوم گشت توهمی در حدیث نخستین و در یک لفظ آن رخ داده است در لفظ: ابن العاصی. و درحقیقت او ابن رفاعه بوده است که یکی از منافقان است، همچنین معاویه بن رافع یکی از منافقان است. و الله اعلم "

[صفحه ۲۲۰]

کسی نیست از این مرد مطلع و استاد فن حدیث که عهده دار بررسی و ارزیابی و نقد است بپرسد که اشکال و ابهامی که می گوئی در حدیث نخستین هست، در کجای آن است؟ کدام لفظ و کلمه اش مبهم و بیجا است تا احتمال توهم و اشکال در آن پیدا شود؟ مگر در متن و مفهوم آن، چیزی مخالف اصول یا شریعت هست، یا چیزی بر خلاف قرآن و سنت؟ یا مقام کسی که دامنش از آرایش هر گناه و خطائی پاک است، در آن مورد اهانت و تحقیر قرار گرفته، یا دینداری در آن توهین گشته و دشنام یافته است؟ یا کسی که اسلام ساختش را از هر نکوهش و ایراد و دشنامی پاک و پیراسته شناخته، مورد بی احترامی واقع شده است؟ آن یک پسر "

هند " جگر خوار است، و این یک پسرناغه معروفه و آن دو همان دو موجودی هستند که می دانیم و می دانی آیا فراموش کرده ای که رجال این روایت سست سند، - که به زعم تو اشکال و ابهام آن روایت نخستین را از بین برده و روشنش ساخته است- مورد چه ایرادها قرار دارند، و سندش چه اشکالات و نقائص و عیبناکی ها دارد که آن را بی ذکر سند و چنانکه پنداری حدیثی مسلم و ثابت است آورده ای؟ مگر ندیده ای که در میان سندش، علاوه بر جمعی مجهول، سیف بن عمر هست که خودت در کتاب " اللئالی المصنوعه " در بحث از حدیثی دیگر گفته ای که او جاعل و روایت ساز است. و در بحث از حدیثی دیگر گفته ای که " در سند آن روایان ضعیف قرار گرفته اند که ضعیف ترینشان سیف است؟ " و شرح حال سیف بن عمر را در جلد هشتم خواندیم و دیدیم که او " ضعیف " و متروک و ساقط و دروغساز و جاعل و متهم به زندقه و بی دینی است. آیا با روایت جعلی و ساختگی و دروغین رفع اشکالی از حدیث می نمایند و رفع ابهام؟ خدایا از ما در گذر!

۴- پیامبر خدا (ص) فرمود: " از این راه مردی از امتم در می رسد که در رستخیز در حالی که دینی جز آئینم دارد برانگیخته می شود ". و معاویه در رسید

[صفحه ۲۲۱]

یا چنانکه ابن مزاحم نوشته فرمود: " از این راه مردی در می رسد که به هنگام مردن بر غیر سنتم می میرد ". این را حافظ بلاذری، در جلد اول تاریخش چنین ثبت کرده است: عبد الله بن صالح از قول یحیی بن آدم از شریک از لیث از طاووس از عبد الله بن عمرو بن العاص می گوید: در خدمت پیامبر (ص) نشسته بودم. فرمود: از این راه مردی در می رسد که روزی که می میرد در حالی که دینی غیر از دینم دارد می میرد. من (یعنی عبد الله پسر عمر و عاص) پدرم را گذاشتم تا لباسش را بپوشد بیمناک از این که او در رسد. ناگاه معاویه در رسید.

بلاذری می گوید: اسحاق از قول عبد الرزاق بن همام از ابن طاووس از پدرش از عبد الله بن عمرو بن العاص می گوید: در خدمت پیامبر (ص) نشسته بودم ... (تا آخر همان روایت).

بررسی سند این روایت

علامه، سید محمد مکی بن عزوز مغربی می گوید: " حدیث اول، رجال سندش همگی رجال صحیح هستند حتی " لیث " که او از رجال " مسلم " (محدث معروف) است و او ابن سلیم است، و گر چه درباره او، به خاطر اختلاف حواسی که آخر عمری پیدا کرده حرف هست، اما ابن معین و دیگران او را " ثقه " و مورد اعتماد شمرده اند و شوکانی نیز همین نظر را داشته است. بعلاوه، توهمی که در این روایت وجود دارد، به وسیله سند دوم که روایت اسحاق باشد برطرف می شود، زیرا در این روایت مطلب را از طاووس نه لیث، بلکه پسرش عبد الله نقل می کند، و سند این روایت، الحمد لله متین و محکم است. "

۵- در حدیث مشهوری آمده است که فرمود: " معاویه در تابوتی از آتش در پائین ترین طبقه دوزخ است و از آنجا داد می زند: ای خدای پر مهر ای خدای نعمت بخش اینک بدادم برس که قبلا سرپیچی نمودم و از تبهکاران بودم. "

[صفحه ۲۲۲]

۶- ابوذر غفاری به معاویه می گوید: از پیامبر خدا (ص) در حالی که تو از کنارش می گذشتی، شنیدم که فرمود: خدایا او را لعنت کن و او را جز با خاک (گور) سیرمگردان.

۷- ابوذر غفاری به معاویه می گوید: از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: ... معاویه در آتش خواهد بود. معاویه می خندد و دستور می دهند ابوذر را زندانی کنند. روایت تاریخی آن به تمامی در جلد هشتم آمد.

۸- از زبان پیامبر (ص) نقل شده که چون بر امت اسلام شکمباره ای که می خورد و سیر نمی شود حاکم گردد، امت باید از او بر حذر و در احتیاط باشد. ابوذر می گوید: رسول خدا (ص) به من اطلاع داد که او معاویه است. یا به عبارتی دیگر فرمود: کار این امت به خرابی نمی رود جز در حکومت مردی فراخ معده و گشاده شکم!

۹- نصر بن مزاحم در کتاب "صفین" و ابن عدی و عقیلی و خطیب بغدادی و منادی از طریق ابو سعید خدری و عبد الله بن مسعود، از زبان پیامبر (ص) چنین ثبت کرده اند: هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید او را بکشید. یا به لفظی دیگر، فرمود: هر گاه معاویه را دیدید بر فراز منبرم نطق می کند، او را بکشید.

یا به این عبارت که... دیدید بر فراز منبرم نطق می کند گردنش را بزنید.

ابو سعید خدری، پس از نقل این حدیث، می افزاید: این کار را نکردیم و رستگار نشدیم.

و حسن بصری می گوید: مسلمانان این کار را انجام ندادند و رستگار نشدند.

[صفحه ۲۲۳]

این را سیوطی در "الثالی المصنوعه" از چندین طریق که متعلق به ابن عدی و عقیلی است، نوشته و آنها را نادرست خوانده است، لکن بلاذری، آن را در تاریخش از طرقتی جز آنها که سیوطی اشاره کرده، ثبت نموده است. می گوید: یوسف بن موسی و ابو موسی اسحاق فروری از قول جریر بن عبد الحمید از اسماعیل بن ابی خالد و اعمش، از حسن روایت کرده اند که پیامبر خدا (ص) فرمود: هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید، او را بکشید. و ایشان آن کار را وا گذاشتند و رستگار و موفق نگشتند.

بررسی رجال سند این روایت

۱- یوسف بن موسی - ابو یعقوب کوفی:

از رجال "بخاری" و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه است که روایاتش را در صحاح خویش آورده اند، و چندین عالم، رجال وی را "ثقه" و مورد اعتماد شمرده اند.

۲- جریر بن عبد الحمید - ابو عبد الله رازی:

از رجال "صحاح" ششگانه است، و همه علمای رجال او را "ثقه" و مورد اعتماد می دانند.

۳- اسماعیل بن ابی خالد احمسی کوفی:

از رجال "صحاح" ششگانه است و بر "ثقه" بودنش همدستانند.

۴- اعمش، سلیمان بن مهران - ابو محمد کوفی:

از رجال "صحاح" ششگانه است و در میان محدثان کسی از او راستگو تر نیست.

۵- حسن بصری:

از رجال " صحاح " ششگانه که بر " ثقه " و مورد اعتماد بودنش، همداستانند.

بنابر این در روایت مذکور، هیچ اشکالی به نظر نمی‌رسد، جز این که " مرسل " است و معلوم نیست چه کسی مستقیماً از زبان پیامبر (ص) نقل کرده است، و اینهم در چنین موردی نقص و عیبناکی به شمار نمی‌رود، زیرا آن جماعت

[صفحه ۲۲۴]

اهمیتی به این نمی‌دهند که کدامیک از اصحاب، آن را نقل کرده است، چون همه اصحاب به نظر ایشان عادل و راستروند. پس این حدیث " صحیح " است و بی اشکال، و " مرسل " بودنش به وسیله سند متصلی که وجود دارد، ترمیم می‌شود. بلاذری می‌گوید: اسحاق بن ابی اسرائیل از حجاج بن محمد، از حماد بن سلمه از علی بن زید از ابو نصره از ابو سعید خدری روایت کرده است که یکی از انصار خواست معاویه را بکشد، به او گفتیم: در دوره حکومت عمر، شمشیر نکش تا از او کتابا پرسیم. او گفت: من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرمود: هر گاه معاویه را دیدید که بر پاره تخته‌ها نطق می‌کند او را بکشید. گفتند: ما نیز آن حدیث را شنیده ایم لکن این کار را تا برای عمر ننویسیم، نمی‌کنیم. آن را برای عمر نوشتند، اما جوابی به ایشان نداد تا مرد.

نظری به رجال سندش

۱- اسحاق بن ابی اسرائیل - ابو یعقوب مروزی:

از رجال بخاری در کتاب " ادب المفرد " است و از رجال ابو داود و نسائی. ابن معین و دارقطنی و بغوی و احمد بن حنبل او را " ثقه " و مورد اعتماد شمرده‌اند.

۲- حجاج بن محمد مصیصی - ابو محمد اعور:

از رجال دو " صحیح " بخاری و مسلم است و دیگر صحاح.

۳- حماد بن سلمه - ابو سلمه بصری:

از رجال " صحیح " مسلم است و رجال بخاری در کتاب " التعلیق " و دیگر مولفان سنن. همه اساتید و ائمه نقل روایت بر " ثقه " و امین بودنش همداستانند.

۴- علی بن زید بن جدعان - ابو الحسن بصری:

از راویان " مسلم " است در " صحیح " مسلم. و از راویان بخاری در " ادب المفرد " و دیگر مولفان سنن. شیعی یی " ثقه " و بسیار راستگو.

۵- ابو نصره - منذر بن مالک عبدی بصری:

از رجال " صحیح " مسلم، و " التعلیق " بخاری، و دیگر کتاب‌های سنن. ابن معین و ابو زرعه و نسائی و ابن سعد و احمد بن حنبل وی را " ثقه " و طرف اعتماد

[صفحه ۲۲۵]

شمرده‌اند.

۶- ابو سعید خدری، صحابی مشهور:

این روایت را به همین طریق روایی، ابن حجر در "تهذیب التهذیب" ثبت کرده و می‌گوید: حسن بن سفیان در مسندش از قول اسحاق از عبد الرزاق از ابن عیینه از علی بن زید ثبت کرده است و محفوظ از عبد الرزاق از جعفر بن سلیمان از علی * لکن عبارت ابن عیینه به این صورت است: ... او را سنگسار کنید. به این شکل ابن عدی از حسن بن سفیان ثبت کرده است.

این طریق روایی - طریق حسن بن سفیان - نیز همه رجال سندس "ثقه" و طرف اطمینانند. و چنانکه در "میزان الاعتدال" آمده ابن عدی با همین طریق ثبتش کرده است. می‌گوید: حسن بن سفیان از ابن راهویه از عبد الرزاق از ابن عیینه از علی بن زید بن جدعان از ابو نضره از ابو سعید (خدری) روایت کرده که پیامبر (ص) فرمود: هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید او را بکشید.

همچنین می‌گوید: محمد بن سعید بن معاویه در نصیصش برای ما چنین روایت کرده که سلیمان بن ایوب صریفینی، از قول ابن عیینه روایت کرد ... و همین را محمد بن عباس دمشقی از عمار بن رجاء از ابن مدینی از سفیان (یعنی ابن عیینه) روایت کرد. همچنین محمد بن ابراهیم اصبهانی، و احمد بن فرات و عبد الرزاق از جعفر بن سلیمان از ابن جدعان حدیثی شبیه همین روایت کردند.

سندی دیگر

ابن حبان از طریق عباد بن یعقوب از شریک از عاصم از زر از عبد الله، حدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که می‌فرماید: "هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید او را بکشید".

[صفحه ۲۲۶]

بررسی رجال آن

۱- عباد بن یعقوب اسدی - ابو سعید کوفی:

از رجال بخاری و ترمذی و ابن ماجه است. ابن خزیمه و ابو حاتم او را "ثقه" و طرف اعتماد شمرده اند و دارقطنی می‌گوید: شیعی بی بسیار راستگو است.

۲- شریک نخعی کوفه:

از رجال "صحیح" مسلم است و "التعالیق" بخاری، و چهار "سنن" دیگر. ابن معین و عجللی و یعقوب بن شبیه و ابن سعید و ابو داود و حربی او را "ثقه" و مورد اطمینان دانسته‌اند.

۳- عاصم بن بهدله اسدی کوفی - ابو بکر مقری.

از رجال "صحاح" ششگانه است و بر "ثقه" بودنش متفقند.

۴- زرین حبیش کوفی:

دوره جاهلیت را دریافته است و از رجال "صحاح" ششگانه است.

۵- عبد الله بن مسعود:

صحابی شهیر و عظیم الشان.

بنابر این، سندش "صحیح" و درست است و رجالش همگی "ثقه" اند. بدین ترتیب، آن حدیث، چهار طریق روایی صحیح و بی اشکال دارد. با این همه، ابن کثیر را امانتش بر آن داشته که از طریقه های روایی این حدیث جز آن را که ضعیف و سست است ذکر ننماید، چنانکه سیوطی را چنین خوش آمده که در رشته "لثالی" خویش جز غشدار را نکشد و نیاویزد و برای حفظ اعتبار و آبروی پسر هندی جگر از اسناد "صحیح" این حدیث هیچ یاد ننماید!

این حدیث با حدیث صحیح و ثابت و مورد اتفاق دیگری تحکیم و استحکام یافته است با آن فرمایش که " هر گاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد، دومی را بکشید " و این فرمایش رسول اکرم (ص) که " هر کسی با امامی بیعت کرده دست موافقت داد و حاصل قلبش را بایستی تا می تواند از او اطاعت نماید. و در صورتی که دیگری آمده با آن امام به کشمکش برخاست باید گردن این دومی را بزیند " .

[صفحه ۲۲۷]

آن جماعت در برابر حدیث " هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دید او را بکشید " به قال و قیل و کشمکش پرداخته ترازو پاره به زمین زده اند برخی حرف " تاء " را " باء " خوانده و افزوده ای برایش قائل گشته اند خطیب بغدادی از حسن بن محمد خلال از یوسف بن ابی حفص زاهد از محمد بن اسحاق فقیه از ابو نصر غازی از حسن بن کثیر از بکر بن ایمن قیسی از عامر بن یحیی صریمی از ابو زبیر از جابر روایتی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که هر گاه معاویه را دیدید بر فراز منبرم نطق می کند از او بپذیرید، زیرا او امین و مورد اطمینان است. "

خطیب بغدادی می گوید: این حدیث را جز بدین صورت ننوشته ام، و رجال سندش آن عده که بین محمد بن اسحاق و ابو زبیر قرار دارند همگی مجهولند. ذهبی در " میزان الاعتدال " و ابن حجر در " لسان المیزان " در شرح حال حسن بن کثیر و بکر بن ایمن و عامر بن یحیی می گویند که اینها مجهولند. و اظهار نظر علمای رجال درباره ابو زبیر محمد بن مسلم مکی از لحاظ این که آیا مورد اعتماد است یا مورد ایراد و اشکال، مختلف است. ابن کثیر در تاریخش درباره سند این روایت اعلام داشته که سندی مجهول است.

جزء اضافی این روایت، یعنی " زیرا او امین و مورد اطمینان است " شاهدی قوی و زنده است بر بطلان روایت و ساختگی بودنش، و درباره امانت و درستکاری این موجود در جلد های پنجم و نهم داد سخن داده ایم.

پس از اینها یکی دیگر پیدا شده که خبر نداشته عده ای " فاقتلوه " را در آن حدیث به فاقبلوه " تبدیل کرده اند و " او را بکشید " تبدیل شده به " آن را بپذیرید " یا خبر داشته، ولی از آن تحریف خوشش نیامده و روایتی ساخته است بدان گونه

[صفحه ۲۲۸]

که معاویه غیر از معاویه ابن ابی سفیان باشد. حافظ ابن عساکر روایتی ثبت کرده از محمد بن ناصر حافظ (یعنی حدیثدان) از عبد القادر بن محمد از ابی اسحاق برمکی از احمد بن ابراهیم بن شاذان می گوید: ابو بکر بن ابی داود وقتی حدیث " هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید او را بکشید " را برایم بر خواند گفت: این، معاویه بن تابوت سر دسته منافقان است که قسم خورده بود بر منبر پیامبر (ص) ادرار و کثافتکاری نماید، و او معاویه ابن ابی سفیان نیست!

سیوطی در کتاب " اللئالی " پس از ذکر این روایت می گوید: " این احتیاج به نقل دارد، اما چه کسی آن را نقل و روایت کرده است؟ من می گویم: ابن عساکر گفته است: این تاویلی بعید و ناسازگار است. و الله اعلم. "

می پرسیم: از احوال معاویه بن تابوت خبری داری؟ و در تاریخ از وی چیزی خوانده ای؟ او کیست و فرزند که؟ چه وقت به دنیا آمده و کجا و چه کسی دیده اش و که از او حدیث و روایت شنیده است؟ و چه کسی روایت و سخنش را به ابو بکر بن ابی داود رسانده است؟ و آیا او طبق قسمی که خورده، عمل کرده است؟ آیا اصحاب پیامبر (ص) او را بر فراز منبر دیده و او را کشته اند؟ یا

تا امرز هیچکس او را ندیده و تا ابد نخواهد دیدش؟

نظیر این تاویل در مورد روایت فاطمه دختر قیس آمده است که می‌گوید: "به رسول خدا (ص) عرض کردم: معاویه و ابو جهم از من خواستگاری کرده اند. پیامبر (ص) فرمود: معاویه گدائی بی پول است. " رافعی می‌گوید: او غیر از معاویه بن ابی سفیان است که به خلافت رسیده، او معاویه دیگری است.

آری، رافعی به طرفداری پسر هندی جگر خوار، و به علت دوستی وی چنین تاویل کرده است، اما "نوی" می‌گوید: این غلطی آشکار است، و در "صحیح" مسلم درباره این حدیث آمده است که "او معاویه بن ابی سفیان است. " مسلم در "صحیح" خویش، معاویه ای را که نامش در آن حدیث آمده پسر

[صفحه ۲۲۹]

ابوسفیان خوانده است، و ابو داود در "سنن" وی را معاویه بن ابی سفیان دانسته است و نیز نسائی در "سنن" و طیالسی در "مسند" ش و بیهقی در "سنن الکبری". بنابر این، تاویل آن به این که مقصود غیر از معاویه بن ابی سفیان است چنانکه "نوی" گفته غلطی آشکار است.

ابن کثیر و ابن حجر برای تغیر و تقلب در حدیث "فاقتلوه" نقشه دیگری کشیده و به اجرا گذاشته اند. ابن کثیر در تاریخش می‌نویسد: "این حدیث بدون شک دروغ است، و اگر صحیح می‌بود قطعاً اصحاب به انجام دستور پیامبر (ص) می‌پرداختند، زیرا ایشان در اجرای فرمان خدا دستخوش سرزنش سرزنشگران نمی‌شدند. " و ابن حجر در "تطهیر الجنان" می‌نویسد: بفرص صحت این حدیث، لازم می‌آید که برای دیگر اصحابی که آن حدیث را شنیده اند، یا آن عده از ایشان که آن حدیث را شنیده و پنهان کرده اند، نقیصه و عیبی بتصویر آید، زیرا چنین حدیثی باید به همه امت ابلاغ شود تا به آن عمل کنند و دستور پیامبر (ص) را به اجرا در آورند بعلاوه اگر آن را پنهان کرده بودند به تابعان نمی‌رسید تا آن را برای آیندگان نقل و روایت نمایند. بنابر این، جز فرض اول باقی نمی‌ماند و آن این که حدیث را به ایشان ابلاغ کنند، ولی به آن عمل ننمایند، و این چیزی است که شرعاً تصورش جایز نیست، چون اگر تصور چنین کاری را برای آنان روا بدانیم، لازمه اش اینست که تصور پنهان کردن پاره ای از آیات قرآن یا ترک عمل به آنها را در مورد ایشان روا بدانیم، و اینها همگی شرعاً ناروا است بویژه که پیامبر (ص) فرموده است. شما رادر حالی وامی گذارم (و از دنیا در می‌گذرم)

[صفحه ۲۳۰]

که بر راه روشن روانید و قرار دارید " ...

این جماعت چقدر به اصحاب حسن ظن دارند کاش حسن ظنشان منطقی و عقلانی می‌بود، اما چه می‌توان کرد که تاریخ درست و راستگو بر خلاف تصورشان داستان دارد، و سیره ثابت و مسلم اصحاب، و فرمایشات پیامبر (ص) که مورد قبول امت اسلام قرار گرفته و ائمه حدیث "در صحیح" ها و "مسند" ها ثبت و ضبط کرده اند حقیقت را روشن گردانیده و تصور آن جماعت را بر باد داده است و ما، پاره ای از آن احادیث و فرمایشات و سیره تاریخی را در جلد سوم نوشتیم و یاد آور شدیم.

اصحاب- که آن جماعت مدعیند فرمایش و دستور پیامبر (ص) را اگر شنیده بودند به اجرا می‌گذاشتند- یا برجسته ترین و زبده ایشان مگر فرمان رسول اکرم (ص) را در دائره بر قتل "ذو الثدیة"- پس از آن که شخص او را به ایشان نشان داده و اطلاع داده

که چه منویات تبه‌کارانه ای دارد و خود آن شخص اعتراف کرد به اجرا در آوردند؟ مگر در حضور پیامبر (ص) و با وجودش سر از فرمانش نیچیدند و دستورش را پشت گوش نیافکندند؟ مگر به این دستورش - که برای آن جماعت به صحت و ثبوت پیوسته است - عمل کردند، به این دستور که " هر گاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد، نفر دومی را بکشید؟ " یا به این فرمانش که " هر کسی خواست کار این امت را در حالیکه متحد است به پراکندگی کشاند، هر که می خواهد باشد او را با شمشیر بزنید؟ " یا این فرمان که هر گاه دیگری آمده با آن امام به کشمکش پرداخت، گردن این دومی را بزنید؟ " و دیگر فرمان ها که در احادیث صحیح آمده است و برخی را در همین جلد نوشتیم؟

۱۰- از طریق زید بن ارقم و عباد بن صامت، روایتی آمده است منسوب به پیامبر (ص) که " هر گاه معاویه و عمرو بن عاص را در حال اجتماع یافتید، آنها را از هم پراکنید، زیرا آن دو برای کار خیر گرد هم نمی آیند "

۱۱- روایتی است منسوب به پیامبر (ص) که می فرماید: " از این راه مردی

[صفحه ۲۳۱]

در برابران سر خواهد رسید که وقتی می میرد بر غیر سنت من است. و معاویه سر می رسد.

سخنانی از علی در نکوهش معاویه

۱۲- در نامه ای از مولای متقیان امیر مومنان علی علیه السلام به معاویه چنین آمده: " نامه ات رسید، نامه کسی که بصیرتی ندارد تا هدایت نمایدش و نه رهبری تا به راه خردمندانه در آورد، هوای نفسش او را خوانده و او آن دعوت را اجابت نموده است، و گمراهی او را کشانده و او به دنبالش کشیده شده است... اما افتخاراتم در دوره اسلام، و خویشاوندیم با پیامبر خدا (ص) و منزلتم نسبت به قریش را به جان خودم اگر می توانستی انکار یا رد نمائی انکار و رد می کردی "

و به روایتی دیگر چنین عبارتی: " از طرف تو اندرزی دراز و نامه ای مرکب آلوده به من رسید، نامه ای که با گمراهیت نگاهشته و با عقاید و نظریات تباهت امضا کرده و به پایان رسانده ای، نامه کسی که بصیرتی ندارد تا هدایت نمایدش و نه رهبری تا به راه خردمندانه در آورد، هوای نفسش او را خوانده و او آن دعوت را اجابت نوده است، و گمراهی او را کشانده و او به دنبالش کشیده شده است "

۱۳- در نامه ای از امام (ع) به معاویه چنین نوشته است: " این گمراهی و بیراه روی را که در سالخوردگی و سپری شدن عمرت در وجودت ریشه دارد، از وجود خودت ریشه کن ساز، زیرا تو امروز وضع جامه پوسیده ای را داری که هر گوشه اش را درست کنند، گوشه دیگرش وا خواهد رفت. تو یک نسل پر شمار از مردم را گمراه کرده ای، و با بیراهه روی ات فریفته ای، و به دریای خویش افکنده ای تا تاریکی ها فرا گرفته شان و شبهه های متلاطم به این سو و آن سو پرانده شان، و از راه صوابشان منحرف و به یک سو گشته اند و رجعت کرده اند و باز گشته اند به حال دیرینه جز آن عده با بصیرتی که از تو رو برگردانده و ایشان پس از شناختن تو ترا ترک کرده اند و از همکاری و کمک به تو گریخته اند رو به خدا، چون آنان را به دشواری و

[صفحه ۲۳۲]

گستاخی کشاندی و از راه راست و معتدل منحرف کردی."

۱۴- در نامه ای از امام (ع) به معاویه چنین آمده است: "گمراهی هائی که بروز داده ای، بی شباهت به آنها نیست که خانوده و خویشاوندان بروز دادند، همان ها که کفر و آرمان های باطل و ناروا، به حسد و ورزی نسبت به محمد (ص) و ادشتشان تا در آنجا ها که خبرداری، به خاک هلاکت درغلتیدند و نتوانستند هیچیک از مقدسات و بزرگان خویش را حمایت نمایند و من در آن آوردگاه ها، هماوردشان بودم و جنگاور آویخته به ایشان و همان که راه بر آنان بر بست و سرانشان را و سران گمراهی را بکشت و اگر خدا بخواهد اولادشان را به آن نیاکان ملحق خواهیم ساخت. بدا به حال فرزندی که از پی جدی برود که جایگاه و قرار گاهش دوزخ است"

۱۵- این قسمت دیگری از نامه حضرتش به معاویه است: "دیگر گاهی است که تو و دوستدارانت که دوستداران شیطان مطرودند، حق (یا اسلام و تعالیم قرآن) را افسانه های پیشینیان خوانده اید و آن را پس پشت افکنده اید و در صدد بر آمده اید که با دست و زبانتان، مشعل خدا را خاموش گردانید، که خدا نور خویش به کمال می رساند گر چه کافران نخواهند و بدشان بیاید. بجان خودم سوگند نورگر چه نخواهی و بدت بیاید به کمال خواهد رسید و دانش دین منتشر خواهد گشت و به سزای کارت خواهی رسید بنابراین، در زندگی دنیایت که از تو جدا خواهد گشت تا می خواهی تبهکاری ورز، لکن پنداری هم اکنون است که روزگار باطل و ناروا گریت به پایان رسیده و کار و حکومت بر باد رفته است، و توبه سوی شعله فروزان و سوزان دوزخ کشانده شده ای، و خدا به هیچ وجه به تو ستم نکرده باش دو پروردگارت به بندگانش ستم کننده نیست."

۱۶- این هم قسمتی از نامه ای که حضرتش به او نوشته است: "کارهای بدی که کرده ای، همراه با اطلاعی که خدای متعال از وضع تو دارد سبب گشته که خدا

[صفحه ۲۳۳]

وضع و کار تو را به صلاح نیارد و دلت را آماده تبهکاری گرداند. ای پسر صخر! ای پسر ملعون (یا به عبارتی دیگر: ای پسر صخر ملعون) ادعا کرده ای که بردباریت به قدر کوهساران است، و دانشت میان شکداران مایه تمیز و حل و فصل است، حال آنکه تو سبکسری منافقی، و لگرفته و دلناپذیر، نابخرد، و بزدلی رذل."

۱۷- در نامه دیگری به او می نویسد: "نامه ات رسید. دیدم مقصودی برتر از آنچه در خور تو است داری، و به دنبال چیزی غیر از گمشده خویشی، و کور کورانه می لولی و در گمراهی سرگردانی، و نه به دلیل محکم چنگ انداخته ای و به سست ترین گمان ها آویخته ای. پناه بر خدا چقدر به سختی به تمایلات بدعت آمیز چسبیده ای و به سرگشتگی یی که تا کنون مورد پیروی قرار گرفته، بعلاوه پایمال کردن حقائق و ترک اسناد و موازینی که خدا به موجبش بازخواست خواهد کرد و برای بندگانش حجت بشمار می آید."

۱۸- وقتی معاویه حضرتش را دعوت کرد اختلافشان را در پرتو قرآن حل و فصل نمایند به او چنین نوشت " ... تو به حکم قرآن دعوت کرده ای، و من می دانم تو نه اهل قرآنی و نه خواهان حکم و رایش، و از خدا بایستی کمک خواست."

۱۹- در نامه ای امام (ع) به او چنین می نویسد ... "اکنون وقت آن رسیده که از درک امور روشن استفاده بری و آنها را دریابی. تو در ادعاهای باطلت، همان شیوه دیرینه پیشینیان را پیروی کرده ای و در ارتکاب فریب ها و دروغ ورزی ها از قماش این که خصالی را که به آن دسترسی نداری به خود بچسبانی و آنچه را از اختیار تو بیرون است، دراختصاص خویش بدانی تا از قانون اسلام خود را خلاص کنی و حقائق را که از گوشت و خونت به تو نزدیکتر و برایت محسوس تر است، انکار نمائی، آن حقائق را

که با گوش هوش دریافته ای

[صفحه ۲۳۴]

و حافظه ات را آکنده است. بنابر این پس از روگردانی از حق چه می ماند جز گمراهی آشکار و رسوا؟^{۲۰} در نامه دیگری به او می نویسد: "تو ای معاویه کی اداره کنندگان خلق بوده اید یا چگونه حکام این امت تو انید گشت با این که هیچ حسن سابقه ای ندارید و نه در میان قومتان برتری و فضیلتی را احراز کرده اید. بنابر این خودت را برای پیشامدی که بر سرت خواهد آمد آماده کن و مگذار شیطان درمورد تو کامیاب شود، با این که می دانم خدا و پیامبرش راستگویند (یعنی تو چنین نخواهی کرد و پیرو هدایت نخواهی گشت). بدین سبب من از بدبختی دیرینه و جدا نشدنی به خدا پناه می جویم. در صورتی که چنین نکنی به تو اطلاع می دهم که چه باعث گشته تو در غفلت بمانی. آن علت در این است که تو خوشگذاران و عشرت طلبی و شیطان توانسته ترا در اختیار گیرد و در وجودت بسان خون در بدن، جریان یابد."

۲۱- در نامه ای از امام (ع) به معاویه چنین آمده است: "در مورد آنچه تحت اداره تو است، از خدا بترس (و طبق فرمانش عمل کن) و در مورد حقی که بر عهده تو است دقت کن، و برگرد به شناسائی و درک آنچه نمی توانی به بهانه این که نمی دانستی خود را خلاص کنی، زیرا اطاعت خدا و عمل طبق حکمش، نشانه های آشکاری دارد و مردان بلند مقامی که آن را به همه بشناسانند و روش ها درخشان در این زمینه هست و راهی هموار و مشخص و هدفی مطلوب و سر منزلی که هوشیاران براهش می روند و نگونساران از آن انحراف می جویند. هر که از آن رو بگرداند از اسلام منحرف خواهد گشت و به سرگشتگی دچار خواهد شد و خدا نعمتش را از او بر خواهد گرفت و زائل خواهد ساخت و کیفر خویش بر او نازل خواهد کرد. بنابر این، به حال خودت بیندیش و ملاحظه خویش را بنما، زیرا خدا راحت را به تو نموده است، و آن هنگام که کارهایت به پایان رود به نتیجه پرزبانی خواهی رسید و به سر منزل کفر. هوای نفست تو را به درون

[صفحه ۲۳۵]

شرارت در آورده و به سر گشتگی مبتلا ساخته و به مهلکه ها کشانده است و راحت را سنگلاخ و ناهموار گردانیده"^{۲۲} در جوابی به او می نویسد ... "ما و شما به آن حال الفت و وحدتی بودیم که ذکر کرده ای، دیروز به دین گونه میان ما اختلاف و تمایز حاصل گشت که ما ایمان آوردیم و شما کافر و منکر گشتید، و امروز بدینسان که ما بر راه راست دین ماندیم و شما از دین بلغزیدید و بدر گشتید. از شما، هر که مسلمان گشت از روی ناچاری و اضطرار مسلمان شد و بعد از این که از اسلام بدش می آمد و با رسول خدا (ص) بستیز و در حال جنگ بود ...

همان شمشیری در دست من است که در یکجا اثرش را بر جد و دائی و برادرت دیدی. و تو بخدا قسم تا وقتی بیاد دارم سنگدل و دل ناپذیری بوده ای و نابخردی. بهتر است به تو چنین بگویم: تو از نردبانی بالا رفته ای که در فرازش به تو بدبختی یی می نماید که تو را و خانواده ات را فرا خواهد گرفت، زیرا تو در پی غیر گمشده خویشی و می خواهی جز بر آنچه حق تو است، دست یابی و به دنبال کاری هستی که نه شایستگی و صلاحیت تصدی آن را داری، و نه نهاد تو با آن مناسبت دارد. چقدر حرفت از کردارت فاصله دارد، و چقدر به عموها و دائی هایت شبیهی که بد نهادی و آرمان های ناروا آنها را به انکار حق و رسالت محمد (ص) و داشت تا در آنجاها که میدانی به خاک هلاک در غلتیدند و نتوانستند هیچیک از سران و مقدسات خویش را در برابر شمشیر هائی حمایت

نمایند که هیچ‌نبردی از آنها خالی نماند و هرگز سستی و کندی نگرفت"

۲۳- در جوابی که به معاویه می‌دهد می‌فرماید: "این که نوشته‌ای ما جملگی از قبیله بنی عبد مناف هستیم و بر یکدیگر برتری نداریم. بجان خودم در حقیقت ما فرزندان یک پدریم و نیای مشترک داریم، لکن امیه با هاشم یکسان نیست، و نه حرب مانند عبد المطلب است، و نه ابوسفیان همشان ابو طالب، و نه مهاجر با آزاد شده فتح اسلامی برابر است، و نه آنکه نسب مشخص و والا دارد به آنکه

[صفحه ۲۳۶]

به کسی و خانواده‌ای چسبانده و منسوب گشته است، و نه بر حق چون بر باطل و باطلگرا، و نه مومن چون منافق و دغل و چه تیره روز و پست است فرزندی که از نیایی پیروی نماید که به آتش دوزخ درافتاده است"

ابن ابی الحدید در شرح فرمایش مولای متقیان این سوال را مطرح می‌سازد: آیا مسلمان را می‌توان به خاطر کافر بودن جدش نکوهش و سرزنش کرد؟ و جواب می‌دهد: آری، در صورتی که از جدش پیروی کرده و قدم جای قدمش نهاده، و مقلدش گشته باشد. امیر المومنین (ع) معاویه را نه به خاطر کافر بودن اجدادش، بلکه به این خاطر مورد نکوهش و سرزنش قرار می‌دهد که او دنباله‌رو آنها بوده است و مقلدشان.

۲۴- در نامه دیگری می‌فرماید: "ترا چه به این که چه کسی برتر است و چه کسی فروتر، یا چه کسی باید حاکم باشد و چه کسی تحت اداره و حکومت آزاد شدگان فتح مکه و فرزندانشان را چه به تشخیص و تعیین مرتبه مهاجران پيشاهنگ، و تعیین طبقات و درجاتشان تو از این مرتبه بسیار دوری، با این همه، به کاری که در صلاحیت تو نیست پرداخته‌ای و خود که محکوم و تحت اداره‌ای، به اظهار رای درباره حاکمیت و حاکم پرداخته‌ای. تو نمی‌شود پا در دامن حد خویش کشی و بدانی که فروتر از آنی که به چنین اموری پردازی، و به همان حد و مرتبه اکتفا نمائی که تقدیر برایت معین ساخته است؟ نه محکومیت محکوم به پای حساب تو است، و نه پیروزی پیروزمند از آن تو. و تو بسیار در بیراهه‌ای و بدر گشته‌ای از راه راست به فرسنگ‌ها"

۲۵- در نامه‌ای که امام (ع) به مخنف بن سلیم می‌نویسد چنین می‌فرماید: "ما تصمیم گرفته‌ایم به طرف این جماعت حرکت کنیم که در مورد بندگان خدا، به موجب چیزی غیر از وحی الهی حکومت کرده‌اند، و در آمد عمومی و غنائم را به خویشان اختصاص داده‌اند، و قانون جزای اسلام را تعطیل کرده‌اند، و قانون

[صفحه ۲۳۷]

و تعلیم اسلام را از بین برده و در کشور (یا جهان) به تبهکاری پرداخته‌اند، و به جای مومنان فاسقان را به دوستی و مشورت برگزیده‌اند. وقتی دوستدار خدا، بدعت‌هایشان را گناه و سهمگین شمرده‌کینه‌اش را به دل گرفته و او را تبعید و محروم کرده‌اند، و چون ستمکار در ستمگریشان به آنها کمک نموده او را دوست داشته و به خود نزدیک ساخته و به او خوبی کرده‌اند. آنان بر ستمگری اصرار می‌ورزند و بر مخالفت با اسلام و جدائی از ما همداستان و یکدل گشته‌اند، و دیر گاهی است که راه بر اسلام بسته‌اند، و در راه گناه ورزی همکاری نموده و ستمکار بوده‌اند."

۲۶- در نامه‌ای به عمرو بن العاص می‌نویسد: "با معاویه در کار ناروایش همراهی نکن، زیرا معاویه مردم را حقیر شمرده و اسلام را نا بخردانه خوانده است."

۲۷- در نامه دیگری به عمرو بن العاص چنین می فرماید... " : تو که خاطر مردی زشتکار و بی آبرو، دست از انسانیت کشیده ای؟ به خاطر مردی که انسان بزرگوار با همنشینی او خوار می شود و مورد سرزنش قرار می گیرد و انسان برد بار با معاشرت او نابخرد و ناخویشندار می گردد. بر اثر آن، دلت پیرو دلش گشته است و چنانکه گفته اند: تا دینت را از تو ربوده و امانت و درستکاری را و دنیا و آخرت را "

در همین نامه چنین آمده " : اگر خدا تو و پسر جگر خوار را به چنگ من در آورد شما را به آن عده از قریش ملحق خواهم ساخت که بر پیامبر خدا (ص) ستم کردند و خدا به قتل رساندشان و در صورتی که به چنگم نیفتادید و بعد از من زنده ماندید. خدا به تنهایی حسابتان را خواهد رسید، و برای انتقامگیری از شما انتقام او کفایت می کند و هم کیفر او کافی است. "

۲۸- در نامه ای به محمد بن ابی بکر و مردم مصر می نویسد " : از تبلیغات آن

[صفحه ۲۳۸]

دروغساز پسر هندبر حذر باشید، و بیندیشید و بدانید که امام هدایتگر و پیشوای گمراهگر برابر نیستند و نه وصی پیامبر دشمن پیامبر، خدا ما و شما را جزو کسانی قرار بدهد که دوستشان می دارد و از آنان خشنود است. "

۲۹- در جواب محمد بن ابی بکر- که نامه هائی را که معاویه و عمر و عاص برایش نوشته بودند به خدمت امام (ع) فرستاده بود- چنین نوشت " : نامه معاویه زشتکار زشتکار زاده و عمر و زشتکار کافر زاده را خواندم. آن دو که در نافرمانی خدا به هم علاقه می ورزند، و در کار حکومت و رشوه خواری در حکومت با هم توافق دارند و در زندگی دنیا نکوهیده سیرتند. آنها از کرده خویش بهره برداری و عشرت می کنند، همانطور که آنانکه پیش از آنها بودند از کرده خویش بهره بردند و عشرت ساختند. هارت و پورتشان به تو ضرری نمی زند. "

۳۰- در نامه ای به مردم عراق چنین می فرماید " : خدا شما را رحمت نماید. کسانی را که در میان شما خوانند بیدار سازید و بر سر عقیده و هدف درستتان همداستان شوید، و برای جنگ با دشمنان مهیا گردید، زیرا پرده از کار بر افتاده و صبحدم در برابر دیدگان انسان با بصیرت جلوه آراسته است، و حقیقت چنین است که شما با آزاد شدگان فتح مکه و فرزندانان، می جنگید و با آنها که جفا کارند و سختدل، و آنها که از روی ناچاری اظهار اسلام نمودند، و ان که در برابر پیامبر خدا (ص) سراسر ستیز و جنگجویی بود، دشمنان خدا و سنت و قرآن، وابستگان قبائل مشرک و مهاجم و اهل بدعت و خلافتکاری، و آنها که از آسیب های جنایتکارانه شان ترسیده می شد و خطری برای اسلام تشکیل می دادند، همان رشوه خواران و دنیا پرستان. من اطلاع پیدا کرده ام که پسر نابغه (یعنی عمرو عاص)، حاضر به بیعت با معاویه نشده تا معاویه به او چیزی داده و برای معاویه شرط کرده که به او رشوه بدهد گران تراز همه قدرت و سلطه ای در چنگ دارد. هان! زیان دیده با دست این بیعت کننده ای که دینش را به دنیا فروخته است، و نابود باد دست

[صفحه ۲۳۹]

این خریداری که با دارائی مسلمانان خیانت یک زشتکار را خریده است. و جزو آن جماعت کسی هست که در میان شما شراب خورده و در دوره مسلمانی بر او حد (شراب خواری) جاری گشته است و فساد عقیده و دینش و زشتگاریش معروف است و زبانزد. و نیز در میان آن جماعت کسی هست که تا سهمی از مال مسلمانان به او داده نشد، حاضر به قبول اسلام نشد. اینها سران و پیشوایان

آن جماعت را تشکیل می دهند و نیز آنها که از ذکر زشتی هاشان خود داری کردم و مثل همانهایند که به آنان اشاره رفت، بلکه تبه‌کارتر و مضرت‌تر.

اینهائی که یاد کردمشان، در صورتی که بر شما تسلط سیاسی پیدا کنند، در میان شما بزرگی خواهند فروخت و افتخار و زشتکاری خواهند نمود و قلدری، و از سر خشم دست به تعدی خواهند زد، و در کشور فساد بر پا خواهند ساخت، و از هوای نفس پیروی خواهند کرد و عاقلانه‌و بر صواب حکومت نخواهند نمود ... آیابه خشم نمی آئید و اهمیتی نمی دهید به این که نابخردان و اشرار و فرومایگان جامعه شما با شما بر سر حکومت بر شما به کشمکش و ستیز بر خیزند؟.

بنابر این، سختم را به گوش گیرید و از من فرمان برید، زیرا بخدا اگر از من فرمان برید، گمراه نخواهید گشت. و در صورتی که سر از فرمانم بیچید، به صواب نمی رسید. آماده جنگ شوید و برای جنگ تدارک کنید، زیرا آتش جنگ شعله ور گشته، و پر چشمش افراشته شده، و زشتکاران برای نبردتان آماده گشته اند، به این منظور که بندگان خدا را بیزارند و شکنجه نمایند و مشعل دین خدا را خاموش سازند.

هان نبایستی دوستداران شیطان، همانها که از جمله طمع ورزان و حيله- پردازان و سنگدلانند، در عین گمراهی و سر گشتگی شان کوشش بیش از نیکو کاران و پارسایان و آنانکه فنای حق و عقیده درست و فرمانبری پرودگارش شده اند، داشته باشند. بخدا قسم اگر آنها روی زمین را پر کرده باشند و من یکتبه با آنها روبروگردم، نه اهمیتی می دهم و نه احساس ترس و تنهائی می نمایم، زیرا من

[صفحه ۲۴۰]

گمراهی یی را که آنها در آن فرو رفته اند و هدایتی را که ما بر آنیم، کاملاً می شناسم و در مورد این واقعیت یقین و اطمینان کامل دارم، و من به دیدار پروردگارم مشتاقم و پاداش نیکویش را انتظار می برم. لکن مرا از این که حکومت بر این امت را نابخردان و زشتکارانش عهده دار شوند و مال خدا (و در آمد عمومی) را ملک انحصاری و دستاورد خویش گردانند و بندگان خدا را برده ابزارسان سازند و با مردم صالح به جنگ باشند و با منحرفان ستمگر در یک حزب، اندوه فرامی گیرد و غم می خراشد "

۳۱- در نامه ای به زیاد بن ابیه، چنین می فرماید: " معاویه شیطان مطرود را می ماند که به انسان از برابر و از پشت و از چپ و از راست رو می آورد. بنابر این از او بر حذر باش و باز در احتیاط باش و باز هم در پرهیز باش، و السلام "

۳۲- هنگامی که یارانش را فرمان می دهد که رهسپار جنگ با معاویه شوند، در نطقی می فرماید: " به طرف دشمنان خدا رهسپار شوید، به سوی دشمنان سنن پیامبر (ص) و قرآن، به سوی باقیمانده قبائل مشرک و مهاجم، و آنان که مهاجران و انصار را کشته اند "

۳۳- در نطقی که مردم را به جهاد ضد معاویه می خواند، می فرماید: " ما انشاء الله به طرف کسی رهسپار خواهیم شد که نابخرد گشته است و از پی چیزی بر آمده که حق او نیست و نه می تواند بر آن دست یابد، به سوی معاویه و سپاهش آن دار و دسته تجاوز کار و گردانگش و دیکتاتور منش داخلی، که شیطانی فرماندهیشان می کند و با برق فریبناکی هایش و با نیرنگش به راه خویش می کشاندشان. "

۳۴- در نطقی به صفین، چنین می فرماید: " آنگاه مردم به سراغ من آمدند- در حالی که من از حکومتشان بر کنار بودم- و به من گفتند: بیعت کن.

[صفحه ۲۴۱]

خود داری نمودم. به من گفتند: بیعت کن، زیرا امت رضایت جزبه حکومت تو نمی دهد و می ترسیم اگر بیعت نکرده و حکومت را نپذیری مردم دسته دسته شوند. در نتیجه با ایشان بیعت کردم، و مرا هیچ بشگفت نیاورده و بیمناک نساخت جز بد خواهی و نافرمانی آن دو نفر (یعنی طلحه و زبیر) که با من بیعت کرده بودند، و نافرمانی معاویه که خدا هیچ حسن سابقه ای در اسلام او نصیب او نگردانیده و نه درستکای و اخلاصی در دوره اسلامش نموده است، و آزاد شده ای فرزند آزاد شده ای است و یکی از قبایل مشرک و مهاجمی که خود و پدرش همچنان با خدا و پیامبرش و مسلمانان دشمنی ورزیدند تا بناچاری و از روی اضطرار، به اسلام در آمدند. من از شما در تعجبم و از این که همراهیش می کنید و سر به فرمانش نهاده اید ز خاندان پیامبرانتان را وا گذاشته اید، خاندانی را که برایتان جایز و پسندیده نیست که با آن اختلاف پیدا کرده در برابرش سرنافرمانی بر آید، یا هیچکس از مردم را، همتایشان بدانید. من شما را به کتاب خدای عزوجل دعوت می نمایم و به سنت پیامبرش (ص) و به از بین بردن و الغای باطل و احیای نشانه ها و ارکان دین "

۳۵- در نطق دیگری در صفین، چنین می فرماید: " به طرف آنها پیش روید. آرامش و متانت خویش را حفظ کنید، متانت و وقار اسلامی را و سیمای مردم نیک را. بخدا قسم! نادان ترین فرد آن جماعت، فرماندهشان است و اعلان جنگ دهنده شان معاویه و پسر نابغه و ابو الاعور سلمی و ابن ابی معیط میگسار که در دوره اسلام او را حد شرابخواری زده اند. و بیش از همه، اینها را می سزد که برخاسته مرا تحقیر نمایند و با من به کشمکش پردازند. تا امروز با من نجنگیده اند آن زمان که من آنها را به اسلام می خواندم و آنها مرا به پرستش بتها می خواندند. خدا را سپاس می برم که از دیر گاه زشتکان با من دشمنی ورزیده اند و سپس خوار و ذلیلشان ساخت. مگر شکست نخورده و خوار نگشتند؟ هان این معرکه ای بزرگ و پرافتخار است. زشتکارانی که جامعه از آنها خشنود نبود و برای اسلام و مسلمانان مایه خطر و هراس بودند پاریه ای از این امت را فریفته و دل هاشان را

[صفحه ۲۴۲]

از عشق به آشوب و انحراف از اسلام آکنده و با تهمت و بهتان تمایلاتشان را جلب کرده اند، و به منظور خاموش ساختن مشعل دین خدای عزوجل پرچم جنگ علیه ما افراشته اند. خدایا صفوفشان را پراکنده گردان و عقیده و سخنان را متعدد و متفاوت ساز و آنها را در برابر گناهانشان به هلاکت رسان بیگمان آن که دوستش بداری و سر پرستش باشی خوار و ذلیل نخواهد گشت و آن که دشمنش بداری عزت و قدرت نخواهد یافت "

۳۶- در نطقی در صفین می فرماید: " رسول خدا (ص) به من سفارشی کرده است که از اجرای سفارشش چشم نمی پوشم * شما با دشمنان روبرو گشته اید و می دانید رئیسشان منافقی زاده است که آنها را به دوزخ می خواند و پسر عموی پیامبرتان با شما است و در برابرتان و شما را به بهشت می خواند و به فرمانبری پروردگارتان و عمل به سنت پیامبرتان، و آن که پیش هر مردی (با پیامبر ص) نماز خواند- و هیچکس در نماز با پیامبر خدا (ص) بر من سبقت نجسته است، و من از مجاهدان " بدرم- " با معاویه آزاد شده فتح مکه پسر آزاد شده برابر نیست. بخدا قسم ما بر حق و راه اسلامیم و آنها بر باطل و راه ناروا. اگر آنها بر سر باطلشان متحد و همداستان باشند و شما از دور حقتان بپراکنید حتما باطلشان بر حقتان چیزه خواهد گشت. با آنها بجنگید تا خدا بدست شما آنها را عذاب کند، زیرا هر گاه چنین نکنید به دست دیگران آنها را عذاب خواهد کرد "

۳۷- در نطق دیگری می فرماید. .. " خداوند شما را به خوبی آزموده است و پیروزیتان را تحکیم کرده است. بنابراین بی درنگ و

همین لحظه رو به معاویه و طرفدارانش بنهید، طرفداران ستمکارش که قرآن را پشت سرافکنده اند و آن را به بهائی اندک فروخته اند. اگر می فهمیدند می دانستند که خود رابه بهای پستی فروخته اند."

[صفحه ۲۴۳]

۳۸- درنظقی برای برانگیختن مردم به جنگ با معاویه، می فرماید: "مردم آماده جنگ با دشمنی شوید که جهاد علیه او، مایه تقرب به خدای عزوجل است و دریافتن وسیله و رابطه ای در آستانش، جماعتی که از حق سرگشته اند و آن را نمی بینند، در توزیع در آمد ظلم و ستم روا می دارند و عدالت نمی نمایند، دل از قرآن فرو بسته اند، رو از دین بگردانده اند، در سرکشی کور کورانه می لولند، و در امواج گمراهی چرت می زنند بنابر این هر چه می توانید قدرت و اسبان بر بسته و پروریده و یا وسائل نقلیه جنگی، فراهم آورد، و به خدا توکل داشته باشید و خدا برای حمایت و عهده داری کفایت می کند."

۳۹- هنگامی که اهالی شام، قرآنها بر نیزه برافراشتند در نطقی چنین فرمود: "بندگان خدا بر من از همه واجب تر است که دعوت به کتاب خدا را بپذیرم، لیکن معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و حیب بن مسلمه و ابن ابی سرح اهل دین و قرآن نیستند. من آنها را بهتر از شما می شناسم، بچه بودند که با آنها مصاحبت داشتم و وقتی بزرگ شدند با آنها همنشینی داشتم و بدترین کودکان و شریرترین مردان بودند. این (دعوت به مراجعه به قرآن برای حل اختلاف) سخن حقی است به منظور باطل. اینها بخدا قسم قرآن را بر نیافراشته اند که آن را قدر می نهند و به آن عمل می کنند، بلکه آن نیرنگی است، و حيله تضعیف کننده و سستی آوری، و دغلكاری یی. فقط يك ساعت بازوان و كله هاتان را به من عاریه بدهید و به من بسپارید، زیرا اینك حق به موقعیت قاطعی رسیده است و هیچ نمانده جز این که پی ستمکاران را براندزیم."

۴۰- روزی که خواستند قرار حکمیت و مراجعه به قرآن را بنویسند از علی- علیه السلام- پرسیدند: اعتراف می کنی که آنها مومن و مسلمانند؟ فرمود: من اعتراف نمی نمایم نه درباره معاویه و نه در حق همراهان و طرفدارنش که مومن یا مسلمانند. ولی معاویه هر چه می خواهد برای خود و برای طرفدارانش

[صفحه ۲۴۴]

بنویسد و خود و یارانش را هر چه می خواهد نام دهد.

سخنانی از یاران بزرگ پیامبر در نكوش معاویه

۴۱- علی علیه السلام در دعای دست نماز ظهر می فرمود: خدایا! معاویه و عمر و (بن عاص) و ابو اعرور سلمی و حیب و عبد الرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس و ولیدرا لعنت کن. عائشه نیز پس از نماز علیه معاویه دعا می کرد. روایت تاریخی این مطلب را، به تفصیل در جلد دوم غدیر آوردیم.

۴۲- معاویه نامه ای به ابو ایوب انصاری صحابی و دوست پیامبر خدا (ص) نوشت. ابو ایوب آن را به علی علیه السلام اطلاع داد و چنین گفت: این امیر المومنین معاویه پناهگاه منافقان نامه ای به من نوشته است ...

۴۳- قیس بن سعد بن عباده- پیشوایی قبیله خزرج- در نامه ای به معاویه می نویسد ...: "تو بتی بت زاده ای. از روی ناچاری

واضطرار مسلمان گشتی و آزادانه و به اختیار از آن بدر شدی. اظهار ایمانت دیری نپائید و نفاقت تازه نیست... ما انصار و پشتیبان دینی هستیم که تواز آن بدرگشته ای و دشمن دینی هستیم که تو به آن در آمده ای".

به عبارت دیگر چنین مینویسد: "تو بت پرستی بت پرست زاده ای بیش نیستی. از روی ناچاری و اضطرار مسلمان گشتی و در آن برای اختلاف افکنی ماندنی و آزادانه و به اختیاری از آن بدرگشتی. خدا بهره ای از اسلام به تو نداد. اظهار ایمانت دیری نپائید و نفاقت تازه نیست. همچنان با خدا و پیامبرش در حال جنگی، و یکی از قبائل مشرک و مهاجمی، و دشمن خدا و پیامبرش و بندگان مومنش..."

۴۴- وقتی برای معاویه بیعت گرفته شد، قیس "چنین گفت": مردم بدی را به جای نیکی اختیار کرده اید، و عزت را با ذلت عوض کرده اید، و ایمان را با کفر، و پس از آنکه دوستدار و تحت حکومت امیر مومنان و سرور مسلمانان و پسر عموی پیامبر جهانیان بودید، اکنون به این حال در افتاده اید که آزاد شده فرزند آزاد شده، بر شما حاکمیت یافته است و ذلت را بر شما تحمیل می کند و با شما به خشونت

[صفحه ۲۴۵]

رفتار می نماید. این را چگونه از یاد می برید و از آن غفلت می نمائید؟ یا مگر خدا بر دلها تان مهر رکود نهاده تا چنان شده اید که نمی اندیشید؟"

۴۵- "قیس" در نامه دیگری به معاویه می نویسد: "به من دستور می دهی زیر فرمان تو در آیم، زیر فرمان کسی که بیش از هر کس برای حکومت ناشایسته است و از همه دروغگو تر و دغلگو تر و گمراه تر و بی ارتباط تر با پیامبر خدا جماعتی که تو دارای جماعتی هستند گمراه و گمراهگر، سلطه شرک آمیزی از سلطه های شرک آمیز اهریمن."

۴۶- محمد بن ابی بکر به معاویه می نویسد: "بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد بن ابی بکر به گمراه گشته معاویه پسر صخر سلام بر کسانی که فرمان خدا می برند بر آن عده شان که در برابر صاحبان ولایت الهی تسلیمند.

پس از سپاس پروردگار و ستایش پیامبر (ص)، خدا با جلال و عظمت و سلطه و قدرتش خلقی را آفرید بی رنج و بی آنکه سستی بی در قدرتش پدید آید، و به آفریدگانش نیازی ندارند، لیکن آنان را بنده و در خدمت آفریده است و آنها را خوشبخت و بدبخت گردانیده و گمراه و بر راه. آنگاه با علم و اطلاعش، آنان را بر یکدیگر برتری و مزیت نهاده و آنگه از میانشان محمد (ص) را بر گزیده و بر آورده و به رسالت و پیامبریش اختصاص داده و برای الهامش اختیار کرده و در کار خویش به او اطمینان نموده است و او را به پیامبری برانگیخته تا کتاب های آسمانی پیشین را تصدیق نماید و دلیل و گواه بر شرائع الهی باشد. پس، وی در راه پروردگارش با حکمت و اندرز نیکو دعوت نموده است. نخستین کسی که دعوتش را اجابت نموده و سر سپرده و رسالتش را راست پنداشته و سازگار آمده و تسلیم گشته و اسلام آورده برادرش و پسر عمویش علی بن ابی طالب (ص) بوده است. او را در مورد غیب پوشیده تصدیق کرده و راست شمرده و او را بر هر عزیز و خویشاوندی ترجیح داده و از همه گرامی تر داشته و از هم بیم و گزندی در امان نگهداشته و در هر موقعیت خطرناکی با خویشتن برابر نهاده و برایش جانبازی

[صفحه ۲۴۶]

نموده است و با هر که با وی در جنگ بوده جنگیده و با هر که آشتی بوده آشتی نموده و همچنان در هنگامه های سختی و شدت

و مخاطرت سهمگین جان خویش براهش نهاده و باخته است تا پیشاهنگ و سر آمد همه گشته، و در جهادش بی نظیر شده است و در کارش بی همتا. و تو خود بلند گرائیش را دیده و شاهد بوده‌ای. و تو تویی، و او اوست که پیشاهنگ هر کار خیری است و در پیشاهنگی برجسته و نمایان تر از همه، نخستین انسانی که اسلام آورده است و خوش نیت ترین انسان و دارای پاک ترین دودمان ها، و کسی که همسرش بر همه همسران سراسر است و پسر عموی بهترین و برترین انسان ها. و تو ملعونی فرزند ملعون، وانگهی تو و پدرت پیوسته بر ضد دین خدا توطئه چیده اید و برای خاموش کردن مشعل خدائی اسلام تلاش نموده اید و در این راه سپاه ها گرد آورده اید، و پولها خرج کرده اید و پیمان ها با قبائل بسته اید و پدرت در حال این کار مرد و تو جانشینش شدی و ادامه دهنده کارش.

و گواهم علیه تو بر این مطلب، همانان که به تو پناهنده گشته و تو را تکیه گاه ساخته اند همان باقی مانده قبائل مشرک و مهاجم و سران نفاق و اختلاف و بد خواهان پیامبر خدا (ص) که در پناه تو و با تو اند. و شاهد صادق برای علی - علاوه بر فضل و برتری آشکار و درخشانش و پیشاهنگی و سابقه پر افتخار دیرینه اش، یارانش که در قرآن از فضیلت و افتخارشان یاد شده، و خدا ایشان را که از مهاجران و انصارند تمجید نموده است، ایشان با اویند به صورت تیپ ها و گروه های رزمنده به گردش با شمشیرهاشان دفاع می کنند و خون خویش نثارش می نمایند و فضیلت و افتخار را در پیروی او می بینند و بدبختی و نگوساری را در نافرمانیش.

بنابراین تو - ای مرگ بر تو - چگونه خودت را در طراز علی قرار می دهی در حالی که او وارث رسول خدا است و وصی او و پدر فرزندان او و اولین شخصی که پیروی او کرده و آخرین کسی که با او بوده و رازهایش را با وی در میان گذاشته و او را در کارش شرکت داده است و تو دشمن اوئی و پسر دشمنش؟ بنا بر این، تا می توانی از باطلت بهره برداری و کامجویی کن و بگذار عمرو بن عاص در گمراهیت ترا مدد رساند، زیرا چیزی نمانده که اجلت بسر رسد و حيله ات بگسلد و آنگه برایت روشن خواهد گشت عاقبت فرخنده برین که را است. من می دانم که تو

[صفحه ۲۴۷]

به پروردگارت که از تدبیر کیفرگونه اش خودت را در امان یافته‌ای و از رحمتش مایوس گشته‌ای حقه می زنی و او در کمین تو است و تو از او غافل و در غرور. خدا و خاندان پیامبرش ما را از تو بی نیاز گردانیده اند. و سلام بر کسی که دین مایه هدایت را پیروی نماید."

۴۷- در نامه ای محمد بن ابی بکر به معاویه چنین می نویسد: "من امیدوارم که حرکات جنگ علیه شما بیانجامد و خدا شما را در اثنا نبرد نابود گرداند و شما را به خاک ذلت فرو اندازد تا رو به هزیمت برتائید، و در صورتی که پیروز شوید و فرمانروائی در دنیا به جنگ شما آید، بجان خودم، چه بسیار ستمکار را که یاری کرده اید و چه بسیار مومن را کشته و نعشش را تکه پاره کرده باشید و سر انجام شما و آنان در گاه خدا خواهد بود و کارها (برای رسیدگی و کیفر و پاداش دهی) به خدا مراجعه داده می شود و هو مهربان ترین مشفقان است."

۴۸- معن بن یزید بن اخنس سلمی صحابی که از مجاهدان " بدر " است به معاویه می گوید: "هیچ زن قرشی یی از مردی قرشی شریتر و بدتر از تو به دنیا نیاورده است."

۴۹- امام مجتبی نواده پیامبر (ص) در نامه ای به معاویه می فرماید: "امروز هر بشگفت آمده ای باید از این بشگفت آید که تو ای معاویه به طرف کاری جهیده ای که لیاقت و صلاحیت تصدیش را نداری نه با فضیلت مستند به دین و نه با کاری که در فرهنگ اسلام پسندیده باشد، و تو پسر یکی از قبائل مشرک و مهاجمی و پسر سر سخت ترین قرشی یی که با پیامبر (ص) با کتاب

آسمانیش دشمنی ورزیده است. خدابه حسابت خواهد رسید و به دادگاه الهی کشانده خواهی شد و آنگاه خواهی فهمید که نیکفر جامی که را است. بخدا سوگند بزودی در برابر پروردگارت قرار خواهی گرفت و آنگاه ترا به خاطر کارهائی که کرده‌ای، کیفر خواهد داد، و

[صفحه ۲۴۸]

خدا در رفتار با بندگانش ستمگر نیست."

۵۰- معاویه چون به مدینه رسید، به منبر رفته گفت: "پسر علی کیست؟ و علی کیست؟" امام حسن مجتبی (ع) برخاسته پس از سپاس و ستایش خدا گفت: "خدای عزوجل هر پیامبری را که مبعوث گردانیده برایش از تبهاران دشمنی قرار داده است. من پسر علی هستم، و تو پسر صخر، مادرت هند است و مادرم فاطمه، مادر بزرگت قتيله است و مادر بزرگم خدیجه. خدا از ما دو نفر آن را که دودمان و رفتاری پست دارد و آوازه ای محدود تر و کفری بیشتر و نفاقی شدید تر لعنت فرماید." مردمی که درمسجد بودند فریاد بر آوردند: آمین آمین پس معاویه نطق خود را قطع کرده به خانه رفت.

به عبارتی دیگر:

"معاویه چون به کوفه در آمد، به نطق برخاست در حالی که حسن و حسین -رضی الله عنهما- پائین منبر نشسته بودند، و نام علی (ع) را آورده و به وی جسارت کرد و سپس به حسن. حسین برخاست تا جوابش را بدهد و جسارت را به او برگرداند، حسن دستش را بگرفت و بنشانند و خود به نطق ایستاده گفت:

هان ای که از علی نام بردی من حسنم و پدرم علی است، و تو معاویه ای و پدرت صخر، مادرم فاطمه و مادرت هند، نیام رسول خدا (ص) است و نیایت عتبه بن ربیع، مادر بزرگم خدیجه است و مادر بزرگت قتيله. خدا از میان ما دو نفر، آن را که آوازه ای محدود تر و حسبی پست تر دارد و در گذشته و حال شرارتی بیشتر داشته و کفر و نفاقی بیشتر، لعنت فرماید. جماعت هائی از مردم مسجد گفتند: آمین"

۵۱- معاویه کسی را نزد حسن (نواده پاک پیامبر گرامی ص) فرستاده تقاضا کرد به جنگ خوارج برخیزد. فرمود: سبحان الله من از جنگ علیه تو که برایم حلال است به مصلحت امت و برای ایجاد الفت و محبت میانشان، دست

[صفحه ۲۴۹]

برداشتم. پنداشته ای من در کنار تو به جنگ خواهم پرداخت؟

۵۲- امام حسین (ع) به معاویه می نویسد. .. "نامه ات رسید. نوشته ای به تو گزارش داده اند کارهائی کرده ام که تو گمان نمی کرده ای انجام بدهم، و به کارهای خوب فقط خدای متعال است که انسان را رهنمون و رهبر می شود و توفیق انجامش را می دهد. درباره این که نوشته ای درباره من به تو گزارش هائی رسیده، باید بگویم: آنها را خبر چینان زبانباز و جاسوسی منشی برایت خبر آورده اند که میان متحدان تفرقه می اندازند، و جامعه را از هم می پاشند، و آن گمراهان از دین برگشته دروغ گفته اند. من از پی جنگ و نقض عهد یا مخالفت بر نخاسته ام، بلکه از خدا از این می ترسم که تو و حزب از دین برگشته و ناپاییند به احکام و ستمگر تو، همان حزب ستمکار و دوستدار شیطان مطرود دست به جنگ و نقض پیمان بزیند.

مگر تو نبودی که "حجر" و یاران عابد و سر به راه حق سپرده اش را کشتی، همانان را که از بروز بدعت نگران و بیتاب می

گشتند و امر به معروف و نهی از منکر می کردند؟ آنان را پس از تعهدات محکم و تضمین‌های مطمئن، به طرز ظالمانه و تجاوزکارانه کشتی، در برابر خدا گستاخی ورزیدی و عهدی را که در برابرش، با او بسته بودی به چیزی نشمردی. مگر تو قاتل " عمرو بن حمق " نیستی، همان که از کثرت عبادت صورت و پیشانیش پینه بسته و نقش برداشته بود، او را پس از تعهدات و تصمیم هائی کشتی که اگر به حصارى گشتگان داده می شد از کوهساران به زیر می آمدند؟ مگر تو نیستی که زیاد را در دوره اسلام، با خویشتن منسوب گردانیدی و ادعا کردی پسر ابو سفیان است - حال آنکه رسول خدا (ص) فرمان صادر کرده که فرزند متعلق به بستر (و مادر) است و مرد زنا کار را سنگ پاداش است؟ آنگاه او را بر مسلمانان مسلط ساختی تا بکشدهشان و دست و پایشان را قطع کند و بر تنه درخت به دار آویزدشان؟

پناه بر خدا ای معاویه گوئی تو از این امت نیستی و ایشان از تو نیستند.

[صفحه ۲۵۰]

مگر تو آن " حضرمی " را نکشتی که درباره اش " زیاد " به تو گزارش داده بود که دارای دین علی - کرم الله وجهه - است . و دین علی همان دینی است که پسر عمویش - صلی الله علیه و اله و سلم - داشته است و همان دین که تو به نامش بدان مقام که هستی نشسته ای و اگر آن نبود بالاترین افتخارات تو و اجدادت کوچیدن بود: کوچیدن تابستانه و کوچیدن زمستانه. و خدا به واسطه ما و برای این که نعمتی گران به شما ببخشد، آن بیلاق و قشلاق رنجبار را از دوشتان برداشت. همچنین نوشته ای: این امت را به فتنه (یا شرایط انحراف به کفر) مینداز. من فتنه ای (و شرایط انحراف به کفری) سهمگین تر از حکومت بر امت نمی یابم و نمی شناسم. همچنین نوشته ای: به مصلحت خویشتن و دینت و امت محمد بیندیش. من بخدا قسم کاری بهتر از جهاد علیه تو نمی شناسم. بنابر این هر گاه به انجام آن برخیزم مایه تقرب به پروردگار من است و در صورتی که به انجامش نپردازم، از خدا برای حفظ دینم آمرزش می طلبم و از او توفیق می خواهم برای انجام آنچه دوست می دارد و می پسندند. همچنین نوشته ای: تا وقتی علیه من تدبیر می نمائی و نقشه می - کشی علیه تو تدبیر خواهم نمود. علیه من ای معاویه تدبیر کن و نقشه بکش. بجان خودم از قدیم مردم پاک و نیکرفتار، مورد نقشه کشی بدخواهانه بوده اند و من امیدوار فقط صدمه اش به خودت بخورد و عمل خودت را به باد دهد تا می توانی علیه من نقشه بکش و توطئه کن. و از خدا بترس ای معاویه و بدان که خدا را دیوانی است که هر کار خرد و کلانی را به حساب و ثبت و آمار می کشد. و بدان که خدا فراموش نمی کند که تو به مجرد گمان بردن به کسی او را می کشی و به محض وارد آمدن اتهامی دستگیر می سازی، و پسرکی را به حکومت نشانده ای که باده می نوشد و سگبازی می کند. ترا می بینم که خویشتن به گناه و عذاب در انداخته ای و دینت را تباہ کرده ای و رعیت را نابود ساخته ای. و السلام."

۵۳- وقتی معاویه به مدینه آمد به منظور حج و گرفتن بیعت ولایتعهدی یزید،

[صفحه ۲۵۱]

و نطقی کرده و یزید گردن فراز را ستود و گفت که حدیثدان و قرآنشناس و قرآن خوان است و برد باریش را حدی نیست، امام حسین سید الشهداء و نواده پاک پیامبر گرامی برخاسته خدا را ستایش برد و بر پیامبر (ص) درود فرستاد و ثنا خواند و چنین فرمود:

پس از این درود ستایش، ای معاویه هر سخنوری در وصف پیامبر (ص) - هر چند سخن را به درازا کشاند - باز نمی تواند جز اندکی از بسیار بگوید ... ای معاویه از حقیقت به دور مانده ای روشنی صبح سیاهی شب را بدریده و رسوا گردانیده است و نور

خیر گر خورشید پر تو چراغ را فرو خوابانده و زدوده است - آن قدر در ترجیح برخی حرف زدی و زیاده گفتی که افراط نمودی، و چندان بعضی را صاحب امتیاز و افتخار شمردی، که حق دیگران را ضایع نمودی، و به قدری زبان از افتخارات و فضائل جمعی بستی که بخیلی نمودی و آن اندازه اندازه فرو گذاشتی که از عدالت به در گشتی، نشد که برای صاحب حق و فضیلتی اندک، فضیلت و حقی شناسی و در همانحال شیطان در تعریفی که از وی می کنی نصیب خویش بتمامی نگیرد و سهم خویش به کمال نیابد نیز دانستم که درباره یزید چه گفتی از تکاملش و سیاستمداریش برای امت محمد (ص)، تو با این تعریف، می خواهی مردم را درباره یزید گمراه سازی و به خیالات بی اساس در اندازی. پنداری انسان پرشرم یا در پرده ای را توصیف می نمائی یا غائب و نا پیدائی را می ستائی یا از حوادث گذشته و تاریخی آنچه را که تو و انحصار تو دریافته و فهمیده ای گزارش می نمائی. در حالی که مسلم است که یزید خودش خود را معرفی نموده و نظری را که باید درباره اش باشد، به دست داده است تو همین کارهائی را که یزید کرده بگیری، همین را که سگان را به حال پارس و گلاویزی می خواند و آواز می دهد و کبوتران کبوتر بازی را، و کنیزکان مطرب و ساز زن را، و انواع بلهوسی ها و بیهوده گری ها را، خواهی دید که ترا در وصف خویش یاری نموده و راحت ساخته است. و قصدی را که داری (برای انتصاب او به ولایتعهدی) فرو گذار و رها کن. چه نیازی داری به این که بر روی همه کارهای بدی که کرده ای گناه این موجود را بنهی بخدا قسم هنوز که هنوز

[صفحه ۲۵۲]

است ستمگری و ناروائی و انحراف، مرتکب می گردی و برای خویش ذخیره می نمائی، چندانکه پیمانته پرگشته است، و میان تو و مرگ جز یک چشم بر همزدن باقی نمانده است. بنابر این برای روز مشهود رستاخیز، کار خیر تضمین کننده ای انجام بده برای آنروز که چاره و گریزی نیست " ...

۵۴- این عباس در نطقی در بصره چنین می گوید: "مردم برای حرکت به طرف امام و پیشوایتان آماده شوید. در راه خدا سبکبار و گرانبار بسیج شوید، و با جان و مال جهاد کنید، زیرا شما اینک همراه امیر المومنین علیه کسانی می جنگید که پیمان گسسته و ریختن خون مومنان را روا شمرده و ستمگرند و قرآن نمی خوانند و حکم قرآن را نمی شناسند و به دین حق پایبند نیستند". عمرو بن مرجوم عبدی برخاسته در جواب نطقش چنین می گوید: "خدا امیرالمومنین را موفق بدارد و حکومت یک پارچه بر مسلمانان را برایش فراهم آورد، و پیمان گسلان ستمگری را که قرآن نمی خوانند لعنت کند، ما بخدا قسم به آنها کینه می ورزیم و برای خدا از آنها گسسته و کناره جسته ایم"

۵۵- عمار یاسر، در اثنای جنگ صفین می گوید: "مسلمانان می خواهید کسی را تماشا کنید که با خدا و پیامبرش دشمنی نموده و علیه آنها تلاش کرده و علیه مسلمانان به تجاوز مسلحانه دست زده است و از مشرکان پیشینیانی کرده است و وقتی خدا خواسته دینش را حمایت و نمایان گرداند و پیامبرش را یاری دهد او آمده پیش پیامبر (ص) و اظهار مسلمانی نموده است درحالی که بخدا قسم نه از روی میل، بلکه از ترس چنین کرده و هنگامی که پیامبر (ص) در گذشته بخدا قسم می دانسته ایم که او دشمن مسلمانان و دوستداران تبهکاران بوده است؟ هان آن شخص، معاویه است. بنابر این او را لعنت کنید: خدا لعنتش کند. و با او بجنگید، زیرا از کسانی است که مشعل دین خدا را خاموش ساخته و دشمنان خدا را پشتیبانی می کنند".

[صفحه ۲۵۳]

۵۶- عبد الله بن بدیل، در اثنای جنگ صفین در نطقی می گوید: " معاویه داعیه کاری را دارد که حق او نیست و بر سر حکومت با شایستگان و صاحبان حقیقی آن و کسانی که همطراز و شبیه شان نیست به کشمکش برخاسته است و به منازعات عقائدی و سیاسی ناروایی پرداخته یا بدان وسیله حق (یا اسلام) را از بین ببرد و به مدد بیابانگردان و قبائل جاهل و متعصب بر سر شما تاخته است و گمراهی را در نظرشان آراسته و خوب جلوه داده و عشق به آشوب را در دلشان کاشته است و حقیقت امور را از ایشان پوشانده و برنا پاکیشان ناپاکی یی افزوده است. و شما بخدا قسم، بر طریق روشنی هستید که از پروردگارتان در رسیده و دارای برهانی مبین. با این فرومایگان حق ناپذیر و سبکسر بجنگید و از آنها مهراسید. چگونه در حالی که کتابی از پروردگارتان در دست دارید که درخشان و نیکو است ممکن است از کنها بترسید؟ " آیا از آنها می هراسید، اگر مومن باشید سزاوار این است که از خدا بترسید. با آنها بجنگید، خدا آنها را به دست شما عذاب می کند و رسوا می سازد و شما را برایشان چیره و پیروز می گرداند و دل جمعی مومن راخنک و شاد می سازد. " با این دار و دسته تجاوز کار بجنگید با اینهایی که بر سر حکومت با صاحبانش به کشمکش برخاسته اند، و من همراه پیامبر (ص) با آنها جنگیده ام. بخدا قسم آنها در این واقعیت پاک تر و پاکیزه تر و نیکوتر از آن موقعیت نیستند. بر خیزید- ای رحمت خدا بر شما- برای نبرد با دشمن خدا و دشمن خودتان. "

۵۷- در نطق سعید بن قیس چنین آمده است: " به خدائی که بینای بندگان است سوگند که اگر فرمانده ما حبشی یی می بود وجود هفتاد مجاهد بدری بر ایمان کفایت مینمود، حال آنکه رئیس و فرماندهان پسر عموی پیامبرمان است بدری یی راستین

[صفحه ۲۵۴]

که از کودکی نماز خواننده و با پیامبرتان در بزرگی جهاد کرده است و معاویه اسیری است که بند اسارت از او برداشته و آزادش کرده اند و فرزند آزاد شده ای است. هان و سبکسران را گمراه کرده و به آتش دوزخ کشانده است و ننگ را آنها میراث داده است و خدا آنها را به ذلت و حقارت در خواهد آورد. هان شما فردا با دشمنتان برخورد خواهید داشت، بنا بر این شما را به خدا ترسی و پرهیزگاری و کوشش وقاطعیت و راستروی و مقاومت می خوانم، زیرا خدا با مقاومت کنندگان است. هان شما با کشتن آنها رستگار می شوید و پیروز و آنها با کشتن شما به بدبختی در خواهند افتاد. بخدا سوگند هر مردی از شما که مردی از آنها را بکشد خدا قطعا او را به بهشت های عدن در خواهد آورد و کشته را به آتشی گدازان که از آنها جدائی نمی پذیرد و آنها را در آن چسبیده اند. "

۵۸- مالک بن حارث اشتر، در جنگ صفین چنین می گوید: " بدانید که شما بر حق هستید و آن جماعت بر باطلند. آنها همراه معاویه می جنگند و شما همراه مجاهدان بدر نزدیک به یک صد بدری وعده ای دیگر از اصحاب محمد (ص) بیشتر پرچم هائی که با شما است پرچم هائی است که در نبردها با رسول خدا (ص) بوده است، و با معاویه پرچم هائی است که همراه مشرکان در جنگ علیه رسول خدا (ص) بوده است. بنا بر این درباره جنگیدن علیه اینها هیچ کسی شک و تردید نمی نماید، جز دل مرده. شما را جز دو سر انجام نیک نخواهد بود: یا پیروزی یا شهادت. "

۵۹- هاشم بن عتب، می گوید: " ما راره بینداز ای امیر المومنین ما را به سوی آن جماعت سنگدل حق ناپذیری گسیل دار که کتاب خدا را پس پشت افکنده اند و در اداره بندگان خدا به جز آنچه مایه خشنودی خدا است عمل کرده اند و حرامش را حلال گردانیده و حلالش را حرام ساخته اند، و شیطان تمایلاتشان را به خود جلب کرده و وعده های پوچ داده شان و چندان آرزوهای خوش برای آنها محقق نموده که از دین بدر برده شان و به پرتگاه ضلالت

[صفحه ۲۵۵]

در انداخته شان و دنیا را خوشایندشان گردانیده است ... ای امیر المومنین آنها آنچه را ما درباره می دانیم لکن بدبختیشان رقم خورده و بر آنها مسجل گشته است و هواهای نفسانی آنها را منحرف گردانیده تا ستمکار گشته اند."

۶۰- ابن عباس، در صفین در نطقی چنین می گوید: "پسر زن جگر خوار دیده در جنگ علیه علی بن ابی طالب جمعی از فرومایگان و اراذل شام مددکار اویند در جنگ علیه پسر عمو و داماد پیامبر خدا (ص) و اولین کسی که با او نماز خوانده است بدری یی که در همه نبردهای پر افتخار و فضیلت آور همراه رسول خدا (ص) بوده است، و معاویه و ابوسفیان در آن زمان دو مشرک بت پرست بوده اند. بدانید که به خدائی سوگند که هستی را به تنهائی تحت سلطه و به ظهور آورده و سزاوار سلطنت بر هستی گشته علی بن ابی طالب همراه رسول خدا (ص) می جنگید، علی می گفت: خدا و پیامبرش راست می گویند. و معاویه و ابوسفیان می گفتند: خدا و پیامبرش دروغ می گویند. معاویه در این موقعیت که امروز دارد نیکوتر و پرهیز کار تر و راه یافته تر و بر صواب تر از موقعیت هایش در آن هنگام نیست. بنابر این، شما را سفارش می کنم که پرهیز گاری نمائید و خدا ترس باشید و کوشا و قاطع و مقاوم. زیرا شما بر حق (و بر راه اسلام) هستید و آن جماعت بر باطلند."

داستان لعنت ابن عباس بر معاویه در روز عرفه و در اجتماع عمومی، در همین جلد خواهد آمد.

۶۱- این اشعار از علقمه بن عمرو است که در جنگ صفین خوانده:

پسر " صخر - " یعنی معاویه - را حرمت و اعتباری نیست که

بواسطه اش ثواب خدا را بتوان امید برد، بلکه پشیمانی ببار خواهد آورد

ای کنیز زاده تر آن رسید که بروز جنگ به کسی می رسد که

با قهرمانان و دلاوران رزماور روبرو گردد

[صفحه ۲۵۶]

با کمک و داد خواهی برای ستمگری که مسوولیتش در ستم ها

شهره است حق خدا را فرو گذاشتی

راستی پیش از او ابو سفیان

.....

۶۲- مجراه بن ثور سدوسی - صحابی بزرگ - در صفین این سرود رزمی را خوانده است:

با شمشیر میزنمشان و ملاحظه معاویه را نمی کنم

آن گشاده چشم آن گشاده شکم را

مادر گمراهگرش او را به آتش سر نگون ساخته است

و در آنجا سگ های پارسگر همنشینی خواهند بود

فرومایگانی را به گمراهی کشانده است خدا راه نمایدش!

در " مروج الذهب، " مسعودی این سرود رزمی را به علی (ع) نسبت داده و می نویسد: گفته اند: این شعر از بدیل بن ورقاء است

مولف " لسان العرب " نیز آن را به علی (ع) نسبت داده است طبری اولین بیت را در تاریخش نوشته و به - امیر المومنین منسوب

دانسته است. ابن مزاحم سه مصرع آن را در کتاب "صفین" آورده و از امیر المومنین دانسته است و همه آن آیات را در صفحه ۴۵۴ ثبت نموده و به مالک اشتر نسبت داده و در صفحه ۳۴۴ آنها را از مجزاه بن ثور شمرده است. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه به نقل از نصر بن مزاحم متعلق به محرز بن ثور دانسته است. و چنانکه در "اشتقاق" آمده این آیات به "اخنس" نیز نسبت داده شد است.

[صفحه ۲۵۷]

۶۳- ابو عمر در "استیعاب" می نویسد "وقتی عثمان کشته شد و مردم با علی- علیه السلام- بیعت کردند مغیره بن شعبه به حضور وی رسیده گفت: امیر المومنین نصیحتی دارم برایت. پرسید: چیست؟ گفت: اگر می خواهی حکومت بر قرار گردد طلحه بن عبید الله را به استانداری کوفه بگمار و زبیر بن عوام را به استانداری بصره، و برای معاویه فرمان حکومت شام را بفرست تا او را به اطاعت تو در آورد، هنگامی که خلافت بر قرار گشت آن را چنان که می خواهی و طبق نظریه ات اداره کن. علی فرمود: درباره طلحه و زبیر فکر می کنم و تصمیم می گیرم، اما در مورد معاویه نه بخدا هرگز او را تا بدین وضع و حال باشد به مقامی منصوب نخواهم کرد و نه از او کمک خواهم گرفت، بلکه او را دعوت می کنم به آنچه مسلمانان گردن نهاده اند گردن نهد، اگر سر پیچید او را برای داوری به (کتاب) خدا خواهم خواند.

مغیره خشمناک بیرون رفت خشمناک از این که نصیحت و راهنمایش را نپذیرفته بود. دیگر روز به حضورش آمده گفت: امیر المومنین درباره آنچه دیروز به تو گفتم و درباره جوابی که دادی فکر کردم دیدم نظرت درست است و با خیر و حق طلبی سازگار آمده. این بگفت و بیرون رفت، و حسن- رضی الله عنه- او را بدید که بیرون می آید. از پدرش پرسید: این یک چشم به تو چه گفت؟ فرمود: دیروز چنین گفت و امروز چنین. گفت: بخدا دیروز از سر خیر خواهی گفته و امروز بفریب. علی به فرزند گفت: اگر معاویه را در مقامش ابقا نمایم گمراهان را به همدستی و مددکاری گرفته باشم."

۶۴- ابو عمر در "استیعاب" در شرح حال حبیب بن مسلمه می نویسد: "آورده اند که حسن بن علی به حبیب بن مسلمه که پس از صفین به یکی از لشکر کشی هایش پرداخته بود گفت: حبیب چه لشکر کشی ها داشته ای که جز برای فرمان خدا بوده است حبیب جواب داد: بطرف پدرت لشکر کشی نخواهم کرد. حسن به او فرمود: آری بخدا، تو در راه زندگی دنیای معاویه از او

[صفحه ۲۵۸]

اطاعت نموده ای و بشتاب در پی تحقق تمایلاتشان دویده ای. اگر او دنیایت را آباد کند دینت را تباه خواهد کرد. کاش تو که بد رفتاری خوش گفتار می بودی و چنان که خداوند متعال می فرماید: و دیگران که به گناهانشان اعتراف نموده کار پسندیده ای را به کاری بد آمیختند. لکن تو چنانی که خدای متعالی می فرماید: نه چنین است، در حقیقت کارشان و دستاوردهایشان بر دلهاشان سیطره یافته است."

یک زن در برابر معاویه او را نکوهش و علی را ستایش می کند

۶۵- ابو سهیل تمیمی، می گوید: "معاویه به حج رفت. جوایز زنی از قبیله بنی کنانه گشت که "درامیه حجونی" خوانده میشد و

سیاه چهره و فربه بود. گفتند ک زنده و سالم است. دستور داد بیاورندش. آوردندش. به او گفت: چرا آمدی ای دختر "حام"؟ گفت: گر قصدت بد گفتن است، من دختر "حام" نیستم، بلکه زنی از بنی کنانه ام. گفت: راست می گوئی. میدانی چرا ترا احضار کردم؟

گفت: غیب را جز خدا نمی داند. گفت ترا احضار کرده‌ام تا پرسم چرا علی را دوست می داری و با من دشمنی، و او را مولا و ولی خویش می دانی و با من در خصومتی؟ گفت: نمی شود مرا از جواب معاف بداری؟ گفت نه. گفت: حال که مرا معاف نمی داری می گویم علی را به خاطر این دوست داشته ام که با مردم به عدالت بود و در تقسیم در آمد مساوات را رعایت می کرد و به همه سهم یکسان می داد. و به تو از آن جهت کینه دارم که به جنگ کسی برخاستی که برای تصدی حکومت شایسته تر از تو است و از پی چیزی بر آمدی که حق تو نیست. علی را از آن جهت مولا و ولی خویش می دانم که رسول خدا (ص) او را دوست می داشت و ولی شمرد و از آن جهت که بیچارگان را دوست می داشت و دین داران را بزرگ و محترم می داشت، و با تو بدان سبب در خصومت که خون ها ریخته ای و در قضا و داوری ستم روا داشته و از قانون اسلام منحرف گشته ای و بدلخواه داوری و حکومت کرده ای.

معاویه گفت: به همین جهت شکمت باد کرده و پستانهایت بزرگ شده و کمرت پهن گشه است. گفت: ای مرد بخدا در این صفات که نام بردی " هند " ضرب المثل بود. گفت: ای زن حرفت را بفهم. من حرف بدی به تو نزد.

[صفحه ۲۵۹]

شکم زن وقتی باد کند معلوم می شود بجه اش بزرگ و کامل گشته، و چون پستان هایش بزرگ شود بچه شیر خوارش از شیر سیر می شود و چون کمرش پهن گردد به هنگام نشستن با وقار و متانت خواهد بود. آن زن با این سخن آرام گشت.

آنگاه معاویه از او پرسید: ای زن آیا تو علی را دیده ای؟ جواب داد: آری بخدا. پرسید: به نظرت چگونه آمد؟ گفت: بخدا دیدمش که حکومت چنانکه ترا بفریفته و از دین بدر کرده او را نفریفته بود و نعمت که ترا بخود سر گرم نموده او را سر گرم نساخته بود. پرسید: سخنش را شنیده ای: گفت: آری بخدا، ناینائی را از دل می زدود، چنانکه روغن زنگ از ظرف فلزی می زداید. معاویه گفت: راست می گوئی. آیا تقاضا و نیازی داری؟ پرسید اگر از تو تقاضا کنم انجام خواهی داد؟ گفت: آری: گفت: یک صد ماده شتر سرخ مو با بچه و چوپانش. پرسید: می خواهی چه کنی؟ گفت: با شیرش کودکان را سیر می کنم، و خود آنها را به خدمت بزرگسالان می گذارم. و با آنها کارهای بزرگوارانه و خیر می نمایم، و میان عشائرها را به صلح و آشتی می آرم. پرسید: اگر آنها را به تو ببخشم مقامی را در نظرت کسب خواهم کرد که علی بن ابیطالب دارد؟ گفت: پناه بر خدا حتی پائین تر را نیز در نظرم به دست نخواهی آورد. در این هنگام معاویه این ابیات را بسرود:

اگر پیوسته با شما بردباری نورزم

پس از من به چه کسی امید بردباری توان برد؟

بگیر اینها را و گوارا بادت، و کار آن بزرگ مرد را

به خاطر داشته باش که جنگ خصمانه را با آشتی مقابله کرد!

و افزود که بخدا اگر علی زنده بود ذره ای از اینها را به تو نمی داد

گفت: آری بخدا نمی داد و نه حتی ذره ای از مسلمانان را

۶۷- در روایت طولانی‌یی که قسمتی از آن را در شرح حال عمرو بن عاص - در جلد دوم - آوردیم آمده است که ... " آنگاه حسن بن علی

[صفحه ۲۶۰]

- علیه السلام - به سخن پرداخت، خدا را سپاس گفت و ثنا خواند و بر پیامبرش (ص) درود فرستاده آنگاه گفت: ای معاویه اینها نبودند که به من بد گفتند، بلکه این تو بودی که با همان بد زبانی‌یی که بدان خو گرفته‌ای به من پر خاش نمودی و با همان بد عقیدگی که بدان شهره‌ای و آن بد اخلاقی که در تو مزمن است و ریشه دار و همان تجاوز گری تو به ما که از روی دشمنیت با محمد و خاندان او است. اینک بشنوی معاویه و بشنوید تا در حق او و در حق شما چیزهائی بگویم که کمتر از آن است که هستید. شما دار و دسته را به خدا سوگند می‌دهم و به شهادت می‌گیرم که آیا نمی‌دانید آن کسی که اکنون به اودشنام دادید رو به هر دو قبله نماز خوانده است در حالی که تو ای معاویه به آن دو قبله کافر بودی و نماز را گمراهی می‌شمردی و از راه گمراهی لات و عزی را می‌پرستیدی؟ و شما را قسم می‌دهم و شهادت می‌خواهم که آیا نمی‌دانید او در هر دو بیعت: فتح و رضوان شرکت داشته و بیعت کرده، در حالی که تو ای معاویه به یکی از آن دو بیعت کافر بودی و عقیده نداشتی و دیگران را گسستی؟ و شما را قسم می‌دهم و شهادت می‌خواهم آیا نمی‌دانید که او پیش از همه مردم به اسلام ایمان آورد و تو ای معاویه در آن حال با پدرت از " جماعت کافر دل به دست آمده " بودید که کفر در دل می‌پروردید و تظاهر به مسلمانی می‌نمودید و دلتان را با پول به دست می‌آوردند؟ شما را بخدا قسم آیا نمی‌دانید او در جنگ " بدر " پرچمدار رسول خدا (ص) بود و پرچم مشرکان به دست معاویه و پدرش بود؟ سپس در جنگ " بدر " و در جنگ " احزاب " در حالی که پرچم رسول خدا (ص) را در دست داشت با شما برخورد مسلحانه کرد و پرچم شرک با تو و با پدرت بود؟ و در تمام آن موقعیت‌ها و نبردها خدا او را پیروز کرد و حجتش آشکار ساخت و جنبش تبلیغاتی‌اش را قرین موفقیت گردانید و سخنش راست آورد و پیامبر خدا (ص) در همه آن موقعیت‌ها از او خوشنود بود و از تو و از پدرت خشمگین؟ ترا ای معاویه قسم می‌دهم بخدا که آیا بیاد داری آن روز را که پدرت سوار بر شتر سرخ موئی سر رسید و تو می‌رانندی و این برادران - عتبه - می‌کشاندش و رسول خدا (ص) شما را دید و فرمود: خدایا سوار و دهانه کش و راننده اش

[صفحه ۲۶۱]

را لعنت کن؟ ای معاویه آیا شعر را فراموش می‌کنی که به پدرت چون تصمیم به مسلمان شدن گرفت نوشتی و فرستادی و او را از اسلام آوردن بر حذر نمودی؟ نوشتی:

ای " صخر " مبادا روزی مسلمان شوی و ما را به ننگ و رسوائی آلائی
پس از آن که آن اشخاص در " بدر " تکه پاره شدند

دائی ام و عمویم و سه دیگر عموی مادرم

و حنظل " نیکو " که (مرگ) او ما را به بیخوابی و بیتابی کشانید

مبادا به کاری پردازی که ما را

و خویشانمان را در مکه انگشت نما سازد

مرگ برای ما قابل تحمل تر و آسان تر است از این که

دشمنان پشت سر ما بگویند: پسر "حرب" رواز "عزی" برتافت؟

بخدا آن کارها که در دل پنهان داشتی سهمگین تر از آنها بود که بر زبان آوردی. شما را ای جماعت به خدا قسم می‌دهم آیا نمی‌دانید از میان اصحاب پیامبر (ص) علی بود که خود را از خواستنی‌ها محروم گردانید تا این آیت فرود آمد "ای مومنان خود را از خواستنی‌هایی که خدا برایتان حلال دانسته و روا ساخته محروم مگردانید" ... و رسول خدا (ص) بزرگترین اصحابش را به نبرد "بنی قریظه" فرستاد و حصار گشتند و مسلمانان کاری از پیش نبردند، آنگاه علی را با پرچم فرستاد و او آنها را تابع حکم خدا و حکم پیامبرش گردانید و در خیر نیز چنین کرد؟ ای معاویه گم‌ام می‌کنم نمی‌دانی که من می‌دانم رسول خدا (ص) چه نفرینی کرد ترا آن‌هنگام که تصمیم گرفت نامه‌ای به "بنی جذیمه" بنویسد و بدنبال فرستاد و ترا نفرین کرد؟ شما ای جماعت شما را بخدا قسم می‌دهم آیا نمی‌دانید پیامبر خدا (ص) ابو سفیان را در هفت مورد لعنت کرد که نمی‌توانید منکر آن شوید، بار اول آن هنگام که. (و یکایک آن موارد برشمرده چنانکه در همین جلد از نظرتان گذشت).

سبط ابن جوزی سخن امام (ع) را به این عبارت ثبت کرده است:

[صفحه ۲۶۲]

... "تو ای معاویه در جنگ "احزاب" پیامبر (ص) نظری به تو افکند و دید پدرت بر شتری سوار است و مردم را به جنگ وی تشویق می‌نماید و برادرت دهانه شتر را بدست دارد و تو آن را می‌رانی، و فرمود: خدا آن سوار را و دهانه کش و راننده را لعنت کند. و نشد که پدرت با پیامبر (ص) بر خوردنماید و پیامبر (ص) او را در حالی که تو همراهش بودی لعنت ننماید. عمر ترا به استانداری شام گماشت و به او خیانت کردی، بعد عثمان ترا استانداری داد و چشم انتظار نابودیش گشتی، و تو بودی که پدرت را از مسلمان شدن بر حذر داشتی و به او چنین گفتی "

ای صخر "مبادا به دلخواه و بی اجبار مسلمان شوی و ما را به ننگ و رسوائی آلائی پس از آن که آن اشخاص در "بدر" تکه پاره شدند

مبادا به کاری پردازی که ما را

در میان خلق انگشت نما سازد

و در جنگ "بدر" و "احد" و "خندق" و دیگر نبردها علیه رسول خدا (ص) جنگیدی، و می‌دانی که در کدام بستر به دنیا آمده‌ای "؟"

تبار معاویه

وی در صفحه ۱۱۶ کتابش می‌نویسد: "اصمعی و کلبی در کتاب "مثالب" می‌گویند: معنی سخن حسن به معاویه که می‌دانی در کدام بستر به دنیا آمده‌ای، این است که درباره معاویه گفته می‌شد او از یکی از این چهار قرشی است: عماره بن ولید بن مغیره مخزومی، مسافر بن ابی عمرو، ابو سفیان، عباس بن عبدالمطلب. و اینها همنشینان ابو سفیان بودند و بعضی از آنها متهم به داشتن رابطه با "هند" بود.

عمار بن ولید از زیباترین مردان قبیله قریش بود. درباره مسافر بن ابی عمرو، کلبی می گوید: عقیده عمومی مردم این است که معاویه از او است، زیرا بیش از همه مردم به " هند " عشق می ورزیده است و وقتی " هند " آبتن گشته و معاویه را در شکم داشته مسافر ترسیده که بگوید از او است و به همین جهت گریخته و پیش پادشاه حیره رفته و مقیم گشته است. سپس ابو سفیان به حیره آمد و مسافر را که از عشق هند بیمار بود و شکمش آب آورده بود دیده است، مسافر از احوال مردم مکه پرسیده و ابو سفیان رایش شرح داده است. گفته اند: ابو سفیان پس از آنکه مسافر مکه را ترک گفته با هند ازدواج کرده است. ابو سفیان (در شرح اخبار

[صفحه ۲۶۳]

مکه) به مسافر می گوید: من پس از رفتن تو با هند ازدواج کردم. مسافر از این خبر ناراحت می شود و بیماریش شدت می گیرد و لاغر و نزار می گردد. به او توصیه می کنند بدنش را داغ کنند. خونگیر و داغگیری می آورند. خونگیر در حالی که او را داغ می کند تیز می دهد مسافر می گوید: هنوز آهن در آتش است و ستور تیز می دهد. و سخش ضرب المثل می شود و نشر می یابد. آنگاه مسافر از عشقی که به هند داشته جان می سپارد.

کلبی می گوید: " هند " از زنانی بود که با غلامانشان رابطه داشتند و به مردان سیاه علاقه داشت، بهمین جهت هر گاه بچه سیاهی می زاید او را می کشت. و می گوید: در زمان خلافت معاویه، میان یزید بن معاویه و اسحاق بن طابه مشاجره ای در حضور وی در گرفت. یزید به اسحاق گفت: برای تو این خوبست که همه قبیله بنی حرب به بهشت در آیند. یزید با این حرف کنایه به مادر اسحاق زد که به داشتن رابطه نامشروع با یکی از مردان قبیله بنی حرب متهم بود. اسحاق در جوابش گفت: برای تو این خوبست که همه عائله بنی عباس به بهشت در آیند. یزید معنی حرف او را نفهمید اما معاویه فهمید. چون اسحاق برفت، معاویه به یزید گفت: چطور پیش از این که بدانی مردم درباره تو چه حرفها میزنند زبان به طعن مردان می گشائی؟ گفت: می خواستم او را دشنام دهم. گفت: او نیز همین منظور را داشت. پرسید: چطور؟ گفت: مگر نمی دانی بعضی از قریش در دوره جاهلیت می پنداشتند که من فرزند عباسم؟ یزید سخت ناراحت گشت. شعبی می گوید: رسول خدا (ص) در فتح مکه در سخنی با هند به چیزی از این ماجرا اشاره داشته است، زیرا چون هند برای بیعت آمد- و قبلا پیامبر (ص) خورش را هدر شمرده بود- پرسید: به چه مضمون با تو بیعت کنم و چه تعهد بدهم؟ فرمود به این مضمون که زنا نکنی. با ناراحتی گفت: مگر آزاد زن هم زنامی کند؟ پیامبر خدا (ص) او را بشناخت، و نگاهی به عمر انداخت و لبخندی زد "

زمخشری در " ربیع الابرار " بخش " خویشاوندی ها و نسبت ها و دودمان ها و

[صفحه ۲۶۴]

شرح حقوق پدران و مادران، و خویشاوندی داری و گسسته شدن از خانواده " می نویسد: " معاویه منسوب به چهار مرد بود: ابو عمرو بن مسافر، عمار بن ولید، عباس بن عبد المطلب، صباح- آوازه خوان سیاهپوستی که برده عماره بود. می گویند: ابو سفیان زشترو و کوتاه قد بود، و صباح جوان و خوش سیما. به همین جهت هند او را به همبستری خویش خواند. و می گویند: عتبه بن ابی عتبه بن ابی سفیان نیز از صباح است، و هند چون مایل نبوده در خانه اش آن طفل به دنیا بیاید به " اجیاد " رفته و او را در آنجا زاده است. و در آن باره حسان چنین سروده است:

آن پسر بچه در گوشه ای از سر زمین مکه

بی گهواره بر خام افتاده از کیست؟
 دختری سپید پوست از قبیله بنی شمس
 که گونه ای صاف و برجسته دارد او را بزاده است."
 ابن ابی الحدید می نویسد: "هند در مکه به زشتکاری و فحشاء معروف بود" و زمخشری در "ربیع الأبرار" از معاویه یاد کرده
 و آن ماجرا را بشرح می آورد و می گوید: کسانی که هند را از این اتهام منزه دانسته اند... آنگاه ماجرای فاکهه را که ابو عبیده معمر
 بن مثنی نوشته بشرح آورده است.
 زیاد بن ابیه در نامه ای در جواب معاویه- که باو طعنه زده و از مادرش سمیه یاد کرده بود- می نویسد: "این که با اشاره به مادرم
 سمیه به من طعنه زده ای، اگر من فرزند سمیه ام تو فرزند عده ای هستی!"
 ۶۸- حافظ ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده از طریق عبد الملک بن عمیر. می گوید: جاریه بن قدامه سعدی نزد معاویه
 آمد. معاویه از او پرسید: تو کیستی؟ گفت جاریه بن قدامه. گفت: تو مگر زنبوری بیش هستی؟ گفت: تو مرا به گزنده شیرین دهان
 تشبیه می کنی، بخدا معاویه ماده سگی بیش نیست

[صفحه ۲۶۵]

که عوعو کنان سگهای نر را بسوی خویش می خواند، و امیه جز تصغیر "امه" (یعنی کنیز) نیست
 از قول فضل بن سوید نیز می نویسد: "جاریه بن قدامه به نمایندگی نزد معاویه رفت. معاویه به او گفت: تو همراه علی بن ابی طالب
 براه افتاده ای و شعله آتش افروخته و در دهکده های عربی گشته و خونشان را ریخته ای. جاریه گفت معاویه دست از علی بردار.
 علی را ازوقتی دوستدارش گشته ایم هرگز بد خواهش نشده ایم و از وقتی همراهش شده ایم دورنگی و دغلی با وی ننموده ایم.
 معاویه گفت: وای بر تو جاریه خانواده ات وقتی اسمت را جاریه (کنیز) گذاشتند چقدر به تو اهانت نمودند گفت: تو ای معاویه
 چقدر حقیرت شمردند خانواده ات وقتی که معاویه نامت دادند " ... این را به تمامی و با آن قبلی سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته
 است.

ابن عبد ربه به این عبارت نوشته است: معاویه به جاریه گفت: خانواده ات وقتی اسمت را جاریه گذاشتند چقدر به تو اهانت نمودند
 گفت: تو را خانواده ات چقدر حقیر شمردند که معاویه نام دادند که به سگ ماده می گویند. گفت: ای بی مادر گفت مادرم مرا
 برای شمشیرهایی به دنیا آورده که وقتی به نزدت آمدیم در دست داشتیم. گفت: مرا تهدید می کنی؟ گفت: (بخدا دل هائی که با
 آن به تو کینه می ورزیدیم هنوز در اندرون ما است و شمشیرهایی که بوسیله اش با تو جنگیدیم در دستمان است) تو به زور
 کشورمان را نگشوده ای و با قدرت قهریه بر ما تسلط نیافته ای، بلکه عهد با ما بسته ای و التزام سپرده ای و در ازایش تعهد اطاعت و
 فرمانبرداری کرده ایم، اگر به تعهدت وفا کنی به عهدمان وفا خواهیم نمود و در صورتی که جز این باشد و به کار دیگری متوسل
 شوی باید بدانی که ما که اینجا آمده ایم مردانی سر سخت و پرخاشگر و زبان آورانی قاطع را پشت سر نهادیم. معاویه گفت: خدا
 در میان مردم مثل تو را زیاد نکند. گفت: حرف خردمندان بزن و احترام ما را

[صفحه ۲۶۶]

نگهدار و چنین نفرین زشتی نکن"

۶۹- شریک بن اعور- که مردی زشترو بود- به درگاه معاویه رفت. معاویه به او گفت: تو زشتی، و زیبا رو بهتر از زشترو است. و تو "شریک" هستی و خدا شریک ندارد. و پدرت "اعور" (یعنی یک چشم) است و بینا بهتر از یک چشم است. با اینحال چطور سرور قومت شده ای؟ گفت: تو "معاویه" ای و معاویه به ماده سگی می گویند که عوعو می کند و سگ های نر رابه خویش می خواند. و تو پسر "صخر"ی و جلگه بهتر از صخره و سنگلاخ است. و تو پسر "حرب" (بمعنی جنگ) هستی و صلح بهتر از جنگ است. و تو پسر امیه ای و "امیه" یعنی کنیزک. با این حال چطور امیر المومنین شده ای؟ این گفت و از دربارش بیرون شد در حالی که چنین می سرود:

آیا معاویه بن حرب مرا بد می گوید

در حالی که شمشیر برانم همراه من است و زبان گویایم

و از قبیله ام شیر مردانی گرداگرد منند

که از سر شیفتگی به نبرد و هجوم در غرشدند؟!

ز بیخردی مرا بخاطر زشتروئی ام سرزنش می کند

و نمی داند که زیبا رویان بدرکاره اند

معاویه آن سخنان نیشدار را می شنید و تیر آن طعنه ها را که به خاطر اسمش بر او فرود می آمد بر تن هموار می ساخت و شاید چون آن سخنان به او گفته می شد می دانست بچه معنا است، و چاره ای هم نداشت چون مادرش او را چنین نامیده بود و نمی توانست مادر خویش را تخطئه نماید. پس حيله ای اندیشیدو یک میلیون درهم به عبد الله بن جعفر طیار بخشید تا اسم یکی از فرزندان را معاویه بگذارد باین گمان که وقتی همنامی در خاندان پاک و پر افتخار هاشمی یافت بار ننگش سبکتر خواهد گشت و کمتر او را به خاطر اسمش عیب خواهند نمود غافل از این که

[صفحه ۲۶۷]

دیوار خاندان بنی هاشم کوتاه تر از دیوار اصحاب کهف نیست، و سگ اصحاب کهف هرگز ساحت پاکشان را نیالود و کجا نامی تواند آن بناهای مقدسی را بیالاید که از آنها معبدها بر پا گشته که بانگ ذکر و تسبیح پروردگار در فضایش طنین انداز است. ۷۰- مولای متقیان در نطقی می فرماید: "بخدا معاویه زیرک تر و سیاستمدار تر از من نیست، اما او خیانت می کند و پیمان شکنی و زشتکاری. و اگر نفرتم از خیانت و پیمان شکنی نبود من از زیرکترین و سیاستمدارترین افراد بودم، لکن هر خیانت و پیمان شکنی بی زشتکاری بی است و هر زشتکاری بی را کیفری و هر خیانتکار پیمان شکنی در قیامت پرچمی دارد که از روی آن شناخته و انگشت نامی شود."

ابن ابی الحدید در شرح این نطق سخنان مفیدی آورده و آن را خوب تفسیر و بسط داده است و از جمله سخن جاحظ- ابو عثمان- را درباره معاویه نوشته است و سخن ابو جعفر نقیب را که می گوید: معاویه نه از آن جهت دوزخی است که علی را تهدید کرده یا با وی جنگیده است، بلکه بدانسبب که عقیده درستی نداشته و ایمان راستی، و او و پدرش از سران منافقان بوده اند و هرگز از ته دل مسلمان نگشتند، بلکه فقط اظهار مسلمانی کردند. و حرف های معاویه و آنچه از زبانش در رفته و سخنانی که از او ثبت و حفظ گشته آن قدر هست که ثابت می نماید عقیده اش فاسد و ناخالص بوده است...

۷۱- در اثنای جنگ صفین، وقتی عباس بن ربیعهمی از همدستان معاویه به نام عرار بن ادهم را کشت معاویه سخت غمناک گشت و گفت: کجا مادر چون او خواهد زاد مگر می گذارم خونس از بین برود. هرگز خدا نکند هان! کدام مرد جان خویش در

خون خواهی عرار به خدا می فروشد؟ دو تن از قبیله لخم داوطلب شدند. به آنها گفت: بروید، هر کدامتان عباس را در جنگ تن به تن کشتید فلان مبلغ جایزه دارید. آن دو آمده او را به جنگ تن به تن خواندند. عباس گفت: من پیشوائی دارم، باید از او کسب اجازه کنم. و به خدمت علی آمده ماجرا را تعریف

[صفحه ۲۶۸]

کرد. علی گفت: بخدا معاویه می خواهد هر که را از بنی هاشم می یابد بکشد تا بدین طریق مشعل دین خدا را خاموش سازد حال آن که خدا جز به این راضی نمی شود که مشعلش گر چه کافران نخواهند فروزان تر گردد و به کمال رسد ...

۷۲- وقتی حسن (بن علی ع) حکومت را به معاویه وا گذاشت خوارج گفتند: اینک وضعی پیش آمده که جای شک باقی نگذاشته است. بنابر این به طرف معاویه حرکت کرده علیه او جهاد کنید. و در حالی که فروه بن نوفل فرماندهیشان می کرد به راه افتادند تا نزدیک کوفه در نخيله اردو زدند. حسن بن علی بعزم مدینه قبلا از کوفه بدر شده بود. بهمین جهت معاویه به وی نامه ای نوشته او را به جنگ " فروه " خواند. پیک معاویه در قادسیه یا نزدیک آن به حسن بن علی رسید، اما وی برنگشت و در جواب معاویه نوشت: هرگاه ترجیح می دادم با کسی از اهل قبله (یعنی مسلمانان) بجنگم حتما نخست با تو می جنگیدم، لیکن من جنگ با تو را بخاطر مصلحت و در صلح بودن امت و جلوگیری از خون ریزی رها کردم.

عایشه معاویه را به فرعون تشبیه می کند

۷۳- اسود بن یزید می گوید: به عائشه گفتم: برایت شکفت آورنیست که یکی از آزاد شدگان فتح مکه درباره خلافت با اصحاب پیامبر خدا (ص) به کشمکش برخاسته است؟ گفت: این تعجیبی ندارد آن قدرت حاکمه خدا است که به آدم نیکو کار و بد کارمی دهد، و در تاریخ چنین اتفاق که فرعون چهار صد سال بر مردم مصر سلطنت کرده است همچین کفاری غیر از او. وقتی ام المومنین، معاویه را به فرعون و دیگر کفار تشبیه می نماید و سلطنت

[صفحه ۲۶۹]

او را از قماش سلطنت آنها می داند پرده از ماهیت معاویه و سلطنت بر می دارد، و مسلم است که " فرمانروائی فرعون از روی هدایت و خردمندانه نیست و در رستاخیز پیشاپیش قومش می آید و آنها را وارد دوزخ می کند و چه بد است آن کشانده و آن کشانده شدگان، و در این دنیا از پی لعنت و ننگ رفتند و در دوره قیامت هم، چه بدبختند آن یاور و آن یاری یافته

۷۴- حافظ ابن عساکر در تاریخش روایتی از طریق شعبی ثبت کرده است. می گوید: " معاویه برای مردم نطقی کرده گفت: اگر ابو سفیان پدر همه مردم می بود همه هوشمند و زیرک می بودند. صعصعه بن صوحان سخنش را قطع کرده که پدر همه مردم کسی است بهتر از ابو سفیان، و او آدم (ع) است و با این حال بعضی احمق در آمده اند و برخی هوشمند و زیرک. معاویه گفت: سر زمین ما نزدیک به محشر است. وی برخاسته گفت: محشر نه از مومنان دوراست و نه به کافران نزدیک. معاویه گفت: سر زمین ما سر زمین مقدسی است. صعصعه به او گفت: سر زمین را نه چیزی مقدس می گرداند و نه نجس و ناپاک، بلکه کارها هستند که آن را پاک و مقدسی می گردانند. معاویه گفت: بندگان خدا خدا را دوست و سرپرست خویش گردانید و خلفای او را سپر و محافظ

خویش سازید و بوسیله ایشان بلاخویشتن بگردانید.

صعصعه گفت: چطور؟ و چگونه؟ در حالیکه تو سنت را تعطیل کردی و پیمان شکستی و مردم را به سرگشتگی کشاندی تا در تاریکی جهل و بلا تکلیفی می لولند و بدعت هاز هر سو فرا گرفته شان و تعهدان دینی که در برابرشان وجود دارد زیرا نهاده شده است. معاویه گفت: صعصعه اگر زبان در کام کشی برایت بهتر از این است که اظهار نظر کنی و سست عقلی خویش ظاهر سازی. تو به اتکا و با اشاره به حسن بن علی به من حمله می کنی. این تصمیم برایم پیدا شده که او را احضار کنم. صعصعه گفت: آری بخدا، تو دانسته ای که آنان دوده و تباری بزرگوتر از همگان دارند و از همه تان در احیا و برقراری مقررات الهی کوشاترند و از همه تان وفادار تر به عهد و پیمان. اگر او را احضار کنی خواهی دید که در اندیشه و تدبیر و اتخاذ تصمیم بسیار دقیق و سنجیده کار است و در حکومت و فرماندهی استوار و در بخشندگی نجیب، و با سخن آتشینش ترا می گزد و تازیانه حقائقی

[صفحه ۲۷۰]

را که یاری انکارش را نداری بر صورتت می کوبد.

معاویه پرخارش کرد که بخدا ترا دور و در بدر خواهم کرد

صعصعه گفت: بخدا زمین پهناور است و دوری تو مایه آسایش. تهدید کرد که حقوق و مستمریت را توقیف خواهم کرد گفت: اگر آن به دست و در اختیار و است بکن، اما حقوق و عطا مستمر و نعمت های ممتاز در ملکوت و اختیار کسی است که خزانه هایش کاستی نمی پذیرد و به انتها نمی رسد و بخشش هایش زوال نمی یابد و در اعطا و رقم زدن نعمت، حق کسی را پایمال نمی کند و زیاد و نقصان نمی یابد.

معاویه گفت: می خواهی خودت را به کشتن بدهی.

گفت: یواش تر سخن از روی نادانی نگفتم و قتل کسی را روا نشمردم و " انسانی را که خدا قتلش را جز بحق و به موجب قانون اسلام روا نشمرده مکش، و هر که بناحق و مظلومانه کشته شود خدا به کیفر قاتلش بنشیند " و او را کیفری دردناک بچشاند و آتشی گدازان، و به دوزخ در اندازد."

۷۵- معاویه پسر یزید بن معاویه چون به حکومت رسید، به منبر رفته چنین گفت: " این خلافت، ریسمان خدا است (و پیوند و رابطه باخدا) و جدم معاویه بر سر خلافت با کسی که صاحب لایق آن بود و از او به تصدیش سزاوار تر به کشمکش برخاست، یعنی با علی بن ابیطالب، و شما را به کارهایی که میدانید وادار کرد تا آنکه اجلش سر رسید و در گورش در بند گناهانش گشت. آنگاه پدرم متصدی حکومت گشت در حالی که شایسته آن نبود و با پسر دختر پیامبر خدا (ص) به کشمکش و دشمنی برخاست. بر اثر آن، جوانمرگ شد و وبی دنباله، و در گورش اسیر گناهانش گشت ". آنگاه بگریست.

گفتگوی دلیرانه یکی از یاران علی با معاویه در زندان

۷۶- حارث بن مسمار بهرانی می گوید: معاویه، صعصعه بن صوحان عبدی و عبد الله بن کواء یشکری و تنی چند دیگر از اصحاب علی را با جمعی از رجال قریش زندانی کرد. روزی به دیدن آنها رفت و گفت: شما را بخدا قسم

[صفحه ۲۷۱]

می‌دهم که راست و درست بگوئید: به نظر شما من چگونه خلیفه‌ای هستم؟ ابن کواء گفت: اگر ما را قسم نمی‌دادی که راست بگوئیم نمی‌گفتیم چون تو دیکتاتوری بد خواه و لجباری که خدا را در نظر نگرفته و مردان پاکدامن و خوب را می‌کشی. لکن اکنون قسم دادی می‌گوئیم: تا آنجا که اطلاع داریم تو در دنیا آسوده‌ای و در آخرت در تنگنا، نعمت دنیا تراست و نعمت آخرت از تو بدور، تاریکی را نور جلوه می‌دهی و روز را شب.

معاویه گفت: خدا این حکومت (یا اسلام) را به وسیله مردم شام به عزت و قدرت رسانید به وسیله مردمی که از قلمروش دفاع می‌کنند و آنچه را حرام شمرده ترک می‌نمایند و مثل عراقیان نیستند که مقدسات خدا را هتک کنند و حرام خدا را روا بشمارند و حلالش را حرام نمایند. عبد الله بن کواء گفت: پسر ابو سفیان هر حرفی جوابی دارد، اما ما از دیکتاتور منشی تو بیمناکیم، اگر اجازه و آزادی گفتار بدهی از مردم عراق با زبانی قاطع و رسا و بران دفاع خواهیم کرد که در راه خدا، تحت تاثیر سرزنش سرزنشگر قرار نمی‌گیرد، و اگر اجازه آزادی گفتار ندهی مقاومت و شکیبائی خواهیم ورزید تا آن وقت که خدا وضع دیگری پیش آورد و گشایشی بر ایمان.

گفت: بخدا اجازه و آزادی گفتار به تو نخواهم داد.

آنگاه صعصعه زبان به سخن گشود: تو ای پسر ابو سفیان سخن گفتی و برسائی و هر چه را می‌خواستی گفتی و کوتاهی نمودی، اما حقیقت چنان نیست که تو گفتی. کسی که مردم را بزور و با قوه قهریه زیر حکومت خویش در آورده و آنها را از سر خود بزرگ گیری خوار نموده و با وسایل و روش های ناروا و با دروغ و مکر و حيله بر خلق چیره گشته کجا خلیفه خوانده می‌شود؟ بخدا در جنگ " بدر " تو هیچ گونه شرکتی نداشتی، بلکه بعکس تو و پدرت در اردوی کسانی بودید که علیه پیامبر خدا (ص) لشکر کشیده بودند، و تو آزاد شده‌ای فرزند آزاد شده‌ای که پیامبر خدا (ص) شما دو نفر را آزاد کرد و بند اسارت از پایتان فرو گذاشت، بنابر این چگونه آزاد شده فتح مکه را خلافت سزا است؟

[صفحه ۲۷۲]

معاویه گفت: اگر این نبود که من بگفته ابو طالب عمل می‌کنم که گفت:

سبکسریشان را با بردباری و گذشت مقابله می‌نمایم

و گذشت و بخشش بگناه تو انائی از جوانمردی است شما را می‌کشم "

۷۷- ابو مزروع کلبی می‌گوید: " صعصعه بن صوحان نزد معاویه رفت. معاویه به او گفت: تو اعراب را می‌شناسی و از حال و اخلاقتان اطلاع داری ... بگو بینم مردم حجاز چگونه اند؟ گفت: بیش از دیگر مردمان در پیوستن به آشوب و اقدام به آن سرعت بخرج می‌دهند و در برابر آشوب از همه سست ترند و در آن کمتر از دیگران تحمل رنج می‌نمایند، و در ازای این صفات منفی در دینداری پایمردند و به یقین پایبند و علاقمند، و پیشوایان نیکرو را پیروی می‌نمایند و حکام زشتکار بد کردار را خلع و عزل می‌کنند.

معاویه گفت: نیکروان کیستند و زشتکاران که؟

گفت: ای پسر ابو سفیان هر که پرده از خویش برگردد دست از فریب و دورویی برداشته است. علی و یارانش در شمار پیشوایان نیکروند و تو و همدستانات از جماعت اخیر (یعنی زشتکاران).

سر انجام معاویه گفت: راجع به مردم شام بگو.

گفت: بیش از همه مردمان مطیع و سر بفرمان مخلوق (یا انسان) اند و بیش از همه نافرمان در برابر خالق، از خدای جبار سر می پیچند و در برابرش ارگردن می گذرانند، به همین سبب نصیبشان ویرانی است و بد فرجامی. معاویه گفت: بخدا تو ای پسر صوحان دیر گاهی است که کارد سر بریدن خودت را همراه می کشی، فقد بردباری پسر ابو سفیان است که مانع کشتنش می شود.

صعصعه گفت: نه، در حقیقت حکم خدا و قدرت او است که مانع می شود، زیرا حکم خدا تقدیری تعیین گشته و رقم خورده است .

۷۸- ابراهیم بن عقیل بصری می گوید: روزی معاویه نشسته بود و صعصعه

[صفحه ۲۷۳]

- که نامه علی را برایش آورده بود- و اعیان شام در حضورش بودند. گفت: زمین مال خدا است و من خلیفه خدا هستم، بنابر این هر مقدار از مال خدا برگیرم حق من است و هر مقدار را که وا گذارم برایم روا است. صعصعه گفت:

این که نبوده را (یا آنچه را حق نداری) آرزو کنی از نادانی است معاویه گناه موزر.

معاویه گفت: صعصعه سخنوری آموخته ای ، گفت: دانستن از آموختن بود و هر که نداند نادان باشد. معاویه گفت: تو خیلی احتیاج داری که کیفر کارت را به تو بچشانم. گفت: این از قدرت و اختیارات بیرون است و به اراده کسی است که مرگ هیچ انسانی را چون اجلش فرا رسد به تاخیر نمی اندازد. گفت: چه چیز مرا از آسیب رسانی به تو باز می دارد گفت: همان که میان انسان و دلش مانع می شود و آنها را از هم باز میدارد. گفت: شکمت چنان برای حرف گشاده و مایل گشته که شکم ستور برای جو. صعصعه گفت: شکم کسی گشاده گشته که سیری ناپذیر است و پیامبر بر او نفرین فرستاده " ...

۷۹- از صعصعه بن صوحان درباره معاویه پرسیدند، گفت: با دنیا ساخت و دنیا خویشتن به وی آویخت. آخرت را تباه کرد و آن را بدور افکند. و با ریزه خواران خوان و با مرعوب شدگانش دمساز گشت.

داوری یک تن دیگر درباره معاویه

۸۰- ابو الفرج اصفهانی در کتاب " اغانی " می نویسد: " احمد بن عبد العزیز جوهری از قول عمر بن شبه از احمد بن معاویه از هشتم بن عدی چنین نقل می کند که " معاویه در دوره خلافتش دو بار به حج رفت و سی قاطر همراه داشت که زنان و کنیزانش سوار آن بودند. در یکی از دو سفر حجش، مردی را دید که در مسجد الحرام نماز می گزارد و دو پارچه سفید بر تن داشت. پرسید: این کیست؟ گفتند: شعبه بن غریض. او مردی یهودی بود. کسی را به دنبالش فرستاد. فرستاده

[صفحه ۲۷۴]

معاویه نزد وی رفته گفت: نزد امیر المومنین بیا. مگر امیر المومنین چندی پیش از دنیا نرفت گفت: نزد معاویه بیا. رفت پیش معاویه، اما در سلام او را خلیفه خطاب نکرد.

معاویه از او پرسید: زمینی را که در " تیماء " داشتی چه کردی؟ گفت: از در آمدش جامه برای برهنگان تهیه می شد و هر چه زیاد

می آید به گذریان و پناهندگان داده می شود. پرسید: آن را می فروشی؟ گفت: آری. پرسید: چقدر می فروشی؟ گفت شصت هزار دینار، و اگر قبیله من دچار کمبود عوائد نگشته بود، نمی-فروختمش. گفت: بهای گرانی می خواهی. گفت: اگر مال یکی از همدستان بود به ششصد هزار دینار هم می خریدی و خست به خرج نمی دادی. گفت: آری، حال که در فروش زمینت خست بخرج می دهی شعری را برایم بخوان که پدرت در رثای خویش سروده است. گفت: پدرم چنین سروده:

کاش هنگامی که بر مرده ای نوحه می کنم می دانستم

در ماتم من نوحه گران برایم چه نوحی می سرایند

آیا زنان نوحه گر، خواهند گفت: دور مباد زیرا که

تو بسیار اندوه را که با رفتار نیک و بخشش خوشایندت بزدودی

چون من بگاه زمستان و وزش بادهای سرد جانفرسا

اضافه در آمد خویش را بر گرفته به نیازمندان دادم

و حق خویش از دیگران بی جنگ و دعوا گرفتم

و حق دیگران را بی آنکه بخواهند و اصرار در گرفتن نمایند پرداختم.

و هر گاه مرا برای حل مشکلی فرا خوانند آن را بگشودم

و مرا رستگار می خوانند و گاهی موفق و بر کام

معاویه گفت: من بیش از پدرت زبینه این شعر هستم. گفت: دروغ می گوئی و از سرپستی. گفت: این که دروغ می گویم، درست است، اما این که از سر پستی می گویم، چرا؟ گفت: چون در دوره جاهلیت زندگی ات حق راپایمال می کردی و نیز در دوره مسلمان شدن. در دوره جاهلیت با پیامبر (ص)

[صفحه ۲۷۵]

و الهام آسمانی جنگیدی و خدا قصد و تدبیر بد خواهانه ات را خنثی و بر باد ساخت و در دوره اسلامت خلافت را نگذاشتی بدست فرزند پیامبر خدا (ص) در آید، و ترا که آزاد شده ای چه به خلافت؟ معاویه گفت: این پیر مرد خرف شده و عقل خویش از دست داده، او را بلندش کنید و دورش کنید. دستش را گرفته دورش ساختند.

خلاصه این داستان را ابن حجر در "اصابه" از طریقی دیگر و از زبان عبدالله بن زبیر ثبت کرده است با این افزوده که "گفت: من خرف نشده ام، اما ترا ای معاویه بخدا قسم میدهم آیا یادت نیست که در خدمت رسول خدا (ص) نشسته بودیم علی فرا رسیده پیامبر (ص) از او استقبال کرد و در آغوشش گرفت و فرمود: خدا بکشد کسی را که با تو بجنگد، و دشمن آن باشد که با تو دشمنی ورزد؟ معاویه سخن او را قطع کرد و حرف دیگری پیش آورد."

[صفحه ۲۷۶]

به حقیقت سوگند که یکی از این شهادت‌ها- که بشرح آمد- برای در همشکستن اعتبار این موجود و لجن مال کردن و کشاندنش به پست‌ترین درجه بی‌قدری کافی است تا چه رسد به همه آن گواهی‌های مکرر که همدیگر را تحکیم و تصدیق می‌نمایند. شهادت‌هایی که سرآمد اصحاب و برجسته‌ترین شخصیت‌های آنان درباره معاویه داده‌اند کسانی که در نظر آن جماعت "عادل و راسترو" ند بگذریم از این که بعضی از ایشان چندان عالیمقامند که کسی در پارسائی و پاکدامنی و بری بودن ساحتشان از خطاهای قولی و عملی کمترین شکی ندارد و بویزه که در میان آنان شخصیت والای امام معصوم قرار دارد خلیفه راستینی که قرآن حکیم او را پاک و منزّه دانسته است و کسی است که با حق می‌گردد به هر کجا که بگردد و با قرآن است و قرآن با وی و تا بکناره حوض درآیند از هم جدائی نمی‌پذیرند. بالاتر از اینها همه، سخنان پیامبر گرامی (ص) درباره این موجود است که قبلاً نوشتیم. بنا بر این، معاویه به‌استناد آن همه شهادت صادق و گواهی راستین رسوا گر که از پیشینیان شایسته احوال و پسندیده رفتار رسیده و ما نص اظهار نظر و شهادتشان را بی‌کم و کاست آوردیم فردی است بی‌بصیرتی که مایه هدایتش گردد و بی‌رهبری است که او را به راه حکیمانه دین رهنمون باشد، هوای نفس او را خوانده و او اجابتش کرده، و گمراهی او را کشانده و او به دنبالش رفته، کارهای گمراهانه‌ای که از او سر زده بی‌شبهت به کارهای گمراهانه‌ای نیست که از خویشاوندان مشرک و

[صفحه ۲۷۷]

خانواده کافر سر زده است، سرانجامش آتش گدازان خواهد بود و جایگاهش آتش، ملعون ملعون زاده، بدکار بدکار زاده، منافق منافق زاده، آزاد شده فرزند آزاد شده، بت بت زاده، سبکسرمناق، سنگدل حق‌ناپذیر، کم‌عقل، بز دل فرومایه، کسی که کور کورانه می‌لولد، و در ضلالت غوطه و راست، و به تمایلات بدعت آمیز و سرگشتگی‌هایی که دیگران پیروی کرده‌اند سخت پایند است.

اهل قرآن نیست و نه خواستار حکمش، به سرانجامی زیانبار روان است و به وادی کفر و حق‌ناشناسی، نفس او به درون شرارات کشانده اش و به حق ناطلی و سرکشی رانده و به مهلکه‌های معنوی در آورده است و به راه‌های سنگلاخ، مردم را کوبیده، و حق را دیوانگی خوانده است.

زشتکاری بی‌آبرو، آدم بزرگوار چون با او نشیند اهانت یابد و بردبار چون با او معاشرت کند نابخرد شود، پسر زن جگر خوار، دروغساز خشن، پیشوایی گمراهگری، دشمن پیامبر، پیوسته دشمن خدا و سنت و قرآن و مسلمانان بوده است، قهرمان بدعت‌سازی و من‌درآوردی، کسی که از گناه ورزی‌هایش، بر حذر بودند و برای اسلام، خطری تشکیل می‌داد، خیانتکار و پیمان‌شکنی بدکردار، کسی که به شیطان می‌مانست که از پیش روی انسان و پشت سر و چپ و راستش به او حمله و نفوذ می‌نماید، کسی که خدا برایش حسن سابقه دینداری بی‌پیش‌نیاورده و نه سابقه راستروی و راستگویی، ستمکاری منحرف که قرآن را پس‌پشت افکنده است.

در کودکی شریرترین کودک بوده و در بزرگی تبهکارترین فرد، پشت و پناه منافقان، به اسلام نه به دلخواه، بلکه به اکراه تن داده، و از آن به اختیار و به دلخواه بدر گشته، ایمانش دیری نپائیده و نفاقش مزمن بوده است، با خدا و پیامبرش در جنگ و ستیز بوده است، قبیله‌ای مهاجم از قبائل مشرک و مهاجم بشمار آمده است، و دشمن خدا و پیامبرش و مومنان: از همه کسی بهتان‌آورتر و از همه گمراه‌تر، و نسبت به پیامبر (ص) از همه کسی دورتر، گمراهگری ملعون و نفرین‌گشته.

هیچیک از افتخارات اسلامی را احراز ننموده و هیچ عملی که در اسلام ستوده

[صفحه ۲۷۸]

باشد بروز نداده، به کین خدا و پیامبرش برخاسته و علیه آنان تلاش نموده است و علیه مسلمانان به تجاوز مسلحانه دست زده و از مشرکان پشتیبانی کرده است و وقتی دیده خدا دینش را پیروز و چیره گردانیده و پیامبرش را یاری نموده به خدمتش آمده و از ترس و نه از روی میل اظهار مسلمانی کرده است، به هنگام در گذشت رسول خدا (ص) همه می دانسته اند که دشمن مسلمانان و دوستدار تبهکاران است، در خاموشی مشعل دین خدا می کوشیده و از دشمنان خدا جانبداری و پشتیبانی می نموده است، سنگدلان خشک مغز را بفریفته و به دوزخ درکشانده و ننگ ابدی را به آنها میراث داده، و در دوره مسلمان شدن نیکوتر و پرهیز گار تر و راه یافته تر و بر صواب تر از دوره شرک و بت پرستی اش نبوده است.

این، معاویه است در پر تو اظهار نظرهایی که رجال دین و مردم پاکدامن و راستروو درباره اش کرده اند، و این قضاوت ایشان است بطور دقیق و کلمه به کلمه و بی کم و کاست. و آن، صفحات تاریخ سیاه و زندگی او است که این اظهار نظرها را تأیید و تصدیق می نماید و راست می آورد. جنایت ها، ستمگری ها، انحرافات، و بدعت هایش - که در تاریخ ثبت و مسلم است - روشن می دارد که به احکام امر و نهی پروردگار اعتنائی نداشته و قوانین اسلام و سنت هایش را زیر پا می گذاشته و از دستور خدا سر می پیچیده و بسیار هم سر پیچیده و منحرف گشته است و " کسانی که پا از حدود خدا بیرون نهند آنها همان ستمگراند ". اینک پاره ای از موارد انحراف معاویه را از قوانین و حدود الهی به شرح می آوریم:

[صفحه ۲۷۹]

شرابخواری معاویه

۱- پیشوای حنبلیان، احمد حنبل در " مسند " ش روایتی ثبت کرده از طریق عبد الله بن بریده. می گوید: می و پدرم رفتیم به دربار معاویه. ما را بر فرشی نشانند. بعد دستور داده برایمان خوراک آوردند و خوردیم، سپس دستور داد شراب آوردند و خودش نوشید و از آن جامی تعارف پدرم کرد. آنگاه گفت: من از وقتی پیامبر خدا (ص) حرامش کرده نخورده ام. آنگاه معاویه گفت: من زیبا ترین جوان بودم در میان قبیله قریش و از همه خوش خور تر و از هیچ چیز وقتی جوان بودم بیش از دوغ و اسنان خوش صحبتی که برایم صحبت کند خوشم نمی آمد.

۲- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده از طریق عمیر بن رفاعه. می گوید: " عباد بن صامت در شام بود. قافله ای که شراب بار داشت از کنارش می گذشت. پرسید: این ها چیست؟ روغن زیتون است؟ گفتند: نه، شراب است که به " فلانی " می فروشند. پس تیغی از بازار برگرفته بطرف قافله رفت و همه مشگک های شراب را پاره کرد. ابو هریره در آن زمان در شام بود " فلانی " به ابوهریره پیغام داده که جلو برادرت - عباد - را نمی گیری؟ روزها می رود به بازار و اجناس اقلیت های مذهبی را از بین می برد و شب ها در مسجد می نشیند و کاری جز انتقاد و فحش دادن به مقدسات و نوامیس ما ندارد. جلو برادرت را بگیر و نگذار ما را اذیت کند.

ابو هریره به راه افتاد و رفت پیش عباد و گفت: چکار داری تو به معاویه!

[صفحه ۲۸۰]

بگذارد هر کار می خواهد برای خودش بکند، چون خدا می گوید: آن گروه و امتی بود که در گذشت و او را (مسئولیت و جزای) کارهائی است که کرده و شما را آنچه انجام داده اید. عباده بن صامت گفت: ای ابو هریره وقتی ما با رسول خدا (ص) بیعت کردیم تو نبودى، ما به این مضمون با حضرتش بیعت کردیم که در شادابی و سست حالی از او فرمانبریم و در تنگدستی و گشاده حال انفاق کنیم و امر به معروف و نهی از منکر کنیم و به خاطر خدا سخن بگوئیم و در راه خدا تحت تاثیر سرزنش سرزنشگران قرار نگیریم و هر گاه به یثرب و نزد ما آمد او را یاری نمائیم و از او همه آن مخاطرات و زیان هائی را که از خودمان و همسرانمان و خانواده و خویشاوندانمان دور میسازیم دور گردانیم. این است بیعتی که با رسول خدا (ص) کردیم و بر سر آن پیمان بستیم و هر که پیمان بگسلد به زیان خویش گسسته باشد، و هر که از عهد پیمان که با رسول خدا (ص) و به خاطر خدا بسته بر آید و به آن عهد وفا نماید آنچه را پیامبر (ص) درازایش تعهد فرموده دریافت خواهد کرد.

در جوابش ابو هریره هیچ نگفت حتی کلمه."

۳- در تاریخش روایت دیگری ثبت کرده از طریق عمرو بن قیش. می گوید: "عباده (بن صامت) به کنار حجره معاویه- که در انظر طوس بود- آمده پشت خود را به بارگاه او کرد و رو به مردم و چنین گفت: من با پیامبر خدا (ص) به این مضمون بیعت کرده ام که در راه خدا تحت تاثیر سرزنش هیچ سرزنشگری قرار نگیرم. هان مقداد بن اسود دیروز الاغی را وارد شهر کرد و بارهائی بر قافله ای و اشاره به آن به مردم گفت: مردم اینها شراب بار دارد. بخدا آن که در این بارگاه نشسته است حق ندارد چیزی از آن به شما بدهد (زیرا حرام است)، و نه شما حق دارید از او چیزی از آن مطالبه کنید گر چه تیری باشد که در پهلویش شما فرو رفته باشد و ملک شما باشد. در این هنگام مردی به سراغ مقداد رفته الاغی را که شراب بار داشت راند و بیاورد و به معاویه گفت: معاویه این الاغ تو هر کاری می خواهی بکن. این

[صفحه ۲۸۱]

را بگفت و الاغ را وارد حجره معاویه کرد."

۴- عبد الله بن حارث بن امیه بن عبد شمس به نمایندگی نزد معاویه رفت. معاویه او را گرمی داشت و چندان به خود نزدیک ساخت که سرش به شانه او چسبید. آنگاه به وی گفت: چه از تو باقی مانده است؟ گفت: بخدا خیر و شرم همه برفته و سپری گشته است.

معاویه به او گفت: حیری اندک رفته و شری بسیار مانده است. نظرت با ما چیست؟ گفت: اگر خوبی کنی ترا نمی ستایم و اگر بدی کنی سرزنشت خواهم کرد. گفت: بخدا این منصفانه نیست. چگونه ممکن است با تو به انصاف باشم در حالی که سر برادرت حنظله را شکافته ام و نه جریمه اش را داده ام و نه کیفرش را بر تن هموار ساخته ام، در شعری گفته ام:

ابو سفیان ترا رئیس و سرور خویش نمی شناسیم

برو رئیس دیگران شو چون تو سرور ما نیستی

و تو گفته ای:

چندان شراب نوشیدم که بیخود گشتم و

بر کسی که در کنارم بود تکیه زدم و هیچ دوستی مرا نیستی

و چون بفهمند که شرابخوارم برای تکیه زدن مرا جز خاک نرم تکیه گاه و یاری نیست آنگاه به معاویه پدید و کورمال کورمال او را می جست تا بزند و معاویه خود را به کناری می کشید و می خندید. این را ابی عساکر در تاریخش ثبت کرده است. ابن حجر در "اصابه" می نویسد: "کو کبی از طریق عبسه بن عمرو روایتی دارد که می گوید: عبد الله بن حارث به نمایندگی نزد معاویه رفت. معاویه به او گفت: چه از تو باقی مانده است؟

[صفحه ۲۸۲]

جواب داد: بخداخیر و شرم برفته است. آنگاه داستانی را می آورد ". یعنی همین داستان که در تاریخ ابن عساکر هست. ۵- ان عساکر در تاریخش و ابن سفیان در "مسند" ش و ابن قانع و ابن منده از طریق محمد بن کعب قرظی روایتی ثبت کرده اند که می گوید: "در زمان عثمان و هنگامی که معاویه استاندار شام بود عبد الرحمن بن سهل انصاری به جهاد خارجی رفت. روزی قافله ای که مشک های شراب بارد داشت و متعلق به معاویه بود از برابرش می گذشت. برخاسته نیزه خویش بر گرفته همه مشک ها را درید، و نوکرانی که همراه قافله بودند با او گلاویز گشتند و ماجرا به اطلاع معاویه رسید، گفت: او پیر مردی است که عقلش را از دست داده.

عبد الرحمن گفت: بخدا این طور نیست و عقلم را از دست نداده ام، بلکه پیامبر خدا (ص) ما را منع کرد از این که شراب به شکمان یا مشکهامان بریزیم. و بخدا سوگند یاد می کنم تا زنده ام اگر بینم آنچه از پیامبر خدا (ص) شنیده ام معاویه مرتکب می شود شکمش را می درم یا جان در این راه میبازم".

این را ابن حجر در "اصابه" نوشته و در "تهذیب التهذیب" خلاصه کرده و نیز ابو عمر در "استیعاب" به طور ملخص آورده و ابن اثیر در "اسد الغابه" به همین عبارت تا آنجا که... "شراب به شکمان یا مشکهامان بریزیم" ثبت کرده و می گوید: سه محدث شهیر (یعنی ابن منده و ابو نعیم و ابو عمر) آن را ثبت کرده اند.

شاید کسانی باشند که بپندارند یا ادعا نمایند که میگساری گستاخانه و بی پروا را یزید بن معاویه شروع کرده است. این با قضاوت علمی و عاری از جانبگیری و تبرئه این و آن سازگار نیست، چه هیچ درست اندیشی نمی تواند تصور کند که

[صفحه ۲۸۳]

از پدر و مادری پاک و بی آلایش و در خانواده ای صالح و دیندار که میخواری و بدگاری را به آن راه نیست فرزند هرزه و گستاخی چون یزید سرکش و بی بند و بار و متخصص هنرهای تبهکارانه و بلهوسانه پا به دنیا نهد و پرورش یابد. ابن روایات تاریخی ثابت می نماید که یزید آن رسوائی و هرزگی را نه ابداع کرده، بلکه به میراث برده از پدر بدکارش که زشتکاری و فحشاء را در میان مسلمانان رواج می داده و شراب خواری را تشویق می نموده و گاه با قافله و زمانی با الاغ شراب به پایتخت و دربارش حمل میکرده آنهم جلو چشم همه و در برابر مسلمانان و روز روشن! و شراب را پخش می کرده و تقسیم می نموده و در عین حال توقع داشته کسی زبان به انتقاد و اعتراض علیه میگساری و ترویج شرابخواریش نگشاید. و این کار معاویه نظائر بسیار دارد و شواهد آشکار بنا بر این معاویه و زاده اش در شراب خواری و فحشاء و بد کاری و عربده جوئی و بلهوسی همسانند و همشان، و همین سبب گشته که در نظر اصحاب صالح و پاکدامن پیامبر (ص) بی اعتبار باشد و بی حیثیت، و هیچ احترامی برایش قائل نباشند و نه قدر و

بهائی، و دائما به او اعتراض کنند و پرخاش، و در انظار خلق رسوایش گردانند. چون به حکومت نشست به منبر رفته برای مردم نطق کرد و از ابو بکر و عمر و عثمان یاد کرد و سپس گفت: او (یعنی عثمان) بهتر از من است و من بهتر از آنانکه پس از من خواهند آمد. مردم! سپر و بلا گردان شما هستم. در این هنگام عباد بن صامت برخاسته گفت: چه می شد اگر این سپر و حفاظ آتس میگرفت؟ گفت: در آن صورت شعله آتس به پیکرت در می گرفت. گفت: من از همان آتس (دوزخ) گریزانم. معاویه دستور داد او را گرفتند. عباد در حالی که معاویه را استهزا می کرد گفت: میدانی در آن دو بیعت معروف که دعوت شدیم تا پیمان بیعت ببندیم چگونه و بر چه مضمون پیمان بستیم؟ از ما دعوت شد باین مضمون پیمان بیعت ببندیم که زنا نکنیم و دزدی نکنیم و در راه خدا از سر زنش سرزنشگران نهراسیم. آن وقت تو گفتی: ای پیامبر خدا مرا از این بیعت معاف بدار. و من بر سر آن پیمان ماندم و با پیامبر خدا (ص) بیعت کردم. و تو ای معاویه در

[صفحه ۲۸۴]

نظم کوچک تر از آنی که در راه خدای عزوجل از تو بترسم

همچنین وقتی معاویه در نطقی سخن از فرار از طاعون گفت عباد بن صامت آواز دادش که مادرت - هند - بهتر از تو می دانست و بعدها سخنان دیگرش را به معاویه خواهید داد که می گوید: " با تو در یک سرزمین زندگی نخواهم کرد " و " آنچه را از پیامبر خدا (ص) شنیده ایم نقل و نشر خواهیم کرد گر چه معاویه خوشش نیاید. برایم چه اهمیتی دارد که شبی سیاه با او در میان سپاهیانمش نباشم " و خواهید دید که ابو درداء به او می گوید: " در سرزمینی که تو باشی بسر نخواهم برد "

بر اثر حملات رسوا گر اصحاب به معاویه، و پرده برداشتن از انحرافات و زشتکاریهایش مجبور شد نامه ای به عثمان بنویسد و به مدینه بفرستد که " عباد شام و مردمش را علیه من شورانده. یا او را ببر پیش خودت یا من شام را به او وا می گذارم ". و عثمان در جوابش دستور می فرستد که " عباد را سواره بفرست و به خانه ای که در مدینه دارد بر گردان. " عباد بن صامت به این شکل به مدینه تبعید می شود و می آید به خانه عثمان و در آن حال در خانه وی هر که بوده از پیشاهنگان اسلام و از تابعان بوده است. و همه گرد هم و در انجمن و عثمان به ناگهان چشمش به عباد بن صامت می افتد و می بیند جلوش سبز شده و در گوشه خانه نشسته است. رو به او می کند که: ما با تو چکار داریم ای عباد! عباد برخاسته در برابر خلق چنین می گوید: " من از پیامبر خدا (ص) - ابو القاسم - شنیدم که می فرمود: پس از من کسانی عهده دار کارهای حکومتیان خواهند شد که آنچه را ناپسند می دانید روا می شمارند و به شما می آموزند و آنچه را پسندیده می شمارید ناروا و زشت میدانند و شمارا از آن نهی می نمایند. و از کسی که سر از حکم خدا بپیچد نباید فرمان برد و مبادا از راه پروردگارتان بدر شوید. به آن که جان عباد در دست او است سوگند که آن شخص - یعنی معاویه - از همین کسان است ". عثمان در

[صفحه ۲۸۵]

جوابش کلمه ای بر زبان نیاورد.

شراب خواری را معاویه از پدرش - ابو سفیان - آموخته بود. ابوسفیان شراب خوار بود و این کار زشت از زشتکاری های معروف او است و در داستان ابو مریم سلولی شراب فروش آمده که وی در طائف نزد این شراب فروش اقامت کرد و شراب خورد و مست شد و با " سمیه " مادر زیاد بن ابیه در آمیخت، و این داستان و روایت تاریخی مربوط است به کار معاویه که زیاد را به عضویت

خانواده خویش در آورد و فرزند ابو سفیان شمرد.

بنابر این، خانه معاویه از نخست دکان شراب فروشی و محل زشتکاری و فاحشه خانه بوده است و شعار خانواده اش میگساری و بد کاری، و ارشاد الهی و نهی از شراب خواری در آنها کمترین اثری نگذاشته و تهدیدات قرآن را در مورد میگساران نشنیده گرفته و به لعنتی گرفتار گشته‌اند که پیامبر (ص) نثارشان کرده است آنگاه که فرمود:

"لعنت و ننگ بر شراب باد و بر شربخوار و ساقی و شراب فروش و شراب خر و حمال شراب و آنکه برایش حمل میشود و شرابگیر و شرابساز و هر که از پولش امرار معاش کند."

و فرمود: "شرابخوار مثل بت پرست است" یا به عبارتی "دائم الخمر مثل بت پرست است"

و "سه نفرند که خدای تبارک و تعالی از بهتش محرومشان کرده است: دائم الخمر، رانده از جانب پدر و مادر، دیوثی که بدکاری را برای خانواده اش بیسندد"

[صفحه ۲۸۶]

و "سه نفرند که هرگز به بهشت در نمی آیند: دیوث، زنی که عفتش را پایمال کند، و دائم الخمر."

و "هر که شراب بخورد نور ایمان از اندرونش بدر شود"

و "هر که شراب بنوشد خدا او را شعله گداخته دوزخ بنوشاند"

و "خدا عهد بسته که شراب خوار را خمیره گذران بنوشاند". پرسیدند:

خمیره گدازان چیست؟ فرمود: "عرق دوزخیان" یا "چکیده دوزخیان"

و "هر که جرعه ای شراب بنوشد خدا تا سه روز از او هیچ کاری را نمی پذیرد، و هر که جامی بنوشد خدا تا چهل روز نمازش را قبول نمی کند، و بر خدا است که دائم الخمر را از نهر گدازان بنوشاند". پرسیدند ای پیامبر خدا نهر گدازان چیست؟ فرمود: افرخته دوزخیان."

و دیگر فرمایشات و احادیث بسیار که در کیفر ترسناک این پلیدی و کثافتی که معاویه و پدر و فرزندش می خوردند آمده است.

[صفحه ۲۸۷]

ربا خواری معاویه

۱- مالک و نسائی و دیگر محدثان از طریق عطار بن یسار چنین ثبت کرده اند که "معاویه- رضی الله عنه- تنگی زرین یاسمین را به مبلغی بیش از ارزش وزن آن فروخت. ابو درداء- رضی الله عنه- به او گفت: من از رسول خدا (ص) شنیده ام که فرمود چنین چیزها را فقط باید به قیمت وزن آن فروخت. معاویه گفت: اما به نظر من اشکالی ندارد. ابو درداء- رضی الله عنه- گفت: با معاویه چه باید کرد؟ من حدیث پیامبر (ص) را برایش می خوانم و او نظر شخصی خود را اظهار می دارد. من در سرزمینی که تو باشی بسر نخواهم برد. این بگفت و خود را به- عمر بن خطاب- رضی الله عنه- رساند و ماجرا را برایش شرح داد. عمر به معاویه نوشت: آن را جز به قیمت وزن آن نفروش و درست به مبلغی بفروش که همان فلز می ارزد."

۲- مسلم و دیگر محدثان از طریق ابی الاشعث چنین ثبت کرده اند: "به یکی از لشکر کشی‌ها پرداخته بودیم و معاویه فرمانده بود. غنائم بسیار به چنگ آوردیم. در میان آن تنگی سیمین بود. معاویه به یکی دستور داد آن را به هنگام تقسیم عوائد میان مردم بفروشد. مردم بر سر خریداری آن به رقابت برخاستند و قیمت را زیادتر کردند. خبر به عباد بن صامت رسید. برخاسته گفت: من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میفرمود وقتی طلا را با طلا معامله می کنند یا نقره را با نقره یا گندم را با گندم و جو را با جو و خرما را با خرما و نمک را با نمک، باید بطور پایا پای و از هر طرف به مقدار مساوی مبادله کنند و باید معامله بر اساس

[صفحه ۲۸۸]

برابری و هموزنی باشد و هر که به بیشتر بخرد یا بفروشد رباخواری کرده باشد. بر اثر شنیدن سخن پیامبر (ص) مردم آنچه را گرفته بودند پس دادند. خبر به معاویه رسید. برخاسته چنین نطق کرد: مردانی که از زبان پیامبر خدا (ص) احادیثی نقل می کنند که ما که پیامبر خدا (ص) را می دیدیم و معاشرش بودیم از وی نشنیده ایم چه خیال کرده اند و چرا دقت نمی کنند؟ عباد بن صامت برخاسته همان حدیث را باز گفت و افزوده: آنچه را از پیامبر خدا (ص) شنیده ایم نقل و نشر می کنیم گرچه معاویه خوشش نیاید. "یا گفت...": "گرچه معاویه بدش بیاید. برای من چه اهمیتی دارد که شبی سیاه در میان شپاهانش همراهش نباشم (یعنی مرا از سپاه بیرون کند)."

۳- بیهقی و دیگر محدثان از طریق حکیم بن جابر از عباد بن صامت - رضی الله عنه - روایتی ثبت کرده اند که گفت: "از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: طلا را باید کفه به کفه و نقره را باید کفه به کفه معامله و مبادله کنند." و بر شمرده تا رسید به نمک و گفت نمک با نمک باید مبادله شود.

معاویه اشاره به وی گفت: این حرفش چیزی نیست عباد - رضی الله عنه - گفت: شهادت می دهم از پیامبر (ص) شنیدم که چنین می فرمود: "نسائی آنرا با این افزوده ثبت کرده که "عباده گفت:.... برای من اهمیتی ندارد در سرزمینی باشم که معاویه در آن نباشد" یا به عبارتی که ابن عساکر نوشته: "من بخدا قسم اهمیتی نمی دهم باین که در این سرزمین شما بسر برم".

۴- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده از طریق حسن. می گوید: "عباده بن صامت در شام بود. دید دارند تنگی سیمین را به تقریباً دو برابر قیمت نقره ای که در آن است می فروشند. پیش آنها رفته گفت: مردم هر که مرا بشناسد می داند که هستم، و هر که نمی شناسد بداند که من عباد بن صامت هستم. هان من از رسول خدا (ص) در یکی از انجمن های انصار شب پنجشنبه ای در ماه رمضان که آخرین

[صفحه ۲۸۹]

روزه داریش بود چنین شنیدم که طلا با طلا باید مثل هم و به اندازه هم و وزن به وزن و دست به دست معامله و مبادله کرد، و هر چه بیشتر از این میزان باشد ربا است، و نیز گندم را با گندم یک چنگ بیک چنگ و یک بر دست به یک بر دست باید مبادله کرد و هر چه بیشتر باشد ربا است، و نیز خرما را با خرما یک چنگ بیک چنگ و یک بردست به یک بردست باید مبادله کرد و هر چه بیشتر از این میزان باشد ربا است.

در این هنگام مردم از آنجا پراکندند. خبر به معاویه بردند به دنبال عباد فرستاد. بیامد. معاویه به او گفت: اگر تو صحابی پیامبر (ص) بوده و از او حدیث شنیده ای ما نیز صحبتش را درک کرده و حدیث از او شنیده ایم. عباد گفت: آری در صحبت وی بوده و

حدیث شنیده ای. معاویه گفت: پس این حدیث که یاد می کنی چیست؟ آن را باز گفت. معاویه گفت: لب از این حدیث فرو بند و نقلش نکن. گفت: نقل می کنم گر چه معاویه بدش بیاید و مایل نباشد، گفت و برخاست که برود. معاویه به او گفت: در رابطه و رفتار با اصحاب محمد (ص) چیزی بهتر از گذشت کردن از ایشان نمی یابم."

۵- قیصه بن ذویب می گوید: "عباده بن صامت، به یکی از کارهای معاویه اعتراض کرد و گفت: با تو در یک سرزمین بسر نخواهم برد. و به مدینه رفت. عمر از او پرسید: چرا آمدی؟ جریان را برایش تعریف کرد. عمر گفت: برگرد به سرجایت. خدا سیاه کند روی سرزمینی را که تو و امثال در آن نباشید. اوحق فرماندهی بر تو را ندارد."

از ضروریات اسلام و آنچه به موجب قرآن و سنت و اجماع ثابت و مسلم می باشد حرام بودن ربا است و این که از بزرگترین گناهان است. خدای تعالی می فرماید: "کسانی که ربا می خورند (در رستاخیز) مثل کسی بر پا می خیزند که شیطان او را با پسودن به لولیدن بیشعورانه مبتلا ساخته باشد، آن از این جهت است که آنها عقیده یافته و گفته اند که معامله مثل ربا است، و خدا معامله را حلال و ربا را

[صفحه ۲۹۰]

حرام کرده است " و " ای ایمان آوردگان از خدا بترسید و آنچه را از ربا باقی مانده است فرو گذارید اگر مومنیند. و در صورتی که چنین نکنید به خدا و پیامبرش اعلام جنگ دهید."

همچنین احادیث متواتر در این زمینه هست به حدی که هیچ مسلمانی هر چند دهاتی و درس نخوانده باشد نمی تواند اظهار بی اطلاعی نماید تا چه رسد به این که زمامدار و حاکم مسلمانان باشد از جمله، اینها:

۱- از چند طریق روایی آمده است که رسول خدا (ص) ربا خوار و موکل آن و شهود و نویسندگان ثبت کننده آن را لعنت کرده است.

۲- این حدیث به صحت پیوسته که فرمود: "از هفت گناه دوری جوئید" پرسیدند: ای رسول خدا آن چیست؟ فرمود: "شریک قائل شدن برای خدا، جادوگری، کشتن انسانی که خدا جز به موجب قانون اسلام کشتنش را حرام گردانیده، خوردن مال یتیم، ربا خواری..."

۳- بزار از طریق ابو هریره روایتی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که "گناهان بزرگ هفت تا است: اول و سر آمدشان شریک قائل شدن برای خدا، بعد کشتن انسان بناحق، و ربا خواری..."

۴- بخاری و ابو داود روایتی از ابو جحیفه ثبت کرده اند که می گوید: "پیامبر خدا (ص) زنی را که به خالکوبی پردازد و زنی که خالکوبیده باشد و ربا خوار و موکل او را لعنت فرستاد"

۵- حاکم با سند "صحیح" روایتی از ابو هریره ثبت کرده منسوب به-

[صفحه ۲۹۱]

پیامبر (ص) که "چهار نفرند که بر خدا است آنها را بهشت نیاورد و مزه نعمت آن را به ایشان نچشاند: دائم الخمر، ربا خوار، کسی که مال یتیم را بناروا بخورد، و کسی که توسط پدر و مادرش طرد "عاق" شده بود"

۶- حاکم و بیهقی با سند "صحیح" روایتی از طریق ابن مسعود منسوب به- پیامبر (ص) ثبت کرده اند که "ربا خواری هفتاد

و سه گونه است، ساده ترین آن چنان است که مردی با مادر خویش ازدواج کند."

۷- بزار با سند " صحیح " روایتی منسوب به پیامبر (ص) ثبت کرده که " ربا هفتاد و چند گونه است و شرک نیز چنان "

۸- بیهقی با سند که تقریباً بی اشکال است از طریق ابو هریره روایتی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که " ربا هفتاد گونه است ساده ترین نوع آن چنان است که کسی با مادر خویش در آمیزد."

۹- طبرانی در " جامع الکبیر " حدیثی منسوب به پیامبر (ص) از قول عبد الله بن سلام ثبت کرده باین مضمون " : درهمی که کسی از ربا خواری به دست آورد سهمگین تر است نزد خدا از سی و سه بار زنا کردن در دوره مسلمانی " و نیز از قول عبد الله (بن سلام) می گوید " : ربا خواری هفتاد و دو گونه گناه است که کوچکترین آن مثل گناه کسی است در حال مسلمانی با مادر خویش در آمیزد. و یکدرهم از ربا خواری بدست آوردن سهمگین تر است از سی و چند بار زنا کردن.

و فرمود: خدا در رستاخیز به نیکو کار و بد کار اجازه برخاستن میدهد جز به ربا خوار که وی درست مثل کسی بر می خیزد که شیطان او را با پسودن به لولیدن بیشعورانه مبتلا کرده باشد."

۱۰- احمد حنبل و طبرانی- در " جامع الکبیر- " از طریق عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه روایتی ثبت کرده اند منسوب به پیامبر (ص)، و رجال طریق روایتی احمد حنبل رجال " صحیح " است، می فرماید " : یکدرهم ربا که کسی دانسته بخورد سهمگین تر از سی و شش بار زنا کردن است " .

۱۱- ابن ابی الدنيا و بیهقی از طریق انس بن مالک این روایت را ثبت کرده اند " : رسول خدا (ص) برای ما نطق کرد و از کار ربا خواری یاد فرمود و آن را بسیار

[صفحه ۲۹۲]

سهمگین شمرد و گفت: یک درهم که کسی از ربا بدست آورد نزد خدا به لحاظ گناهکاری سهمگین تر از سی و شش زنائی است که مردی مرتکب گردد."

۱۲- طبرانی در دو کتاب " صغیر " و " اوسط " روایتی از طریق ابن عباس منسوب به پیامبر (ص) ثبت کرده است که می فرماید " : هر کس یک درهم ربا بخورد کارش مثل سی و سه بار زنا کردن است " .

یا عبارتی که بیهقی آورده فرمود " : ربا خواری هفتاد و چند گونه است، ساده ترینش مثل کار کسی است که در حال مسلمانی با مادرش در آمیزد. و یک درهم از ربا خواری بدست آوردن سهمگین تر از سی و پنج بار زنا کردن است " .

۱۳- طبرانی در " اواسط " روایتی از طریق براء بن عازب ثبت کرد منسوب به پیامبر (ص) که " ربا هفتاد و دو گونه است ساده ترینش مثل این است که مردی با مادرش در آمیزد " .

۱۴- ابن ماجه و بیهقی و ابن ابی الدنيا از طریق ابو هریره روایتی ثبت کرده اند منسوب به پیامبر (ص) که " ربا هفتاد گونه گناه است ساده ترینش چنان که مردی با مادرش ازدواج کند " .

۱۵- حاکم با سندی " صحیح " از ابن عباس حدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که " هر گاه زنا و ربا در مدینه ای پدیدار شود عذاب خدا را بر خویشتن جاری ساخته اند " .

یا به عبارتی که ابو یعلی با سندی ممتاز از طریق ابن مسعود ثبت کرده " به محض این که در میان قومی زنا و ربا پدیدار شود عذاب خدا را بر خویشتن جاری ساخته باشند " .

۱۶- احمد حنبل از طریق عمرو بن عاص، حدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که " نمی شود در میان قومی ربا پدیدار آید و

گرفتار سنت (حاکم بر جامعه) نشوند".

۱۷- احمد بن حنبل و ابن ماجه روایتی ثبت کرده اند که اصبهانی از طریق ابوهریره با نسبت به پیامبر (ص) ثبت کرده است به این مضمون: "شبی که به

[صفحه ۲۹۳]

معراج رفتم چون آسمان هفتم را پیمودم و به فرا نگرستم ناگهان بارعد و برق و صاعقه مواجه گشتم و از برابر قومی گذشتم که شکمشان به مارمیمانست که از بیرون دیده می شود. پرسیدم: جبرئیل اینها کیستند؟ گفت: ربا خواران."

اصبهانی از طریق ابو سعید خدری همین حدیث را به لفظی نزدیک به این ثبت کرده است."

۱۸- طبرانی با سندیکه روایانش راویان "صحیح" هستند حدیثی ثبت کرده از قول ابن مسعود به پیامبر (ص) که "در آستانه قیامت، ربا و زنا و میگساری پدید می آید".

۱۹- طبرانی و اصبهانی از طریق عوف بن مالک، حدیثی ثبت کرده اند منسوب به پیامبر (ص) که فرمود: "از گناهان نابخشودنی برحذر باش... و ربا خوار، هر که ربا بخورد در دوره قیامت بصورت دیوانه ای برانگیخته می شود که بیشعورانه می لولد." و آنگاه این آیت بر خواند: کسانی که ربا می خورند بیک صورت برانگیخته می شوند و آن بصورت کسی که شیطان او را با پسودن به لولیدن بیشعورانه مبتلا کرده باشد.

۲۰- عبد الله بن احمد در کتاب "زوائد" از طریق عباد بن صامت، حدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که "سوگند به آنکه جانم در دست او است جماعتی از امتم شب را به حال سرکشی و غرور و لهو و لعب بسر می آورند و صبحگاهان به حال بوزینگان و خوکان در می آیند با این روششان که حرام هارا روا می سازند و مرتکب می شوند و زنان آوازه خوان بخدمت می گیرند و باده گساری می کنند و ربا خواری".

اینها پاره ای از احادیثی است که در موضوع ربا خواری آمده و حافظ منذری با دیگر احادیث در "الترغیب و الترهیب" گرد آورده و نوشته است

۲۱- این قسمت از نطق پیامبر (ص) که در حجه الوداع ایراد فرموده "صحیح" شمرده شده است: "هان همه امور جاهلیت زیر این دو پایم لگدمال و ملغی است و ربای دوره جاهلیت ملغی و پایمال است و اولین ربائی که زیر پا

[صفحه ۲۹۴]

مینهم ربای عباس بن عبد المطلب است که همه اش ملغی و پایمال است"

۲۲- اساتید و پیشوایان علم حدیث، حدیثی آورده اند منسوب به پیامبر (ص) که مسلم از قول ابو سعید خدری بدین عبارت ثبت کرده است: "طلا- به طلا نقره به نقره، گندم به گندم، جو به جو، خرما به خرما، نمک به نمک، برابر وار و یک بردست به یک بردست باید مبادله و معامله شود. بنابر این هر که افزونتر بخواهد یا افزونتر بدهد ربا خواری کرده باشد، و دهنده و گیرنده در این امر همسانند".

۲۳- از طریق ابو سعید خدری حدیثی منسوب به پیامبر (ص) آمده به این مضمون: "طلا را با طلا جز بطور برابر و همسان نفروشید و بر یکدیگر نیفزائید. و نقره را با نقره جز بطور برابر و همسان و پایا پای معامله نکنید..."

۲۴- ابن عمر می گوید: " طلا به طلا باید بدون اضافه معامله شود. استادمان (پیامبر ص) به ما چنین سفارش کرده و ما به شما همین گونه سفارش می کنیم."

۲۵- از طریق ابو هریره حدیثی منسوب به پیامبر (ص) رسیده که " معامله طلا با طلا باید وزن بوزن و پایا پای باشد و معامله نقره با نقره نیز وزن بوزن و مثل به مثل، و هر که اضافه بخوهد یا اضافه بدهد ربا بخواری کرده باشد."

۲۶- و این حدیث از طریق عباده بن صامت که " طلا با طلا- بتساوی خواه مسکوک باشد و خواه غیر مسکوک، و نقره با نقره بتساوی خواه مسکوک و خواه غیر مسکوک، گندم با گندم پیمانانه به پیمانانه، جو با جو پیمانانه به پیمانانه، خرما با خرما پیمانانه به پیمانانه، نمک با نمک پیمانانه به پیمانانه. بنابر این، هر کس زیاده بخوهد یا زیادتر بدهد ربا خواری کرده باشد."

[صفحه ۲۹۵]

فتاوی فقها بر اساس همین احادیث ثابت، و همین سنت مسلم صادر گشته است. قرطبی در تفسیرش می نویسد: " علما بر اظهار نظر طبق این احادیث همداستان گشته اند و فقهای اسلام بر آن جماع یافته اند به استثنای مبادله جو و گندم، و " مالک " این دو را یک صنف دانسته است. " ابن راشد در " بدایه المجتهد " می نویسد: " علما متفقند بر این که معامله طلا- با طلا و نقره با نقره جز بصورت پایا پای و همانند روا نیست."

در کتاب " الفقه علی المذاهب الاربعه " چنین آمده است: " ائمه مسلمانان در این اختلافی ندارند که ربای نسبه حرام است، و این بی مجادله از گناهان کبیره است. و کتاب خدا و سنت پیامبرش و اجماع مسلمانان بر آن دلیل است " ... و " ربای افزوده چنان است که مورد معامله با جنس از نوع خود بدون تاخیر در دریافت آن مبادله شود. و این بموجب هر چهار مذهب حرام است. " این، حکم خدا و پیامبر (ص) و رای مسلمانان بطور همگانی و اجماعی است. اما معاویه کار تکبر و غرور گستاخانه را به جائی رسانده که درباره ربا خواری می گوید: خدا و پیامبرش چنان گفته اند و من چنین می گویم آنان ربا را بشدت حرام و نکوهش کرده اند و او جایز و پسندیده می شمارد و نمی گذارد حدیث پیامبر (ص) را درباره ربا خواری نقل و منتشر کنند و چندان خشونت بخرج می دهد و سختگیری مینماید که صحابی پاکدامن و عالی مقامی به جرم نقل حدیث پیامبر (ص) از خانه و دیارش رانده و تبعید می شود.

درباره معاویه چه می توان گفت، در حق کسی که با خدا و پیامبرش به جنگ برخاسته و آنچه را حرام شمرده اند روا شمرده و از حدود و مقرراتشان تخلف کرده است؟ در مورد کسی که آیات خدا را که بر گوشش فرو خوانده می شود می شنود و سپس از سر خود بزرگ گیری بر رای خوش اصرار ورزیده و لجباری می نماید

[صفحه ۲۹۶]

چنانکه گوئی آن را نشنیده است؟

اگر " جاحظ " حق داشته باشد معاویه را که " زیاد " را بر خلاف سنت ثابت به خانواده خویش منسوب ساخته کار بشمارد- و شرح آن خواهد آمد- معاویه را به خاطر آنچه در اینجا نوشتیم و به خاطر بسیار خلافکاری های دیگرش باید کافر ترین کافران شمرد.

ماجرای ربا خواری معاویه را از جنبه دیگر نیز می توانیم مورد دقت و نظر قرار دهیم و آن فروش تنگ سیمین است پیش از شکستن

و خورد کردن آن، و در این که فروش ظروف سیمین به صورت سالم در شریعت اسلام حرام است هیچ گونه اختلاف و تردیدی نیست. این، حکم اسلام است، اما معاویه اعتنائی به آن نمی نماید و تنگ سیمین را به صورتی که دلش می خواهد و به بهائی که دلخواه او است می فروشد " و سزای کارش را روزی که مردم به آستان دادرسی پروردگار جهانیان می ایستند خواهد دید آنروز که هیچ کسی هیچ کاری برای دیگری نمی تواند بکند و فرمانروائی و صدور حکم در آن گاه از آن خدا است."

[صفحه ۲۹۷]

معاویه نماز را در سفر تمام می خواند

طبرانی و احمد حنبل با سندی " صحیح " روایتی از طریق عباد بن عبد الله بن زبیر ثبت کرده اند. می گوید " هنگامی که معاویه به قصد حج به شهر ما (مدینه) وارد شد همراهش به مکه رفتیم • نماز ظهر را به پیشنهادی او خواندیم و دو رکعت خواند، و برفت به دار الندوه. عثمان از وقتی که نماز را (در سفر) تمام خواند هر وقت به مکه می آمد نماز ظهر و عصر و عشاء را چهار رکعت چهار رکعت می خواند و چون به منی و عرفات می رفت نماز را شکسته می خواند (دو رکعتی) و وقتی حج را برگزار می کرد و به منی اقامت می نمود نماز را تمام می خواند تا به مکه برگردد. وقتی معاویه نماز ظهر را دو رکعتی خواند مروان بن حکم و عمرو بن عثمان برخاسته پیش او رفتند و گفتند: هیچکس بر پسر عمویت (عثمان) بچنین زشتی که بر او خرده گرفتی خرده نگرفته است. پرسید: مگر چه شده؟ گفتند: مگر نمی دانی او در مکه نماز را تمام می خواند. گفت: وای بر شما مگر او طرز دیگری می خواند؟ من با پیامبر خدا (ص) و با ابو بکر و عمر - رضی الله عنهما - به همین صورت دو رکعتی خوانده ام گفتند: پسر عمویت (عثمان) نماز را تمام می خواند و اگر بر خلاف او عمل کنی بر او عیب گرفته باشی. در نتیجه، معاویه چون به نماز عصر ایستاد - و پیشنهاد ما بود - آن را چهار رکعتی خواند."

بینید افراد خانواده اموی چه مقدار از دین و ایمان بهره دارند و چگونه آداب و مقررات اسلام را بازیچه گرفته اند و در برابر خدا تا چه حد گستاخ و بیشرمند و از تغییر سنت و احکام الهی بیمی به دل راه نمی دهند و در کیفیت و ارکان

[صفحه ۲۹۸]

نماز - که گرانقدرترین اساس اسلام است - دخل و تصرف دلخواه می نمایند و بدعت می گذارند. و پسر هندی جگر خوار را نگاه کن آن عرق خور ربا خوار را که چگونه دستور پیامبر (ص) و عمل حضرتش را که خود شاهد بوده و با ابو بکر و عمر طبق آن عمل کرده دور می اندازد و از آن منحرف می شود به خاطر این که پسر عمویت عثمان حکم شرع را تغییر داده و مروان بن حکم - که خود و پدرش به دستور پیامبر (ص) بحال تبعید بوده اند و قورباغه زاده و ملعون ملعون زاده خوانده شده است - و رفیقش عمرو بن عثمان مایل نیستند به سنت پیامبر (ص) عمل شود. آری بخاطر این دو نفر از سنت تخلف می کنند تا با عمل خویش رویه عثمان را محکوم ننموده باشد، و رویه بدعت آمیز خویشاوندش - عثمان - را احیا می نماید و سنت محمد (ص) را پایمال و ملغی، و گوش به بانگ رسای پسر عمر که گوش دنیا را پر کرده نمی دهد که میگوید " نماز در سفر دو رکعت است. هر که بر خلاف سنت عمل کند کافر است " .

به به این خلیفه، و هزار آفرین به این حکم مسلمانان!

بدعت اذان گفتن برای نماز عید

شافعی در کتاب "الام" از قول زهری این روایت را ثبت کرده که "در نماز دو عید (فطر و قربان) برای پیامبر (ص) و ابو بکر اذان گفته نشد و نه برای عمر و عثمان تا آنکه این را معاویه در شام بدعت گذاشت و سپس حجاج در مدینه وقتی استاندارش شد. " ابن حزم در "المحلی" می نویسد: "امویان این را که دیر به نماز عید بروند و خطبه را پیش از نماز بخوانند، و اذان و اقامه را بدعت گذاشتند. "

در "بحر الزخار" چنین آمده: "بنابر آنچه گذشت نماز عید فطر و قربان نه اذان دارد و نه اقامه، و اختلافی در این نیست که آن من در آوردی و ساختگی

[صفحه ۲۹۹]

است به موجب روایت سعید بن مسیب آن را معاویه ساخته است و به موجب روایت ابن سیرین آن را مروان ساخته است و حجاج از او پیروی کرده است و به موجب روایت ابو قلابه در حقیقت ابن زبیر از خود در آورده و ساخته است. بنابر فرمایش پیامبرش (ص) که ... " بدترین آنها از خود آورده ها و ساختگی آن است " که از خود در آورده و ساخته ای بدعت است. برای نماز عید باید چنین بانگ در دهند که "الصلاه جامعه". "

ابن حجر در "فتح الباری" چنین می نویسد: درباره این که چه کسی نخست اذان گفتن در نماز عید را باب کرده باب اختلاف است. ابن ابی شیبیه با سندی صحیح از سعید بن مسیب نقل می کند که او معاویه بوده است. شافعی از ثقه از زهری مثل آن آورده است. ابن منذر از حصین بن عبد الرحمن روایت می کند که اولین کسی که آن را پدید آورد زیاد بود در بصره. داودی می گوید: اولین کسی که آن را باب کرد مروان بود.

همه این اقوال و روایات منافاتی با این ندارد که معاویه آنرا بدعت نهاده باشد چنانکه در مساله پیش انداختن خطبه بر نماز بیان کردیم ". و در مساله پیش انداختن خطبه بر نماز می نویسد: "این دو روایت با روایت مربوط به مروان مغایرتی ندارد زیرا مروان زیاد هر دو استاندار معاویه بوده اند و آن روایات چنین تفسیر و توجیه می شود که معاویه این کار را بدعت گذاشته و شروع کرده باشد و استاندارانش از او پیروی نموده باشند ".

قسطلانی در "ارشاد الساری" می نویسد: "نخستین کسی که اذان را در نماز عید بدعت نهاد معاویه بود، و این را ابن ابی شیبیه با سندی صحیح روایت کرده است. شافعی در روایتش این افزوده را دارد که چون حجاج استاندار مدینه شد آن (یعنی اذان نماز عید) را پیش گرفت. بروایت ابن منذر چون زیاد استاندار بصره شد. .. بنابر بروایت داودی، مروان آن را بدعت نهاد. بنابر روایت ابن حیب،

[صفحه ۳۰۰]

هشام بدعت نهاد. و بروایت دیگری از ابن منذر، عبد الله بن زبیر بدعت نهاد ".

زرقانی در "شرح موطا" همین گونه می نویسد.

سیوطی در "اوائل" می نویسد: "اذان گفتن در نماز فطر و قربان را بنو مروان باب کردند. این مطلب را ابن ابی شیبیه از قول ابی سیرین ثبت کرده است. همو از قول سعید بن مسیب ثبت کرده که اولین کسی که اذان گفتن در نماز فطر و قربان را بدعت نهاد معاویه بود. و از قول حصین چنین ثبت کرده که اولین کسی که در عید اذان گفت زیاد بود."

شوکانی در "نیل الاوطال" می نویسد: "ابن قدامه در کتاب "مغنی" می گوید: درباره ابن زبیر روایت شده که وی اذان و اقامه گفته است. و گفته اند: اولین کسی که در عید فطر و قربان اذان گفت زیاد بود. ابن ابی شیبیه در کتاب "مصنف" با سندی صحیح از قول ابن مسیب چنین آورده که اولین کسی که اذان گفتن در عید را بدعت نهاد معاویه بود."

آنچه مسلم است و ائمه مذاهب بر آن اتفاق دارند این است که اذان و اقامه گفتن جز در نمازهای معین جایز نیست. شافعی در کتاب "الام" می نویسد: "اذان جز برای نمازهای معین نیست. زیرا ما ندیده ایم که برای پیامبر خدا (ص) جز به هنگام نمازهای معین اذان گفته باشند. بهتر این است که پیشنهاد به مؤذن دستور دهد که در اعیاد و نمازهای جماعت که مردم جمع میشوند بگوید: الصلاة جامعه. یا بگوید: وقت نماز در رسید. و اگر بگوید: بیاید برای نماز، عیبی ندارد. و اگر بگوید: حی علی الصلاة، اشکالی ندارد گر چه چون جزو اذان است بهتر آن که از گفتنش خود داری شود " ... مالک در "موطا" می گوید: "از چندین

[صفحه ۳۰۱]

نفر از دانشمندان شنیده ام که گفته اند: در عید فطر و در عید قربان از زمان رسول خدا (ص) تا امروز بانگ دادن و اقامه وجود نداشته است ". و می گوید: "این سنتی است که در میان ما بر سر آن اختلافی وجود ندارد ". شوکانی در نیل " الاوطار " می نویسد: "احادیثی که در این موضوع هست دلالت بر این معنا دارد که اذان و اقامه گفتن در نماز عیدین نامشروع است. عراقی می گوید: همه علما طبق این عمل کرده اند. ابن قدامه در کتاب "مغنی" می گوید: در این باره کسی که نظرش قابل اهمیت و اعتنا باشد نظری بر خلاف نداده است."

درباره راهنمایی رسول اکرم (ص) در مورد نماز عید فطر و قربان، و این که حضرتش نماز عید را بدون اذان و اقامه برگزار می کرده روایات و احادیث بسیار هست که چند تائی را می آوریم:

۱- جابر بن عبد الله انصاری می گوید: "روزی عیدی با پیامبر (ص) بودم. نخست و پیش از خطبه، نماز را شروع کرد بدون اذان گفتن و اقامه. بعد برخاسته به بلال تکیه زد و به پرهیزگار و خدا ترسی امر کرد و به فرمانبرداری (از تعالیم الهی) برانگیخت و مردم را پند و اندرز داد و آنگاه برفت پیش زنان و ایشان را پند و اندرز گفت و موعظه فرمود."

۲- جابر بن سمره می گوید: "چندین بار- نه یک بار و دوبار- با پیامبر(ص) نماز عید خواندم بدون اذان و اقامه بود."

۳- ابن عباس و جابر بن عبد انصاری می گویند: "در عید فطر و عید

[صفحه ۳۰۲]

قربان اذان گفته نمی شد.

۴- ابن عباس می گوید: "پیامبر خدا (ص) نماز عید را بدون اذان و اقامه خواند، و ابو بکر و عمر یا عثمان (یحیی که این را از ابن عباس روایت کرده شک دارد در کلمه عثمان")

۵- عبد الرحمن بن عباس می گوید: "مردی از ابن عباس پرسید: نماز عیدی را با رسول خدا (ص) بوده‌ای؟ گفت ک آری، و اگر به نزد حضرتش گرامی نمی بودم نمی توانستم از کودکی در نمازش حضور یابم. پیامبر خدا (ص) آمد به نزدیک پرچمی که بر کنار خانه کثیر بن صلت بود و آنجا نماز خواند و سپس خطبه خواند. و ابن عباس هیچ اذان و اقامه نگفت.

۶- عطاء از قول جابر می گوید: "در نماز عید فطر چه وقتی پیشنهاد برای نماز برون می آید و چه پس از آن اذان گفتن نیست و نه اقامه و نه بانگ دادن و نه هیچ چیز، در آن روز نه بانگ دادن هست و نه اقامه".

۷- عبد الله بن عمر می گوید: "روز عیدی رسول خدا (ص) بیرون آمد و نماز خواند بی اذان و بی اقامه.

۸- سعد بن ابی وقاص می گوید: "پیامبر (ص) بدون اذان و اقامه نماز خواند".

[صفحه ۳۰۳]

۹- براء بن عازب می گوید: "رسول خدا (ص) در عید قربان بی اذان و اقامه نماز خواند".

۱۰- ابو رافع می گوید: "پیامبر (ص) پیاده برای نماز عید می رفت بی اذان و اقامه"،

۱۱- عطاء می گوید: "ابن عباس به ابن زبیر- ابتدائی که برای او بیعت گرفته شده بود- پیغام فرستاد که برای نماز عید فطر اذان گفته نمی شد بنابر این تو هم برای آن اذان نگو. و در آن روز ابن زبیر برای نماز عید اذان نگفت".

این شریعت خدا است و دستوری که برای نماز عیدین داده، و در دوره پیامبر (ص) به عمل در آمده و نیز در دوره ابو بکر و عمر و پس از آن ادامه یافته تا آنکه این موجود منافق بدعتش را پدید آورده و چیزی در دین وارد کرده که از دین و شریعت نیست، و بدیهی است که سرنوشت او و کار بدعت آمیزش و هر که بان عمل کرده در افتادن به دوزخ است، و امت برستاخیز روزگاری سیاه از اثر بدعت گزاران معاویه خواهد داشت همانسان که از دست وی در دنیا تیره بخت بوده است، چه خلیفه ای است این که برای قوم خویش در دنیا و آخرت تیره بختی و بد حالی بیار می آورد این بدعتش مثل دیگر بدت هایش حکایت از آن می کند که شریعت و احکام دین را بچیزی نمی شمرد، و به تعالیم و سنن آن بایبند نبوده است و هر جور که دلش می خواسته و با تمنیات و تمایلاتش جور می آمده عمل می کرده و باکی از این نداشته که کارش با سنت و دین مطابقت می نماید یا نه. مثلاً پنداشته اگر پیش از نماز عید اذان بگویند تشویق به اجتماع و وحدت صفوف شده و شکوه و رونقی بیشتر به نماز عید داده است، و از یاد برده و ندانسته که دین خدا و احکامش را با چنین ملاک ها و قیاس ها نمی سنجند و بنیاد احکام را مصالح و حکمت‌های تشکیل می دهد که جز خدا کسی از آن آگاه نیست، و اگر در اذان گفتن پیش از نماز عید مصلحت و حکمتی

[صفحه ۳۰۴]

نهفته بود بی گمان پیامبر عالی مقام (ص) از طریق وحی خبر دار می شد و مامور ابلاغش به خلق و اجرایش، بگذار معاویه در منجلیاب تخیلات گمراهانه و بد کاری هایش بلولد و از پی ناروائی ها بدود، خدا از حرکاتش با خبر است و از سر نوشت و سر انجامش

معاویه نماز جمعه را چهارشنبه می خواند

مردی از اهالی کوفه - در بازگشت از نبرده های صفین - سوار بر ستوری به دمشق آمد، مردی دمشقی به او آویخت که این، ماده شترمن است که در اثنای جنگ صفین از من گرفته اند. دعوایشان را بر معاویه عرضه داشتند مرد دمشقی برای اثبات مدعای خویش پنجاه شاهد گذراند بر این که آن ماده شتر از آن وی است. در نتیجه، معاویه رای علیه مرد کوفی صادر کرد و دستور داد آن ستور را به مرد دمشقی تحویل دهد. مرد کوفی گفت: آن، شتر نر است نه ماده شتر. معاویه گفت: این رائی است که صادر شده. و چون از حضورش برفتند مخفیانه کسی را به دنبال آن مرد کوفی فرستاد تا بیامد و از او پرسید ستورش بچند میارزد. و دو برابر بهای آن را به وی پرداخت و به او نیکی نمود و خوش رفتاری و گفت: به علی بگو من با یکصد هزار سپاهی با وی روبرو خواهم شد که یکیشان بین شتر نرو ماده فرق نمی گذارد. و چندان فرمانبردار معاویه بودند و سر براهش که وقتی آنها را به صفین می برد در راه روز چهارشنبه با آنها نماز جمعه خواند. و بهنگام جنگ سر براهش نهاده بودند و او را بر بالای سر خویش می برند و سخن عمرو بن عاص را باور داشتند که گفت: علی است که عمار یاسر را با کشاندنش به یاری خود به کشتن داده و کشته است. و کار سر سپرد گیشان به معاویه بدانجا کشید که لعنت فرستادن بر علی را سنت و رویه ای مستمر ساختند و از کودکی به آن می پرداختند و تا پیری و مرگ ادامه می دادند."

در این صفحه سیاه از زندگی معاویه که نوشته آمد چیزها ثبت است که پاره ای از آن در اثنای " غدیر " مورد بحث و بررسی قرار گرفت مانند لعنت فرستادن بر

[صفحه ۳۰۵]

امیر المومنین علی (ع) به مثابه سنت و رویه ای مستمر، و توجیه عمرو بن عاص از فرمایش پیامبر (ص) به عمار یاسر که " تو را دار و دسته تجاوز کار داخلی خواهد کشت. " به این شکل که علی او را کشته است چون او را به چنگ آورده و به میان شمشیر و نیزه انداخته است، و شناسائی طرفداران معاویه و میزان عقل و دین آنها. در اینجا اظهار نظرو عقیده معاویه را درباره طرفدارانش می خوانیم و می بینیم آنها را بدرستی و بدقت شناخته است و نابخردی و کم عقلی و بی بصیرتی و سست عنصری و بی اعتقادی و دین شناسی آنها را بکار گرفته و مورد سوء استفاده قرار داده و آنها را برای جنگ با امام و پیشوای راستین امت با خود همدست و همراه کرده است و از آنها شهادت گرفته که علی (ع) عثمان را کشته و دیگر شهادتهای باطل و بهتان آمیز که در قصه حجر بن عدی و امثال آن صورت گرفته است.

در اینجا نظرها متوجه چند نکته است و بر آن متمرکز: اولاً- حکم ناروائی که در مقام قاضی و به عنوان حل و فصل دعوای حقوقی صادر کرده است، حکم درباره ماده شتری که وجود نداشته است و آنچه وجود داشته شتر نری بوده که خود دیده و دانسته و آن خارج از موضوع شهادت پنجاه نفر بوده است. او حکم باطلی را که بر اساس پنجاه شهادت دروغ و نادرست نهاده بوده به اجرا میگذارد و با پر روئی و به بانگی رسوا در حالی که حقیقت را می داند و می فهمد که حکمی باطل است می گوید: این، حکمی است که صادر شده و گذشته و به خود می بالد که با یکصد هزار راس از این خرهای گم کرده را به ستیزه با امام راستین و خدا پرست عظیم الشان و مولای پرهیز گاران خواهد رفت، و در حقیقت نه باوی در ستیزه و جنگ بوده که با پیامبر گرامی و دین پاکش و کتاب آسمانی پر افتخارش به کین و در ستیز بوده است. ثانیاً- موضوع نماز جمعه خواندش در چهارشنبه مورد توجه ما است. در لشکر کشی به صفین - که سفر نا مشروع بوده و بر ضد خدا و پیامبرش و بقصدی ناخوشایندشان - روز چهارشنبه ای نماز جمعه بر گزار می کند. این تغییر وقت نماز جمعه، مساله ای است که ذهن مرا به خود مشغول داشته و تا کنون رازش بر من آشکار نگشته و در حیرتم که آیا جمعه را فراموش کرده و چهارشنبه را جمعه پنداشته است؟ و اگر چنین بوده چگونه یکی از ان همه سپاهی به او

یاد آور نشد و هیچیک از

[صفحه ۳۰۶]

آن دریای خروشان سپاهی توجّهش را جلب نکرد؟ یافرمایشات پیامبر (ص) را نمی توانست ببیند که در فضیلت روز جمعه و ساعت هایش و کارهای مستحبی آن شرف صدور یافته بود و این را که حضرتش جمعه را عیدی که مایه امتیاز و تمایز امت اسلامی از دیگر اقوام است شمرده و پس از وی مسلمانان چنین کرده بودند، و پسر هندی جگر خوار نمی توانست بر تن هموار سازد که یکی از سنتهای پیامبر (ص) همچنان رایج و برقرار باشد و او تباهاش نساخته و لگدمالاش ننموده باشد، و در نتیجه از سر نافرمانی و بدخواهی بر آنشد که سنت نماز جمعه را بگرداند و تغییر دهد، و او بسیار خلافتکاری کرد و در تباهی دین و شریعت تلاش ورزیده و مسلمانان را به فساد کشانده است؟ شاید هم روز چهارشنبه را از آنجهت برگزیده که حدیث از پیامبر (ص) آمده که سنگین ترین روزها است و روزی نحس و دراز، و خواسته با خواندن نماز جمعه در آن از نحسی و سنگینی اش بکاهد، و ندانسته که کارش تغییر سنت را پذیر الهی است و جمعه سرور روزها است و بهترین روزی که خورشید بر آن رخساره نموده است.

با دیدن این بدعت و امثالش دیگر از این که بگویند نماز جمعه از وقتش به- بعد از ظهر تاخیر انداخته است چندان تعجبی به ما دست نخواهد داد. در حالی که در شریعت اسلام هنگام نماز جمعه " زوال " است زول خورشید و نه دیگر وقت، و نماز جمعه بجای نماز ظهر است و وقتش درست همان وقت نماز ظهر، و این سنت ثابت و مسلم پیامبر (ص) جمع می شدیم (برای نماز) و پس از فراغت بدنبال سایه می گشتیم " هم سلمه می گوید " ما در حالی با پیامبر (ص) نماز جمعه می خواندیم که دیوار سایه ای نداشت که زیرش بنشینند. " از جابر بن عبد الله انصاری می پرسند:

[صفحه ۳۰۷]

پیامبر خدا (ص) نماز جمعه را چه وقت می خواند؟ جواب می دهد " نماز می خواند بعد می رفتیم شترانمان را به هنگام زوال خورشید به حال آسایش در آوریم. " انس بن مالک می گوید " پیامبر خدا (ص) نماز جمعه را به هنگام گردش آفتاب می خواند. " زبیر بن عوام می گوید " نماز جمعه را با رسول خدا (ص) خوانده آنگاه به سایه می رفتیم و در آن حال بیش از یک یا دو قدم نبود " یا چنانکه ابو معاویه روایت کرده... " آنگاه بر می گشتیم و روی زمین سایه ای نمی یافتیم جز باندازه جای پیمان. " " در روی زمین سایه فقط به اندازه جای پیمان بود " بخاری در " صحیح " خویش می نویسد " وقت (نماز) جمعه هنگام زوال خورشید است. و از قول عمرو علی و نعمان بن بشیر و عمرو بن حرث - رضی الله عنهم - همینطور روایت شده است. " بیهقی در " السنن الکبری " می نویسد " این گفته از زیان عمر و علی و معاذ بن جبل و نعمان بن بشیر و عمرو بن حرث روایت شده است، مقصودم این گفته است که وقت (نماز) جمعه هنگام زوال خورشید است " ابن حزم در " المحلی " می نویسد " جمعه عبارتست از ظهر روز جمعه. و جز پس از زوال خورشید روا نیست نماز (جمعه) بخوانی، و پایان وقت آن پایان وقت نماز ظهر است در دیگر روزها (ی هفته). " ابن راشد می نویسد " اما وقت (نماز جمعه)، عامه بر این عقیده اند که وقت نماز جمعه درست وقت نماز ظهر است، یعنی وقت زوال، و خواندن نماز جمعه پیش از زوال خورشید روانیست. جمعی بر این عقیده اند که خواندن نماز جمعه پیش

از

[صفحه ۳۰۸]

زوال خورشید جایز است، و این گفته احمد حنبل است. " نووی در شرح " صحیح " مسلم پس از نوشتن احادیثی که در این موضوع هست می گوید: مالک و ابو حنیفه و شافعی و توده ای از علما از اصحاب و تابعان و نسل های بعد از ایشان گفته اند که خواندن نماز جمعه، فقط پس از زوال خورشید جایز است، و هیچ کسی جز احمد بن حنبل و اسحاق نظری بر خلاف این عقیده نداده است و فقط این دو نفر خواندنش را پیش از زوال خورشید جایز شمرده اند. قاضی می گوید: در این موضوع چیزهایی از اصحاب روایت شده است که هیچ یک از آنها درست نیست مگر آنچه مورد اتفاق عامه است. " قسطلانی می گوید: این عقیده عموم دانشمندان است، و احمد بن حنبل عقیده دارد که اگر پیش از زوال خورشید خوانده شود، درست است به استناد روایات ثابت نشده ای که می گوید ابو بکر و عمر و عثمان - رضی الله عنهم - نماز جمعه را پیش از زوال خورشید می خوانده اند. طرق روائی یی که احمد بن حنبل به آنها استناد کرده، به عبد الله بن سیدان سلمی منتهی می شود و حدیثناسان این طرق روائی را به علت وجود عبد الله بن سیدان، بی ارزش و بی اعتبار خوانده اند. زیلعی در " نصب الرایه " می نویسد: " آن، حدیثی ضعیف است " و نووی در کتاب " خلاصه " می گوید: " بر ضعیف عبد الله بن سیدان اتفاق نظر هست " و ابن حجر در " فتح الباری " می نویسد: " او تابعی بزرگی است، لکن به عادل بودن شناخته نشده است " ابن عدی می گوید: " شبه مجهول است " بخاری می گوید: " حدیثی که وی روایت کرده با روایت دیگران تایید نگشته، بلکه روایات دیگری که محکم تر از آن می باشد با آن ناسازگار است " آنگاه روایاتی می آورد با سندهای درست و متین حاکی از این که ابو بکر و عمر و علی، بر خلاف آنچه عبد الله بن سیدان روایت می کند عمل می کرده اند.

[صفحه ۳۰۹]

بنابراین، سنت ثابت و مسلم درباره وقت نماز جمعه، همان است که در وقت نماز ظهر هست. و کار معاویه که نماز جمعه را در نیمروز و پیش از زوال خورشید خوانده، تخلف از سنت و راهنمایی پیامبر اکرم (ص) بوده است و انحراف از شیوه پیشینیان راسترو. انحرافی چنان دیگر انحرافاتش و دیگر کارهایش.

[صفحه ۳۱۰]

بدعت دو خواهر را همزمان به همسری داشتن

ابن منذر، از قول قاسم بن محمد چنین ثبت کرده است: قبیلہ ای از معاویه پرسیدند آیا جایز است انسان دو کنیز را که خواهر یکدیگرند با هم به همسری داشته باشد؟ گفت: اشکالی ندارد. نعمان بن بشیر سخنش را شنیده به اعتراض گفت: اینطور فتوا دادی؟ گفت: آری. گفت: پس به نظر تو اگر کسی خواهرش کنیزش باشد می تواند او را به همسری اختیار کند؟ گفت: آه بخدا حالا فهمیدم به آنها بگو: از این کار پرهیزند، زیرا روا نیست. و گفت: پیوند خویشاوندی و حرمتش در مورد بردگان و غیر بردگان یکسان است.

چنانکه در جلد هشتم " غدیر " گفتیم این کار را عثمان باب کرده، و از بدعت‌های او شمرده شده است. و هیچ یک از متقدمان و متاخران با او موافقت ننموده و نظرش را به هیچ نشمرده اند تا معاویه پیدا شده و بر پایه سست رای عثمان، خواسته بنیان باطلی بر آورد و بدعت پسر عمویش را احیا نماید و دیده از قرآن و سنت پیامبر (ص) بپوشد، لکن رسوا گشته و ما کوس رسوائی و باطل گرائی اش را بزیدیم.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

(و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
 (ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
 (ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

(ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 (ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۰ IR۹۰
 ۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهنانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی
 همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش
 از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند
 آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

